


۹۷/۲۰

۶۲۷

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	سبیل	
مؤلف	حاج میرزا محمد تقی المصطفوی نائی	شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۷۸۷۷
شماره اختصاصی	(از کتب اهدائی: غلامحسین سرود)	




چاپی	اهدائی
۶۲۷	سرود

۹۷/۲۰

۱۲۷

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: <u>سبیل</u> مؤلف: <u>حاج میرزا محمد باقر المصطفوی</u> موضوع: <u>سیرت</u> شماره اختصاصی: <u>(از کتب اهدائی: غلامحسین سرود)</u>		
		شماره ثبت کتاب <u>۱۲۷۹۷۱</u>

چاپی	اهدائی
۶۲۷	سرود

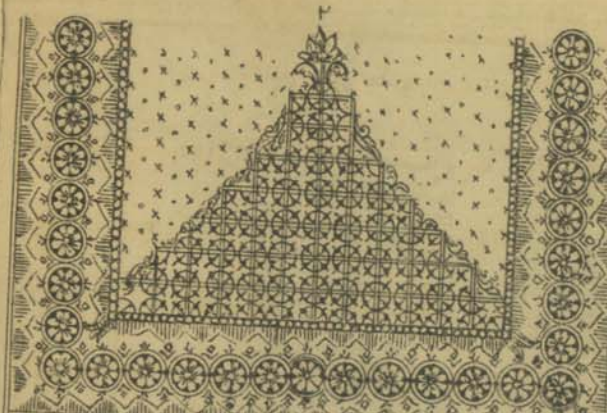
KVAVI

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطاب حضرت امام خمینی

هذا هو الجليل
وهو الصنف
الذي وان كان
قد صنفه
النبي لفضل
الحاج ميرزا
الاصطفيائي
بمكة

	
---	---

خزله لها کلمه صائرین الحکم و امورهم ائله الى امره
ولیس فی حکم جور ولا فی قضائه حیف بل عدل محض و
نصف صرف والصلوة والسلام کرو والدھور و مرور
الاعوام علی اصل الخیر والوجود ضیئ الکرم والجود ینبوع
الرحمة والسعادة فواره النعمه والکرامه اسم الله الاجل
الاکرم الاعظم نور الله الاضواء الانور لا تم الا فله محمد
بن عبد الله سید ولد ادم المرسل رحمة للعالمین
والمبعوث نعمه الاولین والاخرین من کان نبیا و ادم
بین الماء والطین و علی علی امیر المؤمنین ابی الائمة
المعصومین حامل لواء الحمد یوم الدین و علی لها خزائن
سرار الوحی والتنزیل معادن جواهر العلم والتأویل و
حفظ اسرار البقیة والایمان وسدنة انوار الحکمة و
البرهان خلفاء الله فی ارضه حجه علی برینہ اللهم اجنا
علی سنتهم وتوفنا علی ملتهم وخذ بنا منہا جهم واسک
بنا سبیلهم واجعلنا فی زمیرتهم واخترنا فی جوارهم



بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک الذی سبده المملک وهو علی کل شیء قدير و احاط
بکل شیء علما وهو اللطیف الخبیر الذی خلق الانسان من
نطفه امشاج فجعله سمیعا بصیرا ثم هداه السبیل
فکان اما شاکرا و اما کفورا خلقه اطوارا و اودعه سرادا
فاما راجعا برأس ماله ناجما ببلوغ اماله وحصول کماله تقیفا
الی اعلی علیین و اصل درجات المقربین و اما خاسرا
فی حاله و ماله فاذا کماله متردیا فی اسفل السافلین
ملتحقا بالشیاطین و ذلک هو الخسران المبین فمن کان
من اهل السعادة ختم له بها ومن کان من اهل الشقاوة

آنک زو من عظیم وفضل کریم **وَبَجَد** ذرّه بمقدار
خاکسار بی اعتبار گناه کار سیه روزگار الحاج مهر ابو الحسن
الاصطهباناتی بعرض طالب جوه ابدیه و سلاک مسلاک
سعادت سرمدیه مهربانند در حالیکه مطاف بنوه اندوه
واله و مدار کوه کوه هم و غم از تراحم لطافت زمان و تلافیم
زحمات او ان بودم و روزگار سازگار جمل نواز علم کداز
انی از از این دلفکار غافل نشده و مراد هدف سهام بلبا
و اذیات خود ساخته بود و مراد در دیار اموات و مدار خوشا
و مشارع بار ظلم و جور و عدوان و منازل ناراضیم و حیف و
طغیان انداخته بود و طبیعت از استحصال کمال و علم خامد
و قریحیت از استحضار جمال و فضل جامد کشته بودند ناگاه نسیم
عنایت الهیه از مهبت دار العلم شهر از وزید و نفس همت
رحمانیه از پهن مهمنت طراز دمید بوی خوش خوشتر از شکر
وطن بمشام غریب میبخش برسد مرز مهانه ز خودیشان
بمنزل انداخت که راضیم به نسیم که زان دیار ابد

اعنی خلیلی لله و اخی فی الله و قال النبی من اراد الله به خیرا
رزق خلیلا صالحا و من اخی خاف الله رفع الله له درجه
فی الجنة لانیاطها بشی من عمله و احمد الله لیا و قفنی لیه من
استیخائمه و رزقنی آیاه من استیخاله و ان روح مخلوق از
فاضل طبینت محمدیه و معجون باب ولایت علویه و نور مفتوح
از شمس نبوت و ضوء مفلوک از قمر ولایت نور سته بوسنا
عقل و یکاست کلدسته کستان فضل و کرامت الهی
العامل و الفاضل الکامل و المناقب و المفاخر صاحب
الحسب الظاهر و النسب الطاهر الشیخ محمد باقر المعرف
بشیخ الاسلام و الموصوف بظهر الانام لانزال الاسلا
قویا بحاجته و الايمان کرم باعنایت اللّهم
اجعل حظّه من رحمتک و فیرا و نصیبه من نعمتک
کثیرا بکتاب کریم و خطاب عظیم اجازت و اشارت فرمود
که نسخه مؤلف سازد و کوچه مرصّف ارد که جامع باشد
مرخلافه اقوال حکماء متألهین شایخین و اذواق عرفاء

متدبّین را سخن در تحقیق شجره طیبّه وجود و تحقق
 و دائره وسيعه کون و تقرر رتقا و فقا و جمعا و فرقا نزولا و
 عروجا و نشوا و جوعا و حاوی باشد مرئوسا و اصول الدّین
 و اسرار الحق المبين و حائز باشد مرئوسا و ايات قرآنيه و کوز
 انوار فرقاينه و شامل باشد مرئوسا و اهل بیت نبوت و ولايت
 و آثار خاندان علم و حکمت بالجلل کتابی باشد که اکبر شعا
 سرمدیه و اثر جوده ابدیه باشد بخوی که به نقل صحیح مقرر
 و بعقل صریح موزون باشد و تناول و فهم آن سهل و
 آسان و باطبايع و قرائح اشنا و بیگانه مانوس و مألوف
 و همداستان ابد و در حال کلال روح و ملال خاطر
 مطالعه و مراجعه آن فرح و نشاط فراوان ارد و غبار و ننگ
 کسالت و ملالت را از اینست ضمیر اصحاب علم و عرفان زدا
 و چون امتثال و اجابت امر و اطاعت انجناب صاحب
 قدر بر خود لازم دانسته و بر همت و غم خود کماشته را
 رابته مستأهلا و وجدته مستوحبا لذلك ناچار با مزا

و ممانعت حال و ضیق مجال و تشنگی بال انزکرت عینا
 و فغد مال و منال و معاداة ایام با کرامت بیت لئام
 و توقیر چقال و توهین اهل فضل و کمال و مقاساة اخرا
 از مباحث اخوان صفا و ارباب وفا شمشیر زبل نموده
 دامن همت بگر غنیمت زده اخلاص فرصت نموده عشا
 از ساعات لیل و نهار را غنیمت شمرده انی که زمانه را از
 مرأمة خود غافل پده سطری چند تحریر نموده و شطر
 در بند شطیر کشیده پس اگر در حجر قبولان و جسد زمان
 آمد و پسند طبع مشکل سپندان خرید و دوران افتاد پس
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد و لیس خلت منه بغیر
 فانه المتادب بادب و اذامرا و بال لغومرا و اکراما و اذخاطهم
 الجاهلون فالو اسلا و اکر مرد و د و مطر و در شد هر چه
 هست از قامت ناساز بی ندامت است و ما برئی نفسی
 ان النفس لا مارة بالسوء فانی المعنی بما اصابت من سیئه
 فمن نفسك و لیس خلت من مثلی بعبید و انکی فکر معقول

بفرما کل بنجار کجاست وما این کتاب را بسبیل موسی
 ساخته و بنطوط و انهار و بجد اول و سواقی مرتب و مقسوم
 داشته و چون خبر الکلام مافل و دل مقدر است و اطال
 سخن از طوع عقل و طریقه عقلا خارج است و لا سیما زما
 که روی سخن با صاحب دلی باشد خصوصاً الالمعی
 اللوزعی الذی یظن بک الظن کان فله رأی و قد سهما
 پس انضار بلکه انضار بلکه انضار در هر باب دیدن
 خود ساخته و الله المستعان و علیه التکلیف
با کرمه حضرت باری جل اسم از روی عنایت
 طریقه و راه تفهیم و تعلیم و ارشاد و دلالت و هدایت
 خلق را بر ابراه حق و حصول سعادت و فوز بفلاح و کرامت را
 بر سوله عظم و نبی مکرم و هو الذی بعث فی الامم بن
 رسولاً منهم تباهو علیهم ایانه ویزکبهم وبعلمهم الکتاب و
 الحکمه و ان کانوا من قبل لفضلا لم یبین تعلیم فرمود
 بقوله جل شأنه ادع الی سبیل ربک بال حکمه و الموعظه

در کتب

الحکمه

الحکمه و جاد لهم بالی هی احسن و یحتمل قویا انک این سر در
 و سه نوع و سه قسم از دعوت و دلالت بلحاظ و اعتبار سه
 طبقه و سه طایفه از خلق باشد باختلاف استعدادات
 و قابلیتات خلق که بعضی حق و واقع و نفس الامر هر چیز را
 بطور حق البقین می شناسد و می فهمد چون شخص محقق بنار و
 سوخته باتش و سرتاپا اتش شده که حقیقت اتش را و حق تاثیر
 نار را که هو حق و علی ما هو علیه می شناسد و می داند فاما
 ان کان من المکذبین الضالین قتل من جهیم و تصلیته حجیم
 ان هذا هو الحق الیقین و پاره حق و واقع شی را بنحو عین
 الیقین میدانند مثل کسیکه اتش را معاینه مشاهده
 نماید و ببیند ان شرح الله صدره للاسلام فهو علی
 نور من ربه فی الکافی عن الصادق ان رسول الله صلی
 بالناس الصبح فظن الی شایب فی المسجد و هو یخفق و هو ی
 برأسه مصفر الونه فدنخف جسمه و غارت عیناه فی رأسه
 فقال له رسول الله کیف أصبحت یا فلان قال أصبحت بآمر الله

موفقا فاجب رسول الله من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة
فما حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي
اخرتني واسهر ليلى واطأ هو اجرى فغفرت نفسي عن الدنيا و
ما فيها حتى كاتني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب
وحشر الخلائق لذلك وانا فيهم وكاتني انظر الى اهل الجنة يتنعمون
في الجنة ويتعارفون على الامراك متكئون وكاتني انظر
الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطرخون وكاتني الان
اسمع زفير النار يدور في سامعي فقال رسول الله لا تحسب
هذا عبد تو الله قلبه للايمان ثم قال له الزم ما انت
عليه فقال الشائب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق
الشهادة معك فدعا رسول الله فلم يلبث ان خرج في بعض
غزوات النبي فاستشهد بعد شغل نفي وفي رواية انه كان
حارث بن مالك بن النعمان الانصاري اولئك الذين
هدى الله واوتاك هم اولو الاباب واهل دو قسم از
فهم است که مدوح شده بدایح کثیره و محمود کشته مجدا

وغيره ودر باره ان آمده پس العلم بکثرة التعلیم والتعلم بل
انما العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا واهل این دو نوع از فهم و علم سلسله
عقل و نورانیین و روحانیین و از زمره ملائکه مقربین و
اولاد و احفاد روحانی حضرت سید المرسلین و ازال محمد
خاتم النبیین هم هستند و از ایشان کشف و کرامات و
احد اصائبه و انظار ثاقبه ناشی و صادر میشود و حصول
این درجه از علم مربوط و موقوفست بر ریاضات و مجاهدات
شرعیه و سربا ظاهر و باطن مشغول بخدمت و طاعت
و عبادت خدا و رسول شدن است و اعراض از زخارف
دنیا و ترک مشتهیات نفسانیته و گذشتن از فانیات و
اثرات برد و بیخانه رفتن کار بکار نکان بود خود فرو نشانی
بکوی همفروشان راه نیست این می که در اینجا است حقیقت
نه مجاز است بالجمله و سبیله بوصول این درجه هو النجافی
عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و النجاة للموت قبل

حلوله و فهم دانستن بعضی از مردم منوط و معلق است
 بوجه مجادلات و مناظرات و استدلالات بوجه ادله و
 موازن ثلثه تعاند و تعادل و تلازم و در این مقام مزال
 اقدام است و موقوفست و مربوط است بدانستن لغات
 و اصطلاحات و عقاولات و مکالمات و مشوب و مخلوط
 بجهالات و ضلالات و ظنونات و خیالات و شبهات
 و توهمات و اهل ان غالباً مفیدان و کفران بدینا و اهل
 دنیا و مال و منال و جاه و عزت و ریاست و بیکدیگر در
 مجادله و محاصره و منازعه و مشاجره هستند و غالب
 مجادلات و مناظرات از پی مفاخرات و مطاولات و بیشتر
 از ان در مقام خوردنائی و خوردن و شنی و خود پسندی و
 نفوق و تغلب است خصوص در مجالس و محافل بزرگان
 و سلاطین و رؤسا و اغنیاء که محل جلوات و بزرزات اغراض
 و امراض نفس است لایستما از اهل منابر و محارِب از وقاظ
 و ذکار و نغله اخبار و آثار و ائمه جماعات که توجیه و ^{شغل}

ایشان جذب قلوب و صرف نفوس و توجیه ارواح ^{مست}
 بسوی خود و این خواست مجادله حرام و مذموم و قبیح است و
 مجادله بالقی هی احسن و طریقه حسنی و محجّه بیضا فدیست
 و حدی است که بان احقاق حق و اظهار حق و اثبات حق
 میشود و بهتر و سالمتر و احسن طرق ان طریق و مسلك
 خطابه است و مبنای مادر این کتاب به همین طریقه است
 و انرا صنعت و قیاس خطابی نامند و ان قیاسی است ^{لطف}
 از مقدمات مقبوله مأخوذه از افاضل و امثال ناس مثل
 انبیا و اولیاء کمل للحکم السبزواری من تلك مقبولات
 مأخوذات من كان نبيا او حكما انتم من الاولى كانوا
 افاضل السلف و الذین هم امثال الخلف و این حقوقیا
 برای نفوس بزرگوار و قلوب و اعین مفید قطع و یقین
 و برای طبقات عامه مفید ظن است که انرا علم عادی
 و علم شرعی و علم عرفی گویند و حکم سبزواری این حقوقیا ^{سرا}
 معنی و عطفه حسنه قرار داده و قیاس برهانی را که مؤلف

از مقدمات یقینیه قطعیه شش گانه معروفه است معنی حکمت
گرفته و مجازله بالتی هی احسن و گنایه از الزام خصم و الحاق خصم
و اعتراف بحق و تسلیم حق باید اخذ کنند و حاصل نظر قاضی
این حقیر فقیر اینست که دیدن و عادت و طریقت انبیا و صلوات
بآل بیت در مقام دعوت و ارشاد الی الله ملاخطه و
مشاهده استعدادات و کمالات و تهیّوات مردم است در
فهم و ادراک پس باطنیه بکشف حقائق و رفع حجاب از حقیقت
و لب لباب سلوک می نمایند تا ایشانرا متخلق باخلاق الله
و متصف بصفات الله سازند و مهیّات و هوّیات ایشان
مستدلّه و منسلک و مضحک شده و منشرق علی قلبه شمس
الجلال و منسلک الی روحه نور الجمال فیه ره و بطمه
و بنسبه من نفسه و تما سواه و یلغث بکله الی حضرة
ذی الجلال و یقول اللهم انی اخلصت بانقطاعی
الیک و اقبلت بکلی علیک و لا یری شیئا الا یرى
الله فیه معه اقبله و بعده و تعبیر از این نحو دعوت

و بیان حقیقت بکشف سبحات جلال من غیر اشاره و محو
موهوم و صحو معلوم نمایند و در لسان شرع مقدّس
دعوت بالحق و فهم و نور بقدره الله و نک در قلوب
و نفث در روع گویند و با فیه خواص بطور رمز و اشاره
و گنایه ابلاغ اسرار ربّانیه و اشراق انوار الهیه و بیان صفا
سنیه و مطالب علیّه از مبدء و معاد فرمایند و تعبیر از
ان نحو تفهیم بموعظه حسنه نمایند و باز مره دیگر بکسوة
امثال و قالب عبارات و الفاظ و با پرده سخن گویند و
انشاء الله باین زودی پیشتر از این بیان این مطلب بشود
و حضرت ولی الله المطلق علیه صلوات الله الملك
الحق استصحاب کمال بن زیاد که از اصحاب سران بزرگوار
بود فرمود تا بصحر او ظهر رکوفه رسیده آه در نهان کشید
فرمودند یا کمال ان هذه القلوب و حجة فخرها و اعماها
حفظ عقی ما قول لك الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم
علی سبیل التجاه و هم عیاع انبعا کل ناعق مبلون مع کل

بجسوس

ويجوز لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجئوا الى ركن وثيق وفي
حديث محاجة مع الزنديق لقارح في القرآن الطاعن فيه
ان الله جل ذكره بسعة رحمة ورافقة بخلفه قسم كلامه
ثلثة اقسام فجعل قسما منه يعرفه العالم والجاهل وقسما لا
يعرفه الا من صفاه ذهنه ولطف حسه وفتح قلبه ممن
شرح الله صدره للاسلام وقسما لا يعرفه الا الله وامثاله
الراسخون في العلم لئلا يدعى اهل الباطل من علم الكتاب
ما لم يجعله الله لهم وعن الصادق قال كتاب الله على
اربعة اشياء العبارة والاشارة واللطائف والحقائق
فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولياء
والحقائق للانبياء وتحقق او في وتبين اتم واسفي سايد
عن قريب انشاء الله الرحمن **شك** بدان نور الله عليك
بنور الايقان اينكه اهل علم وفهم را در ايمارك مقاصد
الهيته وفهم مطالب عالیه ربانيه واستنباط معاني از فوق
الفاظ مباركه قرآنيه واستخراج لئالي ثمينه

اشك

نور

انجار اخبار نبويه ولو تميز مذاهب ومشارب مخالفه متباينة
بعضي ميزان عقل ناقص خور را نصب کرده و رأي كليل و هوای
نفس عليل خور را سطرلاب معرفت مبده و معاد قرار داده ايا
فرقانيه و كلمات صادرة از خاشاك حكت و اوعيه علم و معرفت را
بميزان عقل خود سنجيده و از ثقبه لبسته سطرلاب رأي كاسد و
هوای فاسد خود بعين عور را نظر بانوار كواكب مشرقه در آسمان
علم و عرفان انداخته هر چه بان ميزان موزون و بيان نظر مقرر و
افشاده هانرا اعتقاد و اعتماد كرده مثل اكثر معتزله منحل و منفلطه
متحكه و متصوفة متسلطه حتى انتهى امرهم الى تبخير جميع القواهر
في الخطابات الواردة في الكتاب و السنن و تاويلها الى غير معانيها
الحقيقية مما يتعلق باحوال الاولى و الآخرة و مناظرات اهل النار
و الجنة و هؤلاء المتعرفون المتحكمون المتصوفون كما هم لم يعلموا
ان فهم و موزن القرآن و اسراره و الغور في اغواره و اطوار و مما لا يمكن
بالفكر و النظر و لا بدقي من متابعة اهل بيت النبوة و الانبياس
من مشكوة الولاية و الافتقاء لا ثار الواقفين على اسرار الشريعة

ولم یعموا قول الله جل جلاله ولا یعلم تاویلہ الا الله والراسخون فی العلم وقول ابی عبد الله نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تاویلہ و عن ابی بصیر قال سمعت ابی جعفر فی هذه الاية بل هو آيات بنیات ۲ صدور الذین اتوا العلم فامی بیده الی صدره وحديث نبوی من فسر القرآن برأیه فلیتبو مقعده من النار ومن فسر القرآن برأیه ان اصاب لم یوجروا ان اخطأ فهو ابعد من السماء معروف ومشهور و بعضی بکر مثل اشاعره ومن هذا حدوهم نور عقل را خاموش ساختند وجوه عقل را کساد انداختند از تدبر و تفکر و فهم و حکمت محروم ماندند صراست باب تاویل کرده در جمیع مقامات مجبور بر ظواهر لازم ^{اند} مکرر در مثل الرحمن علی العرش استوی والنجم الاسود عین الله فی الارض و بر خدیو یکرست بابتاویل در مایعلق باحوال الاخره و المعاد کرده و در باب ثلثه اولی و مبدا الفاظ وارده را تاویل کرده و نزاع فقهی را چه از اعلام علماء اخباریتین باقول از مجتهدین اصولیتین شکر الله علیهم در باب اخذ بظواهر آیات و احتیاج باخبار معصومیه معروفست و در کتب اصول مسطور است و رجوع بکتاب شریف قوانین الاصول برای

اطلاع بران کافی است و الحق فی هذا الباب ما ذهب الیه اولوا الالباب وان افتراد واعتدال و انصاف و عدل در حق نور عقل و رسول ^{طین} با وعد و لانجور و اعتساف در باره حکم شرع و رسول ظاهری نبوت و وجود اشاعره و خنابلره و کرامیه و اکثر محدثین و لغویین طاهریین در ابقاء الفاظ و عبارات بر مدالیل اوله و مقیام ظاهره هر چند منافی و مناقض قوانین عقلیه و حکم عقل باشد و نحرارت و تندگی تعدی و تحطی می کند و متعذر و مقصوف در آیات بعیده و توجیحات رکیکه و خروج از طور و طرز لفظ و کلام و ارتکاب تعسفیات و تکلفات و ترویج اراء کاسده و اهواء فاسده و ظنون باطله و خیالات واهی خود هر چند منافی با قوانین شرع و موازین عدل الهی باشد باینکه ظنون و مجازات اساس و بنیان مضبوط ندارد و غالباً من باب تقلید و سماع است و باین جهت تخالف و تناقض و تنافی و تعارض در مطالب و مقاصدشان بهم میرسد کلاً داخل امتیاز لغت است ختمایر باید پاس حرمت و احترام شرع مقدس و عقل مجرب و بدانند و تعظیم و تکریم و تقدیس و تسبیح و تمجید و تجید حضرت حق

و شئون و اسماء و صفات حق و حضرت انبیا و اولیاء و وسائط
و روابط خلق با خالق و وسائل فیض و رحمت حضرت باری بر کاف
موجودات را نصب عین و منظور نظر سازند و ساحت کبریا را احاطه
از نقائص مکان و معائب حد ثمان و مثالب کوان متفرق و مقدس
دانند و سلسله جلیله انبیا و اولیا را از خطوط بشریه و لوازم طبیعی
اجل و ارفع پندارند فائز از غمها بعدون و غما بجوز کرم مترهون و
ملاحظه و مراعات ظواهر الفاظ و عبارات و قواعد استعارات و
مجازات و مزایا و خواص کلمات معجزات و آیات نازلات بر خود لازم
و متحتم شمارند و باین تحقیق دستور اعظم و میزان اقوم در غم و
ادراک مطالب عالی و مقاصد عالی بدست آورند و جمع بین ظاهر
و باطن و تفسیر و تاویل و تمییم و تکمیل تنزیل نمایند و از راه ظاهر و
نمایند بسوی باطن و سر و از قشر بگذرند بسوی لب و روح و این
مرتب و درجه بقوه نظر و فکر بدون ذوق سلیم و فهم قویم و صفاء
طینت و طهارة فطرت و مراجعت باهل بیت نبوت و متابعت سلف
و تنزیل مبشر نیست قال صدر الحکماء المتألهین طاب ثراه بعد تحقیقا

انبیاء رشیده الحق المعتمد بقاء الظواهر علی هیئتها و اصلها از نور
الظواهر نودی لی مفاسد عظیمة نعم اذا کان الحال علی الظواهر
منافضا بحسب الظاهر اصول صحیحہ دینیة و عقائد حقہ یقینیة
فینبغی للانسان ان یقتصر علی صورة اللفظ و لا یبتدأ بحیل العلم
به الی الله و الراغبین فی العلم یرتضد طوبی و ریح الرحمة عنده
الله و یتعرض لنجات جوده و کرمه رجاء ان یاتی الله بالفیض و امر من
عنده و یتقاضی الله امر کان مفعولا امتثالا لامره ان الله فی یام
دهر که نجات الافترضوا لها ثمر ان الذوق الصحیح من الفطرة السلیمة
کما ان الله بان متشابهات القرآن لیس المراد بها مقصورا علی ما یعرف
کفه ما کل احد من الاعراب و البدوین و القرینین و عامته الخلق و
ان کان قشور منها کل احد فیها نصیب کذلک هو شاهد بضبان
المراد لیس مجرد تصویر و تمثیل و تخیل من غیر حقیقة یعلیه کل من کان
لذوقه التیز و التصرف فی الافکار بحسب استعمال میزان الفکر و
القیاس من غیر مراجعت الی سبیل الله نعم و مکاشفة الاسرار و
الامثال اجمالی فی باب متشابهات القرآن و ما یعلم تأویل الاله

والراغبون في العلم ولما قال في الغامض منه علم الذين يستنبطونه
منه ولما دعا رسول الله في حق امير المؤمنين اللهم فقهه في الدين و
علمه التأويل فان كان علم التأويل امرا حاصلًا بحد ذاته كآء الفطري
او المكتسب بطريق القواعد العقلية المتعارفة بين النظائر لما كان
امرًا نظريًا وخطبًا جسيمًا استدعى رسول الله بالدعاء من الله لا
خلقه اليه وهو علي وقال الفيض الوافي صاحب التفسير المصافي في
لبنه ان من اخلص الانقياد لله ورسوله ولا هل البيت واخذ
علمهم وتبع انارهم واطلع على جملة من اسرارهم بحيث حصل له
الرسوخ في العلم والطمأنينة في المعرفة وانفتح عيناه قلبه وهم به العلم بما
الامور وياشر روح اليقين واستلان ما استوعبه المتفحون من
بما استوحش منه الجاهلون وصحب الدنيا ببدن روحه معلقة بالحل
الاعلى فله ان يستفيد من القرآن بعض غريبه ويستنبط منه نبذًا
من عجائبه وليس ذلك من كرم الله بغريب ولا من جوده بعجيب بل
التعادة وقفًا على قوم دون آخرين وقد عدا جماعه من اصحابهم
المستفيين بهذه الصفات من انفسهم كما قالوا سلمان منا اهل البيت

فمن هذه صفته لا بعد دخوله في الراغبين في العلم بالتأويل بالجملة
رموز واشارات ولطائف آيات بينات قرآنية وكلمات حقائق آيات
نبوية وولوية ناموسات طهية اند وعروسان مستورات وپردہ کیا
محبوبات در پردہ عفت و حجاب عصمتند که من باب غیرت و حشمت
انهار از انظار اعیار مستور و از ابصار غیر و لی الا بصار محبوب
داشته اند حور مقصورات فی الخیار لایتمها الا المطهرون
والتکرون لذلك عن حدانفسهم یخبرون فیه معذورون فیهما ینکرون
وصادقون فیهما یخبرون ذلك مبالغهم من العلم بمدرسه ندهید
از حدیث وصل نشان وقال فی لما کان الناس یتماثلون علی
قدرة عقولهم وسقاماتهم فیناجحون به لكل یحسان ینکون للكل فیه
نصیب فالقشریة من الظاهرین لا یدرکون الا المعانی القشریة كما
ان القشر من الانسان وهو ما فی الھاب والبشرة من البدن کینال
الا قشر تلك المعانی وهو ما فی الجلد والغلاف من التواد والتصور
واقاد وروحها وشرها وحقیقتها فلا یدرک الا اولوالالباب ولكل
منهم حظ قل ام کثر فی الترقی الی اطوارها واغوارها واسرارها و

انوارها و اما البلوغ الى الاقصى فلا مطمح لاحد فيه و بما ذكر يظهر
سبب اختلاف ظواهر الايات و الاخبار الواردة في اصول الدين
و ذلك لانها تمنا خوطب بها طوائف شتى و عقول مختلفة فيجب
ان يكلم كل على قدر عقله و فهمه و مقامه و مع هذا فالكل صحيح غير
مختلف من حيث الحقيقة و لا مجاز فيه و اعتبر في ذلك بمثال العيان
و الفيل و المشهور و مخفي فنادا اينك بملاحظة غرض و قصد و
فائدة انزال كتب و ارسال رسل و بعث و نصيب نبيا و اوليا و
هذه و دعاء الى الله حمل لفاظ و عبارات و كلمات كتاب و سنة
بر ظواهر و حقائق و مفاهيم اولية و مداليل ظاهرية واجب و
لازم و متحتم است و اكر مفاهيم و مداليل اولية اصلية لغوية
مقصود و مراد متكلم و لا فظ نباشد بعلاوة عدم فائدة نزول
ايات و قصور هدايات لازمة في ايد اغراء بجهل و ايقاع ناس و ضلال
و تحوير و دهر و الحاد و اهلاك خلق و هوينا في الهداية و الرحمة و الحكمة
و يناقص كون القرآن تبينا لكل شئ و هدى و رحمة باينك بلا
و شبهه سلوك مسلك ظاهر و اعتقاد عامي بر مفهوم اولي الصل

در کتاب و سنت و ابقاء الفاظ بر صورت و همیشه ظاهر اقرب بتجا
و خلاص اصون از زنج و ضلاله او گفته اند البلاءه ادنى الى
الخلاص من فطنة تبراء و حديث اكثر اهل الجنة لبله معروفست
و اكر چه باب مجازات و حذف و اضممار و كذايات و استعارات
در قرآن واسع و مفتوح و بابا لغت و فصاحت مقروست لكن
قرينه و علاقه و شاهد و بينه لازم است و الا فالاصل الحقيقة
مسلم است بلى مخالفت ظاهر و منافاة حقيقة باصلي از اصول يقينية
و قاعدة از قواعد عقلية اقوى قرينه است بر حمل و تاويل و توجيه
مثل الفاظ يد الله و وجهه الله و جنب الله و غضب و سخط و محي
و ذهاب و بخوان فنا قمل و لا تغفل خيلج اعلم ففهمك الله
في الدين و علمك التاويل اينك از برای هر چیزی روحی و سرّی و
اصلي و مخفی است کمان ملکوت ان چیز است و بیده ملکوت کل شئ
و روح و سرّ و ملکوت الفاظ و كلمات و ايات مفهومات کلیة و
مدلولات مشترک است که معنی کلی و قدر مشترک و محتاج مع بین
افراد و اشخاص و احاد موضوعات و این معنی کلی و قدر مشترک

مناد و مدار تاویل و تزیین است من غیر تجوز و لا توسع و ادراك و علم
 و اطلاع بر ملکوت اشیاء موقوف بر انفتاح ابواب غیب و اتصال
 بمبادی عالیہ و مشاهده حقائق و ارواح و تجاوز از رقائق و
 اشباح است و این انحصار بنیاد اولیا و صدیقین و شهداء
 و كذلك نری برهیم ملکوت السموات و الارض و این علم حقیقی و
 معرفت تحقیقی است و بعد از این انشاء الله توضیح و تبیین این
 مطلب خواهد شد و تا شخص انسانی در عالم طبیعت و حس
 مقید است و چشم و گوش او بمحسوسات و خصوصیات جزئیات
 باز است لا بد ابواب غیبات بر او مسدود و چشم و گوش عقل در
 او زدن و شنیدن الوان مجردات و اصوات روحانیات کو
 و کراست و از مشاهده و مطالعة عالم ملکوت محجوب و محروم است
 و مادام که انسان باین قیود مقید و باین سلاسل مسلسل است
 موجود است بماهویوان لا بما هو انسان و در خواب است و
 الناس نیام فاذا ماتوا انبثموا و مادام که انسان در خواب است
 حقایق اشیاء علمی مایه علیها بصورتها الاصلیة متجلی نمیشود و

کسوة مثال و لباس مثال از محسوسات و مشاهدات بر حسب
 درجه و مرتبه ناسوتیه طبیعی جلوه میکند و چون از قیود
 طبیعی رسته شد و در زمره مجربین درآمد و عنایت الهیه
 ابواب غیبیه ملکوتیه بر او مفتوح ساخت حقائق نفس الامریه
 ان رقائق مرتبه بر او منکشف میشود و چنان است که معتره
 حاذق رؤیای صادقی و را تعبیر نموده و قلب و مطمئن شده
 و نیز چنین است که رؤیای کا و لا غریبال محط و کا و فربه دبا
 خضب و عذره بمال دنیا و مار بدشمن و اب بعلم و شیر بچک
 و تعلیق در بغض خبیر بتعلیم حکمت بغیر اهل تعبیر میشود و غیر
 ذلك مما اورده فی علم التبعیر و تجرید جزئیات از عوارض مشخصه
 تصفیة ان از کدورات حسیه عارضه و توجه و نظر و التفات
 بمعانی کلیه و قد مشترك ان حظ عقل و نصب نطق است
 و صاحب این وصف را ناطق و عاقل و حکیم و مدرك کلیات
 و موجود بما هو انسان و رفیق صالحین و صدیقین نامند و چون
 اولئک رفیقا و ان معنی واسع و مفهومی جامع رابط و ناظم است

وتيات تعبيرات وتفسيرات وإطلاقات واستعالات متخالفه
متعارفه است در معارف الهيته فكن في هذا الباب على فهم وصبر
انشاء الله تعالى تبصر وتمثيل ينكشف به حوت
التأويل قال صدر الحكماء المتألهين طاب ثراه ان منهج التأويل
في العلم هو ابقاء ظواهر الالفاظ على معانيها الاصلية من غير تصرف
فيها لكن مع تحقيق تلك المعاني وتلخيصها عن الامور الزائدة و
عدم الاحتجاب عن روح المعنى بسبب غلبة احكام بعض خصوصياتها
على النفس واعتبارها بمحصركل معنى على هيئة مخصوصة لتمثيل
ذلك المعنى بها للنفس في هذه النشأة فلفظ الميزان مثلاً لا يوضع
لما يوزن به ويقاس به الشيء مطلقاً فهو امر مطلق يشمل المحسوس
منه والمختل والمعقول فذلك المعنى الشامل روح معناه وملا
من غير ان يشترط فيه تخصيصه بهيئة مخصوصة فكل ما يقاس
به الشيء باق خصوصية كانت حسيته او عقلية تحقيق الميزان
يصدق عليه معنى كفظه فالمسطرة والشاقول والكونيا و
الاسطرلاب والذراع وعلم النحو وعلم العروض وعلم المنطق و

جوهر العقل كلها مقاييس وموازين يوزن بها الاشياء الا ان
لكل شيء ميزاناً يناسبه ويجازيه فالمسطرة ميزان لخطوط المستقيمة
والشاقول ميزان الاعدة على الافق والكونيا ميزان السطوح الموازية
للافق والاسطرلاب ميزان الارتفاعات القوسية من الافق والاعراض
ولجوبها وارتفاعاتها ثانياً والفوق ميزان الاعراب والبناء للفظ
على عادة العرب والعرض ميزان كمية الشعر والمنطق ميزان الفكر
بده صححه من فاسد والعقل ميزان الكل اقول بل هو اولي بصديق
الميزان حيث يوزن الاقوال والافعال والاحوال فالكامل
العارف اذا سمع الميزان لا يحتجب عن معناه الحقيقي مما يكرر
احساسه ويكرر مشاهدته من الامر الذي له كفتان وعمود ولسان
وهكذا حاله في كل ما يسمع ويراه فانه ينقل الى فحواه ودياقه
من ظاهره وصورته الى روحه ومعناه ومن دنياه الى اخراه و
لا يتقنيه بظاهره واولاه واما المقيّد بعالم الصورة فلجوده
وغوده فطنه وسكون قلبه الى اول البشرية واخلاد عقله
الى ارض الحيوانية فيسكن الى وائل الفهم ويطمن الى مبادي

العقول ولا يسافر من مسقط رأسه ومعدن جبهه ومنبت حسه
ولا يهاجر من بيته الى الله ورسوله اخذ رامن ان يدرك الموت
ويقوت الصورة الجسميه ثم لا يصل الى العالم المعاني لعدم وثوقه بها
وعده الله ورسوله وعدم تصديقها قال الله تعالى ومن يخرج
من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدرك الموت فقد وقع
اجره على الله وبان تحقيقناظر است قول علام اصوليين وعلمائهم
كه الفاظ موضوعه تدبراي معاني كلييه ومفاهيم جنسيه وتهيئات
لا بشرطيه پس بر اين تمثيل قياس كن مثل لوح وان ما ينقش
فيه است خواه كاغذ وخواه طلا ونقره وچوب وشمعه بانفس
وروح وصفحه امكان باشد وقلم وان ما ينقش به است خواه
نري وخواه انكشت وخواه عقل باشد بلكه اين عقل چون نقش
علوم در الواح قلوب ميكند وعقل اول كه نقش صور كائنات
در لوح امكان مينمايد اجدراست باطلاق فلم وكتاب ما يجمع
قيه النفوس است چه محسوس چه معقول چه جسماني چه روحي
وحرف ما لا يستقل بوجوده ويفتقر الى غيره است چه ملفوظ

چه مكشوف چه موجودات مكانيه سرسختي العقل چنانكه
يكى از اسماء عقل اول حرف است بلكه چون از خود هستي ندرد و
صرفا افتقار الى الله است ومبدء كلمات وايات كونيته است انشأ
بصدق حرف وكلمه ما تركب من الحروف چه كونيته چه لفظيه وسم
ما يدل على المسمى چه از عالم الفاظ واصوات باشد چه از عالم اعيان
واشخاص باشد بلكه اينه نماينده صفات جمال وجلال مسمى
احق است باطلاق اسم ونور ظاهريه وبنفسه مظهر لغيره است چه
كيف محسوس چه جوهر معقول چه حقيقت وجوديحت وهكذا
في كل ما يراد عليك فافهم ذلك انشاء الله تعالى فان في ذلك
لذكرى لمن كان له قلب والقي السمع وهو شهيد **شط**
من المحققات في حاق التحقيق ان لهذا العالم صانعا وموجدا واجدا
لكل حال وجمال فافدا لكل عيب ونقص وملال وبرهان قاطع
ودليل ساطع بر اين مطلب بارع در كتب حكمت وكلام مذكور و
مستطوب است ومارا باثبات ان واقافه برهان بران احتياج نيفت
مكرانكه براي تذكر وتدبر متعذر دليل روشني شويم وكوئيم

ذات اقدس حضرت یاری جل اسماء یا کامل است صرفاً یا ناقصاً
 محضاً یا مرکب و کامل من وجه و ناقص من وجه لا سبیل^۱ الی الثانی
 والثالث اما الاول فی البدهیه والتسلم من کل واما الثانی
 فلا سبیل امر لتركيب المستلزم للاحتیاج الی لازم الامر المستلزم
 للحدوث واما لازمات واضحی نشاید گفت که نقض نقض و عدم
 کمال است و عدم ما بازاء ندارد و جزء مرکب نمیشود و این
 ترکب محض اعتبار است زیرا که عدم نیز شیئی است از اشیاء
 و صدق شیئی بر عدم ظاهر است و مصطلح معقول است و قضیه
 منفصله مشهوره الشیء اما واجب و ممکن او بمنع شاهد صدق
 و ترکب از وجود و عدم ترکب حقیقی است بلکه شرکبات است
 چون ان ترکب از ضدین است و مرکب از وجودات عند
 المتأملین القائلین بوحدة الوجود و اصله مرکب حقیقی
 نیست زیرا که وجود حقیقت واحدیه صرفه است و لا میرقی
 صرفاً لشیئی فلا تعدد فی حقیقه فلا ترکب فی حقیقه اشک
 چون ذات اقدس حضرت حق جل شأنه صرف کمال و محض خیر

اشک

عبداللہ

و جمال است ما را میرسد که در مقام توصیف و ذکر اوصاف کمالیه
 و نعوت جمالیه هر لفظ و اسمی که دلالت بر وجهی از وجوه کمال و
 جمال نماید باین لغز و لسان کان عربیاً ام عجیباً فارسیاً ام ترکیباً ام
 دیلیتاً ام هندیاً الی غیر ذلک بر او اطلاق کنیم و اورا بان لفظیاً
 کنیم و بان وصف و بان نعمت بخوانیم و لا ینافی هذا ما حکم المحققون
 من ان اسماء الله توقیفیه و تمیثیه با اسماء لم یاذن ولم یرخص
 بها الشاعر الصارع بامر الله غیر جائزۃ زیرا که مقام توصیف غیر
 مقام تمیث است و توصیف دائر مدار ثبوت وصف و حصول
 معنی لفظ است برای موصوف مثل توصیف شخصی با حر و اطلاق
 لفظ احمر بر او نعمتاً و وصفاً پس ما دام که ویرا حمره ثابت است این
 اطلاق صحیح است و چون زایل شود باطل است بخلاف تمیثیه
 و اثبات و وضع اسم مرسمی و اطلاق لفظ لیدل علی شخص المستمی
 من حیث هو هو و اثبات و وضع اسم باین نحو موقوفست بر ادراک
 و معرفت مرسمی و چون خلق و طبقات ناس را در ادراک و معرفت
 مرسمی الله جل جلاله بما هو هو محروم هستند پس بتمیث او

باسماء مخصوصه موقوفست برخصت و اذن مدرك حقایق
اشیاء الذی لا یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و انچه را که از
برخصت فرموده در اطلاق و استعمال آن بر ذات اقدس حضرت
حق جل جلاله ما اطلاق میکنیم انرا اسما ووصفا و الا استعمال
میکنیم الفاظ کالیه را و صفا لا اسما و این تحقیق مختار صاحب
وافی است طاب ثراه **شط** من المتسلّمات فی من التسلّم انکه
کمال و جمال من حیث هو هو مطلوب و محبوب است و هر قدر
کمال بیشتر و جمال تمامتر باشد مطلوبیت و محبوبیت آن زیاد
تر است و هر چند علم و ادراک محب بکمال محبوب شدیدتر میشود
محبت و قوی تر میگردد تا بحمد عشق و فناء محبت در ذات محبوب
میرسد و اصل حب و محبت عبارتست از میل بسوی شیئی ملذذ و امر
لذیذ و مضایق آن ملائمت و موافقت با طبع است و این معنی یاد رک
و تصور لذت و ملائمت آن شیئی منوط و مربوط است خواه ادراک
بحس ظاهر و بصیر و سمع ظاهری باشد مثل ادراک نمودن صور
جمیله متحسنه الشکل متناسبه الهیة چون مرغان خوش خط

و خال

و خال و نیکو هیئت پاکیزه نقش و صور شبان و امر دان و فغان
خوب رویان و خواه با درک مشاعر باطنه و بصائر قلبیه مثل
ادراک معانی حسنه و حقائق رائقه و معارف حقیر چون علم و
قدرت و شجاعت و سخاوت چنانکه هر کاه تصور کند و بشنود
و بفهم فضائل و فواضل انبیا و اولیا و حکما و ارباب ایشانرا
پسندید و ستوده میدارد بلکه بسا باشد عاشق میشود و خود را
در باره ایشان بخاطرات و مهالک می اندازد و برای نصرت ایشان
و دفع ملامت از ایشان از مال و جان خود میکزدد و از روی شوق
و میل و رغبت بملامت و اذیت خود نمی پردازد اتی اجد الملامه
فی هواک لذیذة حب الذکرک فلیملنی اللوم ولان الکال کما کان
اسنی و الجمال بهی و ادراکاتم و احمل کان الحب له و الا لئلا یذنب
واقوی کان الحق الاول جل جلاله اجل منه حج بدلت لانه اشد ادراک
لا عظم مدرك له الشرف الاعلی و النور الاسنی و الجمال الایمی و الجمال
الاولی و هو الخیر المحض و الکمال البحت و صرفا لعلم و عین الادراک
و بعد فی الخیرة و الادراک و الایتهاج هو الجواهر القواهر العقلیه

والارواح القدیسة التوریه والملائكة المقدسة الروحانية البهجة
به تعالى وبذواتهم من حيث هم متعجبون به فهم عشاق الهیون و
بعدهم النفوس المشاقون الیه تعالى بقدر نیلهم وادراكهم له تعا
وهم ملائكة السموات وبعدهم النفوس السعیدة البشیرة علی رب
ایمانهم بالله ومعرفتهم به تعالى وازاینهاست كذا الشاذ واینهاج
علما وحكما بفهم وادراك معانی ومطالب نفیسة معقولة جمیلة
وامور شریفة لهیة ولطائف غیبیة نوریه تم واكثر است بمراتب کثیرة
از الشاذ دعوام واینهاج سفله معرفت وادراك صور جمیلة حسنة
والوان مختلفة ملحة واین الملوك وانباء الملوك من هذه اللذات متکون
نزدادراك مسئله مشکله وحل عقده معضله **فهر** چون دانسته
شد که حق تعالی شأنه صرف کمال ومحض جمال است بل لا یوجد
الخیر الا من عنده ولا کمال الا من فیضان کماله ولا جمال الا من
فوز ان جماله پس معلوم میشود که لا محبوب الیه تعالی الا ذاته و
صفاته ولا محب هو تعالی الا جماله وجلاله ولا التفات له تعالی
الا الی هویة المحلیة بصفاته ولا جمیل یقصد الا ذاته المتجلیة باسمها

وروشن میشود بنور انصاف وزوال ظلمت عتساف که غایة ایجاد
موجودات و غرض از خلق مخلوقات سوای تجلی ذات و معرفت
بصفات چیزی نبوده و شاید که باشد و معرفت نیز از صفات
اوست و صفات او عین ذات اوست چنانکه در الهیات محقق گشته
قال الحکیم البیرونی الداعی الزاید والغرض لا الحق لا بد ان یکن
له جلوة فی نظر الفاعل وله ابتهاج به وما الذی له جلوة وبها فی
نظر الفاعل الذی هو اجل من کل جلیل واجل من کل جلیل الذی
کل کمال وجمال وجلال عکس من بهائة وجماله وجلاله وظل من
شمس جلاله ودر شمع من بحر کماله حتی یرید ان یحصل فی نظره وعضوه
لا یکن الا ذاته فی القلبی کنت کثر اخفیة فلیصبت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف و فی القرآن الکریم ما خلقت الجن والانس الا
لعبدون ای ليعرفون وقال بعض اهل المعقول هر امر جاد فی را
چهار سبب در حدوث ان لازم است دو داخلی وان ماده و
صورتی کما الخشب للسر والهیة له ودر خارجی وان فاعل و غایة
فاعل ما فید وجوده غایة ما لاجله یوجد و غایة بحسب وجود

ذهنی مقدم بر فعل است و علت فاعلیت فاعل است و بحسب وجود
خارجی مؤخر از فعل است و وجود آن معلول معلول فعل است و علت
غائیة در ممکنات مغایر علت فاعلیة است و در حضرت بابا بجای اسم
چون داعی ایجاد عالم صرف علم است و بنظام خیر و عالم و علم و عین
ذات اوست پس فاعل و داعی یکی است و اثر المبدء والغایة الا الى
الله تصیر الامور و از ارسطاطاليس منقول است که در باب افعال حضرت
حق ما هو و لم هو یکی است و توجیه کرده اند که چون خدا جل شأنه
قادر است بقدرت تامه کامله و غیر محض است پس باید بکند و خوف
بکند و جز این نشاید و سؤال بلم روا نیست مثل اینکه کسی نپرسد
که طبیب چرا طبابت میکند و باجر چرا تجارت کند و معلم برای چه
تعلیم نماید **ساقیه** ذهب الاشعة الى الله لا يجوز تعليل افعاله
تعالى بعلة غائية واغراض والا لكان هو تعالى ناقصا في ذاته مستكملت
بتحصيل ذلك الغرض لانه لا يصلح غرضا للفعل الا ما موجوده اصلح له
من عدمه وذلك لان ما استوى وجوده وعدمه للفعل او كان
وجوده مرجوحا بالقياس اليه لا يكون باعثا له على الفعل وسببا

للاقدام عليه بالضرورة وكل ما كان غرضا وجب ان يكون اصلح للفا
واليق به من عدمه وهو معنى الكمال فاذن يكون الفاعل مستكملت
بوجوده وناقضا بدونه واعترض عليه بان الغرض قد يكون عائدا
الى غير الفاعل فلا يلزم الاستكمال واجيب عنه بان نفع الغير انما
اولى بالنسبة اليه تعالى من عدمه جاء الالزام والا لم يصلح ان يكون
غرضا لما امر من العلم الضروري بذلك وقال الحكيم السمرقاني
ان كان اتصال النفع الى الغير اما ان يكون له ما يحاذي به اثر الخلق
اي يكون له حقيقة ومصدق ام لا بل هو مجرد اعتبار وتصویر
فعله الثاني لا يكون غاية للايجاد وعلى الاول فهو اما واجب فيعد
الواجب واما يمكن فنقل الكلام الى غاية في تسلسل والحاصل انكم
افعال حضرت باری جل شأنه خراف وعبث وبدو و غرض و غایت
نیست و ان غرض و غایت اگر نماید بر ذات و خارج و مغائر ذات
اقدس باشد مفاسد مذکوره لازم آید پس ان غرض و غایت ذات
در اجمع بذات اقدس است بتقریب مذکور **ساقیه** چون عالم
و ما سوى الله بکلمه عالییه و ساقله و مجزیه و مادیه و جوهریه و غیره

مرات و این جمال و جلال حضرت حق است و مجلی و مظهر صفات
و اسماء الهیه است و محل بروز و ظهور عظمت و قدرت حضرت اقدس
باری جل شانہ است و جمیع مافی الوجود بهاء و سناء و شرف و
جمال و کمال حضرت خالق است جل جلالہ بر مجموع مافی الکون از
این روی محبوب و مطلوب اوست و جلیل و شریف و عظیم و محترم
و سزاوار است که حضرت خالق سبحانہ در مقام تعظیم هر چیز بر او
قسم بان یاد کند از سماء و ارض و شمس و قمر و لیل و نهار و نور و
ظلمت و غیر ذلک تمام اقسام الله به فی القرآن الحمید المجد و این
مطلب را ما در شرح دعاء کبیر بتجقیق آورده ایم شطط محقق
و مسلم آمد که مقصود اصلی از ایجاد موجودات و قصد ذاتی از
بطون و وجود بر مہیات معرفت و پرستش و شناسائی و
ستایش حضرت حق است و معروف شدن و معبود گشتن حضرت
معبود بالحق است و اختلاف تعبیر تفاوت تفسیر از این غرض است
بمعرفت و علم و ایمان و ایقان و عبادت و بندگی در عبارات انبیاء
و کلمات اخیار بر اعتبار استلزام و استیجار است چنانکه سید حکماء

در جذوات فرموده که چنانکه نفس مجرب بحسب شروق و نور قدس
و انعکاس اشعه انوار عالم عقل بر جوهر دانش مبداء اهتر از اعضا
و عضلات و استنشاق ارواح و مشاعر و انجذاب کل بدن و عامه
اجزاء جسد بجانب جناب متعالی قدوسی میشود همچین حرکات
طاعات جسدی و مناسک عبادات بدنی منشأ شدت صفات
نفس مبداء استحقاق شرفی مستأنف و اشراقی متجدد میشد
و ان شروق و اشراق باز موجب نشاط طاعتی و ان طاعت باز وسیله
اشراق و علی هذا السبیل و بالجملة طاعات و عبادات که در شرائع
و ادیان مقرر شده است همه بجهت از یاد صقالت اشتداد
استعداد نفس از برای علوم حقیقیه و معارف ربوبیه و شوق
قدسیه و بوارق الطیبه و منازل راه سیر الی الله و زاد و راحله
سفر قای فی الله است و قال صدر الحکماء طاب ثراه کل مفر
ثمر حال او کل حال تضرع و بالعکس فان کل عمل تادی الی
اثر و حال فی النفس و کل حال و صفاء فی النفس تادی الی
معرفه اخری فیما لکن لا علی سبیل الذر و المستحیل لان الذر

فی الاول غیر الذی فی الاخر فان تقدم المعرفة علی الحال وتوسطها
 علی العمل تقدم بالذات والطبع کتقدم الفاعل علی فعله وتقدم
 العمل علی الحال وتوسطها علی المعرفة تقدم بالزمان لا بالذات
 کتقدم القابل واستعداده علی المقبول لحادث بعده والعلم
 كالروح وهو الاصل والعمل كالبدن والفرع والاول ففوق العمل
 بالعلم کفوار البدن بالروح لکن شرط دام العلم وازدیاده وکماله
 مواظبة الاعمال ومثالها ما کن یمشی باللیل المظلم ویدعی مصباح فکل
 خطوة منه لا تحصل الا بوقوع الضوء علی موضع قدم فاذا قطع ذلك
 الموضع بالحرکة وقع الضوء علی موضع اخر وهكذا یراد فی الاضواء
 ویتعاقب الحركات الی ان یتادی لما شئ الی الغایة وهو المصباح
 وانتهت الحرکة فهكذا یتکامل ایمان المرء بالمعرفة والطاعة حتی یبلغ
 الغایة ومعه نور الیقین والمعرفة یتنعم به فی الآخرة ویلذذ بها
 المحضرة الالهیة انتهى ملخصاً سابقاً بر دقایق بابان وحقائق
 فہما ن پوشیدہ نیست کہ افتتاح کتاب کون وبتصف وجود
 نقطۃ واحد وکلمۃ فارده است و شجرۃ طوبای وجود یا کثر اعضا

قالب

وتعذر

وتعذر دافئان ازیک دانہ یکانہ رستہ ودائرة وسیعہ کون از ملکوت
 وناسوت ازیک مرکز منبسط کشته وحکای حقیقت انما کفنه اند الواحد
 لا یصدر عنه الا الواحد وبرایند عاقلانہ برهان کردہ اند وحاصل
 ان است کہ چون میانه علت ومعلول مناسبت ذاتیہ وعلاقہ
 معنویہ شرط است واکرازلت واحد ومعلول صادر شود بایستہ
 کہ در نحو مناسبت داشته باشد تا بہر مناسبتی وجمعی مصدر معلول
 شود پس ترگب در علت لازم فراید وقد فرض انه واحد من جمیع الجهات
 فلا یصدر عنه الا الواحد ودر این باب حکما ومتکلمین مباحثا
 واعتراضات وجوبہ دارند وتفریر وافی بعد از این از جذوات آورد
 شود وصدور الحکماء المناہین طاب ثراہ فمہوره المجموعات الجویہ
 علی ثلثة اقسام متفاوتہ فی درجات الوجود اعلاها واوطاها والذ
 لا افتقار له فی شئ الا الی اللہ تعالی شأنہ ولا نظیرہ الی ما سواه
 ولا التفات له الا الیہ تعالی وثانیہا هو الذی لا افتقار له فی اصل
 الوجود الی غیرہ تعالی ولكن یفتقر فی استکمال وجودہ الی ما سواه
 ویكون کمال وجودہ بعد اصل وجودہ وبوجه قبلہ وثالثہا هو الذی

يفتقر في كلا الأمرين إلى غيره تعالى أيضا فالأول هو العقل الثاني هو
النفس الثالث هو الجسم أو جزءه يعني المادة والصورة وأول المخلوقات
وأقرب المخلوقات إلى الحق الأول وأعظمها وأتمها هو العقل وهو المحور
المفارق للمجرد والبرهان عليه أن الحق الأول جل شأنه لما كان
بسيط الحقيقة عالمًا قادرًا جودًا رحيماً ذا فضيلة عظيمة وقوة
شديدة وقدرة غير متناهية في جميع الفضائل والخيرات الكمال
له يخرج في كرمه وجوده أن يمسك عن الفيض ويضيق بالخير والجود على
العالمين فلا بد من أن يفيض عنه المخلوقات على النظم الأفضل
والترتيب الجود وأن يبدء بالاشرف فالاشرف ولا شك أن
اشرف الممكنات وأكرم المخلوقات هو العقل فهو أول الصوادر وأقربها
إلى الحق الأول واجبها إليه تعالى انتهى ملخصاً وهذا مجده سيد
علماء راشدين طاب ثراه در أول كتاب تحفة الملوك خورشيد
وحدت ويكانت صادر أول را بدليل فحجة معروفة فهو من
الاداء الاطلاع فليحط لير **نكر** قال الله تبارك وتعالى شأنه
الله نور السموات والأرض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح

انتهى

المصباح

المصباح في زجاجة الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة
زيتونه لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيئ ولو لم تمسسه نار نور
على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله الأمثال للناس
والله بكل شيء عليم چنانکه در سبق دانسته شد نور ان شیء ظاهر
بنفسه مظهر بغيره است خواه چراغ خواه آفتاب خواه علم خواه
وجود من بسط و این اولی واجد است باسم نور چه این معنی حق
حقیقت وجود است و بدیهی است که اصل ظهور وجود است
اصل خفا عدم است و احق لهذا الاسم الشرفی لوجود الواجب
الغیر المتناهی شدة وعدة ومدة فانه هو الظاهر بذاته المظهر لغیر
الموجود بنفسه الموجد لما سواه و سما و ارض عبارت از مطلق
عالی و سافلست چه در عالم ظهور چه در العین و صادقت بر
سموات اروج و ارضین اشباح و مفارقات محضه و مادیات صرفة
و سموات و ارضین بر خیمه مثالی و افلاک تسعة مشهورة و عت
اربعة معروفة و مشکوة ظرف نور و مقروضه است خواه ظاهر
باطن خواه مردنکی بلور خواه غیر بلور و مصباح کنایه است از انچه

ضوء بخشد و نور افشانند خواه محسوس خواه معقول و مراد از شجره
 متشأمة طيبة و معدن و مصدر و طعمه لذیذ^{است} اذ دریت هذا
 بدرایة العرفان و ادركه بادرک الايقان فاعلم بحق الايمان انك
 از فحای اخبار اهل بیت و حی و تنزیل و مطاوی ناما و معدن اسرار
 و تاویل خصوصاً از آنچه با اختلاف حیثیات و اعتبارات تفسیر
 و تاویل ایضاً مبارکه تفاوت عبارات وارد شده مستفاد معلوم
 میشود که حضرت حق عز و الشان تصویر این ساطدائره وجود
 و اشراق نور وجود بر مہیات ممکنات و ظهور و بروز محجوبات
 از ممکن عدم فرموده و معقول را بصورت محسوس در آورده
 بضرب مثل حقیقت کون را در کسوه و رقیقه شهود تادیر فرمود
 سموات و ارض ملکی ناسوتیر تشبیه بر مردنکی و فانوسی فرمود
 که مملو و ممتلی شده باشد از نور و ضیاء و سناء و بهای چراغی
 که مضی و مشرق و در شیشه و چراغ دانی باشد که آن شیشه
 اشتداد و از دیار تملؤ و تشعشع کو یا ستاره ایست درخشا^ن
 چون دانه در نور افشان و آن چراغ بر افروخته شده باشد از نور^{عن}

زيت صاف که از فطر صفا و لطافت مستعد و مہیای اشتعال
 و روشن شدن باشد بخودی خود بدون متن نادر و پر خور در آتش
 بان و این تشبیه و تمثیل را فاداء مطلوب بس عام و مفید است
 و طریقه تشبیه و تمثیل از روی حکمت و عنایت است که حقائق
 غیبیه را با ثار و رفائق حسیه بیان فرمایند تا هر کس که قابل و
 مستعد باشد مہتدی شود و برآمد و مقصود پی بردن و حقیقت را
 درک کند و ما بعون الله بعبارتی و جبره خالی از تعقیدات^{لفظیه}
 و معنویة توفیق و تطبیق مثال را با مثل و شبیه را با مشبیه کرده
 و لباس را بریده و برداشته تا ملبس و ممکن بر منصفه ظهور آید
 عروس حقیقت بی پرده جلوه نماید و خود را بهر خویش و بیگانه
 بشناساند پس کو نیم عالم و ماسوی الله من الدرة البیضاء الی
 الذرة الهیاء از عالی و سافل از مجرد و مادی و جوهر و عرض و
 سموات و ارض مشکوة واحده و مسرجه فادیه ایست ممتلی و پر شده
 از نور و ضوء و ظهور و شرف و حقیقتی جویدی که ناسی شده و
 صادر شده است از شجره مبارکه پرخیر و برکت و آن شجره عقل

اول و صادر اول و حقیقت محمدیه و دوحه احدیه است و آن شجره
 طیبه اصلها ثابت لکن وجه الله الباقی و فرعها فی السماء تنوع
 اکلها کل جن باذن ربها و دائماً در افاده و افاضه و اشراق و اناره
 و این قواره نور و منبع اشراق و ظهور حقیقت واحد است چنانکه
 تاء وحدت که ملحق باصل کلمه شده دلالت بر توحد و تفرّد مدخول
 خود میکند و در این ایّه مبارکه بلامت و مناسبت ذکر مصیبا
 و مشکوه و ایقاده تعبیر از آن حقیقت بشجره زیتونه شده و درخت
 زیتون بخیر و برکت در عرب خصوصاً شامات معروفست و
 برکت و منفعت ثمره طیب و میوه لذیذ آن که چوب و شیرین و کوا
 و صالح الیکموس و کثیر الغذاء است مسلم است خصوصاً آنچه در
 منابت معتدل الهواء و مواضع متساویه الشروق من الشمس برآمد
 باشد و اشراق شمس و افقاب بر آن درانات ضعیف و ساعات عصر
 یکسان باشد نه شرقیه باشد و نه غربیه باشد و لیس بجید آنکه
 مراد از وصف شجره مبارکه عقل بلا شرقیه و لا غربیه درایه مبنی
 آن باشد که آن حقیقت مقدسه و جوهره مجرده متوسط است

میان بحر و جوب و بر آماکان و برزخ است میان عالم ثبوت و بقاء
 و نشأه فنا و بطلان چه هر چند بر حسب مهیت و اصل از نشأه غنی
 و بطلانست اما از فراط اشراق نور و جوب و نفوذ ضوء وجود در
 و شراشش مهیت و انیتش فندک و متلاشی مضمحل در نور و جوب
 و ضوء ثبوت است چنانکه قطره مرکبی در ریای ژرف بیکرانی
 افتد و اگر چه فانی و منغیر در بحر نور وجود و وجوبست و از صفات
 و لطافت ذات بحقیق است که یکا در نیتها یعنی و لولم تمس نار
 نزدیک است که دروغن مهیتش و زیت انیتش بخوردی خود مشغول
 و روشن شود و موجود گردد و ظاهر شود بدین اساسن در ایجاد
 و برخوردن بر آتش وجود بحث لکن عالم التراب و رب الارباب و این
 هدامن صرف الوجود و تحت الظهور و محض الخیر و حق النور و الله العالم
 بحقائق الامور ثم اعلم نور الله قلبک بنو العرفان انک ان شجره مبارکه
 عقل عبارت از عالم جبروتست و آن اناره و افاضه میکند و اشراق
 و افاده وجود مینماید در مصباح و چراغ عالم ارواح و نفوس که
 انرا ملکوت علی گویند و از آن عالم متشعشع و متکثر میگردند

نجاچه مثال و برزخ اول کد ترا ملکوت اسفل نامند و از آن نفوذ
 میکند و بعالم ناسوت و ملک و شهاده که مشکوة سموات و ارض
 جسمانی است بما فیها و ما علیها بطبقاتها تا بکرة خالک میرسد که بعد
 اجرام از عالم نور و اکثاف اجسام است در عالم ظهور و محیط است بان
 طبقه اب و ان الطف و اشرف از خاک است و محیط است بان طبقه
 هوا که الطف و اشرف از آب است و محیط است بان کرة نار که الطف
 و اشرف از هواست و محیط است بان فلك قمر و فوق ان فلك عطارد
 و فلك زهره و هكذا لا الطف فالالطف و الاشرف فالاشرف تا
 بفلك اطلس و سماء اقصى که انرا عرش خوانند و بان منتهی میشود
 عالم اجسام و ناسوت و ملک پس محیط میشود بان عالم مثال و
 برزخ بطبقاته المرتبة بترتيب طبقات الناسوت تا بعرش مثالی
 و ان نهایت عالم مثال و ملکوت اسفل است و بان محیط است عالم
 ارواح و نفوس مجرد و ان ملکوت علی است و فوق ان عالم عقول
 محضه و مفارقات صرفة است و ان عروج و نشت باز عقل اول روح
 اعظم و نور اقدم و اسم اجل اگر خدا جل شانہ و ان حقیقه محمل

در وجه احدیه و الله من و رآه محیط و تفصیل و شرح تمام این
 طبقات منصفه عالم بعد کتب معقول از اهل طبعی و ریاضی است
 و ما در شرح تشریح الافلاک و حصن حصین متعرض بعض از آن شد
 و شاید بعد از این ذکر می مناسب مقام شود و بدانکه حکما شجره
 زینبیه مبارکه را کدایه از اصل وجود منبسط که نه شرقی فعل و نه
 غربی مفعول چون صنع و فعل است و بنا بر این مصباح منون ^{کفایت اند} میشود
 و کدایه از عقل اول است و ان نور مشرق از صقع و جنوب با
 جهات مختلفه بالغاب شامخه ملقب و باوصاف شریفه ^{من} مشهور
 شده بلکه چون منبع خیرات و منبع کمالات غیر مشاهیه است و دارا
 صفات جمال و نعوت جلال است و مرآت نمایند کمالات حضرت
 حق است جل شانہ مکر و جوب و قدم که برای ممکن منفع ^{الخصو} خصوص
 میباشد و میسرند که جمیع اوصاف کمالیه و نعوت جمالیه موصوفه
 و منعوت شود و تمام اسماء حسنی و صفات علیا بران جوهر ^{سیر} سیر
 صادق اید و اطلاق شود مکر و واجب و قدیم و ما یلزم مما یستلزم
 روی لعل لمة طالب تراه فی جامع الاخبار عن امیر المؤمنین علیه السلام قال

تولوا عن الربوبية وارفوا عن اخلاص البشيرة فاما عنها مبعدين
وعما يجوز لكم من شهون ثم قولوا فينا ما استطعتم فان البحر لا يترف وستر
الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف ومن قال هناك لم وهم وتم فقد
كفر والاقاب شاحنة ان درة بيضاء اسم الله الاعظم استكون
دالاً على تعينه بوجوده وصفاته وهاكياً لغيره بجلاله واقواله
وافعاله وروح اعظم استكون مفعولاً استحضرت جل شأنه
قل الروح من امر ربي لكونه اصل الحياة للنفوس العلوية والسفلية
وفوق قدم استكونه ضوءاً خالصاً عن شوب الظلمات وقام على
لكونه واسطة في نفس صور العالم وتصوير العلوم الخافضة على الالواح
النفسانية القدسية والقضائية ونقطة سارية استكونه مبدأ
الكلمات الكونية والايات الوجودية وان جليل القدر والكمية
وام الكتاب ومفتاح الغيب ونفس الرحمان والكاف المستديرة
الارلية الثانية والاشية الاولى ووجه الله الباطن وعين الله الشاهد
ويده الله الباسطة وجنب الله العلى والرحمة الواسعة الى غير ذلك
من الالقاب الشاحنة المعبر بها والمكتنى بها عنه في الاخبار والالاف

وكلمات الاعاظم والاخبار بر من له ادنى مسكن وفطنة وقل تتبع و
درية در اخبار واثار اهل بيت نبوت ومعدن رسالت وكميت
پوشيده ومستور نخواهد بود كه در اى اين عالم محسوس و قبه
چرخ ابنوس عالمى است سر سر نور ضياء و بشريت و كمال و بها و سنا
وازماده و مده و استعداد و قوت خالى و از حاليه و محليه و
تجلى و نه مائيه و مكائيه و تركب و جزئيه عارى و تمام كالات
ان فعليت صرفه است و حاله منظره ندارد و ان لغرض اول و
مخلوق و مجعول و لى حضرت بارى جل شأنه است و در ان تجلى
فرموده بتمام صفات عظمى اسماء حسنى و انرا اكرم مجموعيات
واقرب مخلوقات و احب موجودات بسوى خود قرار داده و بساطت
و توسطان رحمت و بركات و خيرات و فيوضات و كرامات خود را
بر جميع اهل عالم بذل وجود و عطا كرده و لولاه لما خلق الافلاك
ولكنما جميعا في ظلمة العدم ولا غلقت دوننا ابواب النعم و بوسنا
البسل الكل حلة الوجود ولا جلد فخر ابواب الكرم والجلود و ان ملا
اعلى على ما روى عن حضرة سر الله صوغ عاليه عن المواد عاميه عن
القوة

والاستعداد تجلّ لها ربها فاشرفت وطالعها فلا آلات والقي في
هويتها مثالة فاطر عتيا افعاله وعنه ايضا العقل جوهر ذلك محيط
بالاشياء عن جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علّة للوجودات
ونهاية المطالب باطوي لمن عرف العلوم الربانية والرموز الحقيقية
ومادراين كتاب من باب توشيح وتيمن وتبرك وتزني چند حديث
وخبر كه موثق ومعتبر است ايراد كرده باشيم واعتبار وتوثيق خبر
بچند وجه است وعلماء اعلام متعرض وجوه اعتبار شده اند خصوصا
دراخر وسائل الشيعة وباب اخبار قوانين الاصول ومرجع كل انها
بمصول طائفة واطمينان نفس وخطراست بصد و خبر من معصوم
عليه صلوات الله ومن جملة ما يفيد ذلك وجود الخبر في الكتب
الاربعة المعروفة بل في الكافي والفقيه فقط بل في الكافي فقط ومن
الاخباريين من ادعى حصول القطع بصد و ما في الاربعة عن المعصوم
وازاخلة حديثا برهيم بن عمر عن ابي عبد الله قال ان الله تبارك
وتعالى خلق اسماء بالحروف غير مصوت وبالفظة غير منطوق وبالشخص
غير مجسد وبالتشبيه غير موصوف وباللون غير مصبوغ ومنه

الاعتبار مبعده عنه الحدود ومحجوب عنه حس كل متوهم مستتر غير مترو
فجعله كلمة نامية على اربعة اجزاء معا ليس فيها واحد قبل الاخر فظهر
منها ثلثة اسماء لفافة الخلق اليها يجب واحدا منها وهو الاسم المكنون
المخزون في هذه الاسماء التي ظهرت فالظاهر هو الله تبارك وتعالى
وسخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك اثنا عشر
ركنا ثم خلق لكل ركن منها ثلثين اسما فعلا منسوبا اليها فهو الرحمن
الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحي القيوم لا تأخذه
سنة ولا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي
العظيم المفيد القادر السلام المؤمن المهيمن الباري المنشئ المبدئ
الرفيع الجليل الكريم الرزاق المحي المميت الباعث الوارث هذه الاسماء
وما كان من الاسماء حتى يتم ثلثمائة وستين اسما فهي نسبة هذه
الاسماء الثلثة وهذه الاسماء الثلثة اركان وجوب للاسم الواحد
المكون المخزون في هذه الاسماء الثلثة وذلك قوله تعالى ادعوا الله
وادعوا الرحمن يا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی مخفي غانا بوزن
وقاد وطبع نقاد كذا في حديث شريف از احاديث مشككة واخبار

معضله است و مشتمل است بر معارف کثیره و لطائف و فیه و از
 عطاء علماء اخبار کسی کشف حجاب و رفع نقاب از عرائش مستور
 و پرده کیان غیر مسفوره ان نفرموده و از حکماء اخبار نیز احدی
 بمصفاة فکر صافی ترا از عکس و بخل عقل البایب ترا از قشر جدا نساخنه
 و غوامض بحار اخبار را لاطهار علامه مجلسی تعالی الله فی بحار رحمته
 و من خدا خدوه نیز در ثبوت انرا از اصناف معینه استخراج نکرده اند
 بلکه اقرار و اعتراف ببحر و ضعف از غوص برفرازد و تطلع بر فوائد ان
 فرموده اند و علم و فهم از احوال العلماء اهل بیت و حق و تتراید
 را سخنان در تأویل فرموده اند و الحق در کفقه حدیث و فهم کنه
 خبر خصوصاً حدیث و خبر وارد در معارف یقینیه الهیه و عقاید
 حقیقیه حقایقیه که بواسطه شده تقیه در زمان صدور و باقی
 کمال تحفظ در اوان ظهور با چار در لباس و کسوه و برسم الغار و تقیه
 بر مر و اشاره و کنایه تعبیر و تادیبه فرموده اند قرین لطیف و
 سلیقتی شریف و ذوقی و قادی و ذهنی نقاد میخواهد و لیس علی
 الله بغیر آنکه عبد ذلیل بمقدار و بنده علیل خاکساری را

✓ مکر

مثل حقیر فقیر قطره از بحر عرفان بپشانند و ذره از چشم خورشید نور
 احسان معرفت و ایقان بنمایند و نیست بر خدای جواد کریم مستنکر
 و دشوار که گوهر کرانه های اثر انصیب بی سرو پای فرماید و کنج شایگان
 مدفون را روزی در یوزه کار کدائی سازد و ان بردک بخیر فلا را د
 لفضل سخن قنما بنایان معیشتهم فی الحیوة الدنیا پس اگر مطلب حقیق
 و معنی نفی در مثل انجلیت شریف از مثل این حقیر فقیر نشنوی مجرب
 فرموده بنز کواریع المقدر مجلسی طاب ثراه متسارع در انکا و شو
 و انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال را متذکر شو و اعرفوا الرجال
 بالاقوال ولا تعرفوا الاقوال بالرجال بکوش قبول بشنو و چون دان
 در عزیر المنالی را در دست ضعیف الحال به مال و منالی دیک
 بر عترة و عجله مهره میندار اه از این بازار صرافان کوهر ناسنا
 بارها خرمهره را یاد بر برابر کرده اند فراموش مکن رب حامل فقر
 الی من هو افقر منه و کمر ترک الاول للآخر و چون جناب مستطاب
 که مقصود بخطاب در این کتاب حقایق مایست بلطف و محبت
 و صفاء طبیعت معروف و مسلم آمده اند و البته بمعارف نورانی

و مطالب روحانیه میل دارند قدری جرأت کرده قدم جرات
پیش گذارده پا از کلمه خود دراز میسازد و کشف سرور از میثاق
و بر وجه احتمال و تأویل نه حکومت و تسخیل بر عرض میرساند ^{بلا}
بصرک الله فی امرک اسماء الله الحسنى و صفات الله العلیا
مفاهیمی هستند که از مصداق واحد منسج شده و تعدد و
تکثر و تغایر و تفاوت در صرف مفهوم است نه در مصداق و
در وجه ذات و جهت معرفت ذات بیجهات و اعتبارات
و حیثیات بر ذات و جلوات متخالفه نه در ذات و تفاوت اسم
و صفت تفاوت مشتق و مبدا اشتقاق است و باصطلاح
معقول فرق بین ما فرق بین فصل و صورت و فرق بین ^{خبر}
و عرض است و مشتق مثل عالم و قادر و حی اسم است و مبدا
اشتقاق مثل علم و قدرت و حیوة صفت است و مدلول اسم
و صفت در باب حضرت ربوبیت یکی است و معنی عالم و علم
و قادر و قدرت و حی و حیوة متحد است و از اخرج محمول ^{ند}
چونکه منسج و خارج میگردانند ذات و میباشند ذات ^ف

در انزعاج ان و نیست در خارج برای ان مفهوم وجودی مستقل
مثل بیاض نسبت بحجم و از ان محمول البصیمة گویند و حمل نمیشود
بر ذات مکرر بصیمة موضوع و بعبارة اخرى حمل صفات و اسماء الهیة
بر ذات اقدس حمل موافات و هو هو است و حمل اولی ذاتی است
که مفاد ان اتحاد در مفهوم است نه حمل شایع و ذ و هو زیر که صفات
الله عین ذات است نه خارج از ذات لایقال المشتق کالعالم فی
اللغة موضوع لذات قامر بمبدا الاشتقاق لانا لانلم ذلك بل
هو موضوع لما هو اعم منه و من اصل المبدء بل المبدء الحق لهذا الاسم
و هذا كما ان الابيض الحقیقی نفس البیاض و المتصل الحقیقی نفس الاتصال
و الموجود الحقیقی نفس الوجود مع ان وضع اللغة لفناهم اهل العرف و
العلوم الالهیة لیست مبنیة علی ذلك این تحقیق در صفات ذات
که عین ذات است و صفاتی دیگر برای حضرت متقرب سبحانه ثابت است
که آنها را صفات افعال نامند و ملخص فرق بین ما ان است که در
المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کافی فرموده است که صفات الله
تعالی شأنه بر دو قسم است قسمی است که در مقابل ان وصف ^{دلت}

و انصاف ذات بهر دو وصف متقابل کمال ذات است از اوصاف فعل
نامند مثل لطف و قهر و رضا و سخط و ولایت و عداوة رضی الله
عن المؤمنین و قوله سخط الله علیهم والله ولی الذین امنوا وقوله
ان الله عدو للكافرين و قسمی که ضد وجودی ندارد و فقد
نقص است و ان ضد و فقدان وصف از لا و ابتدا از ذات اقدس
منفی و مساوی است از اوصاف ذات گویند مثل علم و حیوة و
قدرت که ضد ادانها منفی از ذات است از لا و ابتدا و بدانکه
اسماء الله جل اسم سه نوع است نوعی محیط غیر محیط نوعی
محاط غیر محیط نوعی محاط و محیط بعبارة دیگر طائفة مثل
جنس است لطائفة اخرى مثل مدرك نسبت بعلم و سميع و
بصیر و حکیم و خیر و بعضی مثل نوع است نسبت با فرد مثل
هر يك از این اسماء خمسة مبارک و بعضی مثل عرض لازم بعض
اخر مثل قادر نسبت بهر چی و بعضی مثل عرض غیر لازم مثل غفور
نسبت بقدر و بعضی مرکب در صورت لفظیة مثل المحی القبر
والعلی العظیم و هر يك از این اجزاء اسم براسه و هیئت ترکیبی اسم

علی حیا له اثر مخصوص و بعضی مرکب در صورت عقلیة مثل
حکیم که واضح کل شیء موضعه است مع علم به و بموضعه بعضی
بسیط صرفه و محیط محض و یوصف و لا یوصف بهراست مثل
الله و هو که اسم داشت بدون اعتبار معنی سوای ذات و انرا
اسم اعظم و امام الائمة و الاسم الجامع میگویند و هر موجود
از موجودات عالم ربوب اسمی از اسماء الهیة و محلی و مظهر
صفتی از صفات ربوبیت است چنانکه سیاه داشت و مظاهر
و ربوبان اسماء الهیة و محالی صفات ربانیه نیز مخالف و
متغایر است و متنوع است تنوع الاسماء حد و القدر بالقدر
و محلی و مظهر اسم الله جامع و امام الائمة و محیط غیر محیط که
یوصف و لا یوصف بهراست انسان کامل و خلیفه خداست در اخر
و سما و این جمله که در این مقام ذکر شد محلی است که تفصیل آن
بعده کتب معقول است و ما در اینجا بمناسبت و ملائمت
مقصود بنحو مقدمیت بطریق اصول موضوعه و مبارک
مسئله ایراد کردیم پس تحقیق مقصود پرداخته و بسوی مطلق

عنان فلم انداخته گوئیم بقرینه اضافه خلق و نسبت ایجاد را از
اسم معنون بعنوانین مذکوره و موصوف باوصاف مسفوره
در این حدیث شریف جوهر مجرد نورانی و موجود مفرقه روحانی
که از عقل اول و صادر نخست و اسم اعظم و نور پیشین گویند
و در تحقیق آیه شریفه گذشت و صدر الحکماء طاب ثراه بلاخطه
مرکب بودن عقل از هئیه و وجود که کل ممکن فی زوج ترکیبیه
مقرر آمده و هر مرکب بحکم عقل تحقق و انجاء دان بعد از وجود
اجزاء است و لابد وجود مطلق مقدم است بر هئیه و وجود
و وجود محدود بر هئیه ترجیح داده ان یكون اول ما نشأ و صدر
من الحق الاول هو الوجود المطلق و ان یكون المراد من الاسم المذكور
فی هذا الحديث الشریف ذلك الوجود المطلق و اوصاف شریفه را
نعتان وجود قرار داده است و این ترجیح مبرح و از مذاق ناله
مهور است زیرا که وجود مطلق فعل و صنع است نه معقول و مصدق
و هئیه امر اعتباری است و جزء وجودی عقل اول نیست و
شیئی شئی بصوره است و صورت عقل اول همان وجود

اوست فهو الصادق الاول علاوه آنکه ان معنی از مطلق اخبار
الجمده در راست و اما اینکه ان اسم اعظم بالفاظ و حروف
مصوت و منطوق نیست پس بسبب آنکه اصوات و حروف
والفاظ از اعراض ضعیفه الوجود است و از عالم اجسام و اشیا
و ان جوهر اجل و اعظم و اعز و اشرف از اجسام و جسمانیات است
و این سبب نیز مجتهد و مجتهد نیست و مقدس و مفرقه است از
انقسام و ترکیب از هیولی و صورت و مشبه و ممثل بجزئی غیشو
چونکه تشبیه و مشابهات مشارکت و اتحاد در کیفیت چنانکه
مساواة اتحاد در کم است و مناسبت اتحاد در اضافه است و
موازاة اتحاد در وضع است و محاذاة اتحاد در این است و مماثله
اتحاد در نوع است و مجانسه اتحاد در جنس است و ان وجود
مقدس خالی از کیفیات محسوسه و معقوله است فضلا عن
الالوان و الاصباغ العارضه للاجسام الکسیفه و اقطار و ابعثا
از صفات اکوان مکانیه و زمانیه است و ان وجود مقدس و
متعالی از زمان و مکان است و محدود و مقید نیست از چیزی

احساس و توقم بعبداست و از حق متوقم محسوسست و از انظار
خلق مستور است جعله الله كلمة ناقمة اطلاق كلمة در لسان
شرع بر انسان كامل و اراد است قال الله تعالى وكلمة القها الى
مرهم و تمامية اين كلمة شريفة باعتبار جامع بودن جميع كالات
و خيراتست و دلالت كردن ان بر معنى اسماء و صفات الهية
على اربعة اجزاء معاكفنه اند عقل اول اچهار حيثيت است وجود
و وجود و فهميتا مكانية و تشخص و جهت و جوابان سر مكنون
و اسم مخزون الهى است و بعضى يكر كفنه اند چها صفت است
حياة و علم و ارادة و قدرت و سر مكنون صفت حيوه او است
و صفادى كرهاى خلق و محتاج اليه خلق است چون معلو
و مراد و مقدر و لازم دارد و در و افى فرموده است ما مضى
الاجزاء الاربعة اشارة الى جهة الالهية و العوالم الثلاثة التي
يشتمل عليها اعنى عالم العقول المجردة عن المواد و الصور و عالم
الخيال المجردة عن المواد دون الصور و عالم الاجسام المقارنة
للمواد بعبارة اخرى المحر و الخيال و العقل و السر و بينا الله الشاهد

والغيب و غيب الغيب و غيب الغيوب و رابعة الملك و الملكوت
و الجبروت و اللاهوت و معية الاجزاء عبارة عن لزوم كل منها ل^{آخر}
و توقفه عليه فى تمامية و جزئية المكنون السر لاطمى الغيب اللاهوت
چنان تصور كن كه عالم تمام كلمة واحدة اىست صورت و هيئت
ان ملك و شهاده است و حروف كه مبادى اىست ملكوت
ان است و نقطة ساريه كه منشأ حروفست جبروت و سر
الطى جهت و وجود و وجوب غيبي است و بمثالى ديكر عالم
و ما سوى الله دائره اى فرض كن مركب اچها حقيقت و تماميت
ان بهر چها حقيقت است قشر و پوست و ان ملك است و مغز
و لب و ان ملكوت است و روغن و دهن كه مناط شيرينى و
نخلى است و ان جبروت است و وجود و ظهور و نور و وجوب غيبي
ان كذا نفاق درخت جذب و اخذ شده و ان سر الطى و اسم مكنون
مخزون ان است بهذه الاسماء الثلاثة بالباء فى بعض النسخ و
فى بعضها بالفاء بدل الباء و الاول اظهر و كان متعلق بقول مجب
واخذ و المعنى ان ذلك الاسم المخزون و الجزء المكنون و هو السر

الاطى والوجه الربوبى حجب بهذه الاسماء التى ظهرت احتجابا بالروح
بالبدن والدهن باللبن ودر صورت بودن كنه بقا بهتر است كه
اسم اشاره را مبتدا والى ظهرت خبر باشد فالظاهر هو الله قال
فى الواقى يعنى ان الظاهر هذه الاسماء الثلاثة هو الله فان المستحق يظهر
بالاسم ويعرف به چون عوالمثله مظاهر و مجالى نور عقل اول است
و تمامه فى الوجود مستضى بضوء ان نور مقدس است من الصدر
الى الشافرة وان رحمت واسعه مصباح عالم جبروت وسراج عالم ملكوت
و نبراس عالم ناسوت است فهو كهاكر والعالم عكوسه سكان جبروت ^{عكوس}
علم وعصمت و طهارت و قطان ملكوت عكوس قدرت و سلطنت
او جلالت مخفى نبوت عكوس نبوت و رسالت او حيوانات و نباتات
و معادن و بساط ناسوت عكوس مقامات بشرية و اوطا هرو
مجتبى است در مراتب عالم بنحو ظهور و تجلى نفس و روح در قواى
ظاهرة و باطنه فى كل بحسبه و قابلية و استعداد و مثل ظهور
نفس و روح بخارجى است در حروف ملفوظة متكونة از مرقم نفس
بمقاطع و مخارج حروف و مثل بروز عناصر ببطه در مركبات

متشبه و ذكر كنه فى الذاكرين و اسمائكم فى الاسماء و ارواحكم فى
الارواح و انفسكم فى النفوس و اثاركم فى الاثار و قبوركم فى القبور
بالجملة عالم بكل ان غيب و مشاهد و جواهر و اعراض مژات و ائنه نور
عقل است طيب و نورانى ان صورت انوار هياكل و انوار هياكل
هياكل اوست و حيث و ظلماتى ان صورت ظلمة و عكوس هياكل
اوست عالم را بدن واحد فرض كن وان نور را روح ان كه مجلى است
در على و سافل و شريف و خيسان وان نور مقدس مژات و
ائنه غايبه صفات جمال و جلال حضرت حق است و ما بعد
از اين بعناية الله و توفيقه بيشتر و بهتر از اين بيان كنيم پس بظهور
اين عوالمثله جبروت و ملكوت و ناسوت ظاهر شد حضرت حق
الله نور السموات و الارض و سخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء
اربعة اركان فذلك اثنا عشر ركنا قال فى الواقى الاركان الاربعة
الحياة و الموت و الرزق و العلم التى و كل بها اربعة املالك اسرافيل
و عزرائيل و ميكائيل و جبرئيل و فعل الاول نفخ الصور و الارواح
فى قوالب المواد و الاجساد و اعطاء قوة الحس و الحركة لا نبعاث الله

والطلب وله ارتباط مع المفكرة ولولم يكن هو لم ينبعث الشوق و
الحركة لتحصيل الكمال في أحد وفعل الثاني تجرد الارواح والصور
عن الاجسام والمواد واخراج النفوس من الابدان وله ارتباط مع
المصورة ولولم يكن هو لم يكن الاستحالات والانقلابات في
الاجسام ولا الاستكالات والانقلابات الفكرية في النفوس ولا
الخروج من الدنيا والقيام عند الله للارواح بل كانت الاشياء
كلها واقفة في منزل واحد ومقام اول وفعل الثالث اعطاء
الغذاء والائتماء على قدر لائق وميزان معلوم لكل شئ يعني ^{جسم} كل
من الجسم والجماني وللارواح من الروح والروحك وللعقول من
العلم والحكمة والمعاني وله ارتباط مع الحفظ والامساك ولولم يكن
هو لم يحصل النشوء والنماء في الابدان ولا التطور في اطوار الملكوت
في الارواح ولا العلوم الحجة للفطرة القوية وفعل الرابع الوحي
والتعليم والالهام وبادية الكلام من الله سبحانه الى عباده وله
ارتباط مع القوة النطقية ولولم يكن هو لم يستفد احد معنى من
المعاني بالبيان والقول ولم يقبل قلب احد الهام الحق والفاء

والروح يكن المعاني عشر الاجل شأنه مجموع ما سوى الله است
وساير معاني ديكر نيز مثل علم الله المحيط ومثل تمام عالم جسماني
يتكلف راجع ميشود باين معنى رد مروري از حضرت امير كبير
در كافي است ان العرش خلقه الله تبارك وتعالى من اربعة
انوار نور احمر منه احمر التمرة ونور اخضر منه اخضر التمرة
ونور اصفر منه اصفر الصفرة ونور ابيض منه ابيض البياض و
هو العلم الذي حملته الله الحلة وابن جبرئيل از غوامض اخبار است
واحسن ما قال فيه وقد كثرت الاقاويل فيه ان الانوار الاربعة
عبارة عن الاملاك الاربعة المذكورة والجواهر المقدسة التي
موكله باركان العالم المدبرة فيد باذن الله على نحو ما سبق
ووجه تعبیر بالوان شئت مناسبت بافعال واثار ايشان است
يس نور اخضر كناية از مقام ايجاد واحياء است بواسطة اسفل
ونور اصفر عبارة از مقام غضب است واعدام بواسطة عز
ونور احمر اشاره بتمام انشاء است بواسطة ميكائيل ونور
ابيض حكايت از مقام تعليم ووحى والهام دارد بواسطة جبرئيل

اما الذين يتبخت وجوههم ففي رحمة الله ودر عالم حس بازاء
 هر يك موضوع است غصصی از عناصر چنانكه بازاء نور احمر
 وهو بازاء نور اصفر وارض بازاء نور اخضر و آب بازاء نور ابصر و
 از اخلاط اربعه دم و صفراء و سودا و بلغم بدان و از اجناس حيوانا
 انسان و سباع و طیور و بهائم تصویر كن و از عالم انسان طبع و
 نفس حساسه و متخیله و عقل فطر كن و از مولدات معدن و
 نبات و حيوان و انسان اعتبار نما و از عوالم كلیه ملك و ملكوت
 اسفل و ملكوت اعلی و جبروت بفهم و از افلاك طبایع اربع بر و
 دوازده كانه ناری و هوائی و خاكی و مائى ادراك باید كرد
 چنانكه گفته اند حمل و اسد و قوس بر طبیعت اثر است و جوزا
 و میزان و دلو بر حكم هواست و سرطان و عقرب و حویر بر سلطنت
 آب است و ثور و سنبله و جدی بر قوه خاكست و در عالم
 كتاب كلمه و آیه و سوره و كتاب تعقل فرما و در عالم قلب عقل
 هیولانى و عقل بالملكه و عقل بالفعل و عقل مستفاد تخیل میشود
 و در عالم احساس و قوه تمیز و تعقل توهم باید نمود و در

عالم توحید توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و
 توحید آثار تبصره میتوان شد و در عالم ایمان بنی الاسلام علی
 اربع كلمات كما فی الخبر سبحان الله وهو ال على الصفات الجلالیه
 و الاسماء الشرفیه و الحمد لله وهو ال على الصفات الجلیلیه و
 الاسماء الكلیه و ان جميع المحامد مختصة به و جميع الكمال له
 فهو المستحق لان يعبد بجميع العبادات ولا اله الا الله وهو ال على
 وحدته و انه الذى لا شريك له مطلقا جلیا و خفیا و الله اكبر
 وهو ال على انه اعلی و ارفع من ان يحيط به العقول و الافهام
 هذا و العلامة المجلسی قدس الله روحه القدسی از پدر
 بزرگوارش عارف كامل شيخ محمد تقی نقل فرموده كه مراد از انوار
 اربعه حالات عارضه رسالت است و كویا ان بزرگوار عرش را
 بر قبايل و من حمل فرموده چنانكه در بعضی از آثار نبویه وارد است
 كه قلب المؤمن عرش الرحمن و اعتبار عقلی شاهد است كه قلب مؤمن
 مستقر معرفت و محبت و تجلی صفات حضرت حق است و در وقت
 كه قال الله لا یغنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبد المؤمن

پس فهو ده است اعلم ان لكل شئ شبهاً ومثلاً في عالم الرؤيا و
 في عالم الكشف والعيان فظهر تلك الصور والمثل على النفوس
 بحسب اختلاف مراتبها في الكمال فبعض النفوس تظهر لها صورة اقرب
 الى الخي الصورة وبعضها ابعد ومن شأن المعبران ينقل من
 تلك الصورة الى الخي الصورة فالنور الاصفر عبارة عن العبادة
 ونورها كما هو المحرّب في الرؤيا فاذا راى العارف الصفة في
 المنام يوفق للعبادة كما هو المشاهد في وجوه المتجدين من
 اصفر الوانهم وضعف بشرتهم وقد ورد في الخبر في شأنهم انه
 البسم الله من نوره لما خلوا به والنور الابيض هو العلم كما هو
 المحرّب ان من رأى في المنام لبناً او ماء صافياً ليس له العلم
 النافع الخالي عن الشكوك والنور الاحمر المحرّب كما هو المشاهد
 وجوه المحبين عند طغيان المحبة وكما في المنام لبق والنور
 المعرفة كما هو محرّب في الرؤيا وعلى هذا حمل طاب ثراه قول الرضا
 حين سئل عن قول المشبهة وروايتهم ان رسول الله رأى ربه
 في صورة الشاب الموفق وكان في سن ابناء ثلثين فخر ساجداً

ونزه الله سبحانه عن الجسم والصورة وقال ان المراد ان رسول الله
 كان في هيئة الشاب الموفق وكان في سن ابناء ثلثين سنة
 فقال السائل جعلت فداك من كانت بجلاه في خضرة قال
 ذلك كان محمداً كان اذا نظر الى ربه بقلبه جعله مثل الحجر
 حتى يستبين له ما في الحجاب ان نور الله منه اخضر ومنه احمر
 ومنه ابيض ثم قال قدس سره وعلى تقدير كون مرادهم تلك
 المعاني انما الخبر واعني بهذه العبارات لفصوصها ما مانع فهم
 صرف الحق كما بعض على النفوس لتافصة في الرؤيا هذه الصور
 ولا تافى منام طويل من الغفلة عن الحقائق والناس نيام فاذا
 ما تواترهم وانتهى وانما تعضنا قوله طاب ثراه بطوله لما فيه
 من الفوائد وتصديق ما افندنا سابقاً من القواعد قد رى از
 مطلب دور شديد واز طور كتاب برون رفتم بر ميگردم بر سر
 مقصد و ميگويم چون بنای عالم وقوام موجودات بر ارکان
 اربعه قرار گرفت وتمام عالم محلي و مظهر روح اعظم و نور اقدس
 محمدی است و ما سوى الله اسماء و عکس ابن اسم اعظم الهی است

وعوالمثلثه کلیه اسماء ظاهره این اسم مبارک است واسم مکنون
مخزون ان جهت الهیته است که فانی و مخفی است و صرف عبودیت
و محض فقر و ذلت است و باین فنا و فقر دارای بقا و غنی سلطنت
عظمی ریاست بکری شده است چنانکه وارد شده که العبودیه
جوهره که هم الرئوبیه و ما فقد فی العبودیه اصیب فی الرئوبیه
و ما خفی من الرئوبیه وجد فی العبودیه و معنی این خبر شریف شاید
این باشد که عبودیت حقیقیه جوهری است که حاصل وجود
میشود از صرف فقر و فنا و نیستی و از خودی رستن و از خود
گذشتن و در این حال سراسر جلوه ربوبیه میشود و از صفات
بحال و جلال رب علی قشع میگردد و هر چیزی که در عبودیت
از انانیت مفقود ساخته بجای آن ربوبیت ریافته و هر چه
در ربوبیت از شؤونات مخفی بوده بروز و ظهور آن در عبودیت
شده و این مقام اشرف و اعلی از رسالت است چه در این مقام
بیشتر وجود مطالعته جمال حق و مشاهده جلال حضرت ذی
الجلال دارد و باین مقام کان الله سمعه و بصره و ید و حبله

کشته

کشته زیر بستم خیال تو تو کستم پای تاسمن پرانچرا از آثار و
افعال و اقوال شایسته و بایسته ربوبیت است از اوصاف ربوبیت
تطیع ماده الکائنات تنصرف فیها کیف یشاء بما یشاء کما یرید
الحماة یفعل فعل النار فالظاهر هو الله و لا مؤثر فی الوجود الا الله
و لا حول و لا قوه الا بالله و باین نکتہ در تسمیه تشریف رسول
اعظم تقدیم عبده بر رسول مقرر شده و اقرار عبودیت
آن وجود مقدس بر اقرار رسالت آن مقدم داشته شده و در
قرآن مجید ستایش حضرت حق سبحانه بالحمد لله الذی نزل
الفرقان علی عبده آمده است ای کنک خواب دیده عنان
قلم را بکش ظلمات است بر سر از خطر کراهی بی پرده سخن گو
هر چند می نشاید پرده متحقیق را قوه می بشکند بر بقا
او ما سمعت قول الرضاء ما کما بعلم بقال و ما کما یقال فقد
حان و فنه و ما کل ما حان و فنه فقد حضر له فذره فی
سنبله حتی یاتی الله بالفیخ و امر من عنده بمجلا اسم مکنون مخزون
اسم اعظم خدا جهت تقبلیه استفاضیه اوست و عوالم

ربوبیت ایشان با تمام انعام و در سفلیات هر چه متعلق بشتر
بود از ان تربیت و انتظام یافت پس مشنری و منجیح بمنظور الله
باشند لکن من حیث الربوبیه الخاصه و هكذا حظ الملائکه من اسم
السبح والقدوس و حظ الشیاطین من اسم التجار والمنکر و حظ
انسان از اعظم الله امده و قسط او فی در این باب ما در شرح
دعاء کمیل آورده ایم **ساقیه** اینکه هر رکنی از ارکان
دوازده گانه سی اسم مخصوص مسخر امده من باب اعتبار غلبه
صفات مخصوصه و بروز و ظهور سلطنت و تربیت خاصه است
و الامر برب و مسخر و مظهر هر یک مربوط بدیگری و محفوظ از دیگری
نیز میباشد و محروم و محجوب از فیض دیگری نیست زیرا که این انوار
مجرده احتجاب و احتیاج نیست چنانکه اشاره شد و بدانکه ^{نکته} حتما
اسماء الهیه متفاضلند در شرف و فضیلت با بودن کل آنها در
غایت شرف و فضل مثل آیات قرآنی با بودن تمام در حد اعجاز و
غایت فصاحت و نهایت بلاغت مظاهر و مجالی و مریویات آنها
در عالم اعیان متفاوت و متخالف است در شرف و فضیلت

و کمال فکما کان اعلی رتبه و اقوی وجوداً فهو اکثر جمعا للبعثه
و اشده وحده و کان الحکم و افضل لانه تحت اسم هو اکثر حیظه
لغیر من الاسماء و الجامع لجميع الفضائل و الکالات هو الانشا
الکامل لیکونه مربوياً و مظهر الامام الاثنی عشر و الاسم الاعظم الجامع
وهو الله و بیان این مقصد اسنی انشاء الله خواهد شد
ساقیه از بعضی از اعلام نقل شده که اسماء مفرد
معدوده مضبوطه در قرآن مجید و اخبار ال محمد سیصد
شصت است و پیش از این دیده نشده و ضبط نشده و کفیی
طاب ثراه در مصباح خود جمع فرموده و ذکر کرده است و این
امتهات اسماء اند که بعد در درجات منقطه البروج است که
مدار و مسیر شمس و مصباح عالم است و اسماء غیر محصوره دیگر
در تحت حیظه این اسماء محصوره است مثل خالق و رازق و
حافظ که در حیظه قادر است و این اسماء محصوره سیصد
شصت گانه در تحت سلطنت دوازده اسم و حیظه دوازده
رکن است که دوازده برج فلک وجود است و دوازده خلیفه

اسم اعظم است و آن دوازده اسم تحت حیطه سلسله است که
ظاهر و مخفی در سه عالم کلیه است از ناسوت و ملکوت و جبروت
و عالمی واجب عالم فوق است که روح آن و سرانست اخضا
هر محاطی بهر محیطی باعتبار غلبه ظهور و بروز آن محیط است
در آن محاط و الا فلکل اسم حظ و نصیب من الاخر و این است
سریخته این که آن دوازده اسم اعظم یکی ناطق و یکی صامت و
یکی قائم و یکی قاعد و یکی کاشف حقائق و یکی ساز حقائق
باشد و آن سلسله در تحت حیطه و سلطنت اسم واحد باشند
اولنا محمد و او سلطان محمد و اخرا محمد و کلتا محمد و آن اسم واحد مکنون
مخزون تحت تربیت اسم الله قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن
ایمانند عو اقله الاسماء الحسنی حکماء شایخ الشان فرموده اند
که ایجاد فرمودن خداوند عالم را بر دو قسم است قسمی بوا
و قسمی بدون واسطه و آنچه بدون واسطه ایجاد فرموده بجهت
الو هیئت و معنی اسم الله است و آنچه بواسطه خلق فرموده بجهت
رحمانیت و معنی اسم الرحمن است که عبارت از رحمت و اسعه و لایم

ربانیت

ربانیت و تربیت و ربوبیت است چنانکه مشاهد است
راقت و رحمت هر رب نسبت به ربوب و هر مرتبی نسبت به ربوب
خود و این نکته در جمله که مفتوح هر خیر و مفناح هر برکت است
توصیف الله را بر حق آورده و آن رحمت و اسعه رحمانیت هما
حقیقت محمدیه است در مبدء قوس نزول و نشر دائره وجود
و ما ادرسلناک الا رحمة للعالمین و تحقیق این قضیه خواهد
امداد شاء الله و چون مرجع کل رب الارباب و مبدء هر وجود
بحضرت الو هیئت فرموده قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایما
ندعوا فله الاسماء الحسنی الا ای طوطی کو پای اسرار مبادا
خالت شکر زلفار سرت سبز و دلش خوش یا بگوید که خوش
نفسی نمودی از خطایار سخن بر لبه کفنی یا عرفان خدا را زین
معا پرده بردار که شمش حرف باغیاری نمی باید گفت زیر لب گفت
که بسیار نمی باید گفت ما وعده کردیم که از طور ایجاد و انقضا
تجاوز و تخطی نکنیم در تادیبه مرام و تسویه کلام لکن حکیم در
اندرون من خشنه دل ندانم کیست که من خوشم و او در فغان

در غوغاست کویا مقناطیس معرفت و جاذبه قوت شوق و
ذوق جناب مستطاب میکشاند زمام کلام را و میریای بچوهر مراد را
و میریای بکوش کرد تحقیق حق بکوش که اگر چه فرموده اند لا
تقو الحکمة غیر اهلها فظلموها لکن گفته اند لا تمنعوها عن
اهلها فظلموهم پس اطاعت لامره و اجابت حکمه بخت توضیح ما فرمایند
و تشریح ما حقیقتا گوئیم چون عنایت الهیه افشای ایجاد ^{جود} نمود
و احداث محدثات نمود و بدون توسط اسباب و علل محال نمی بود
ای الله ان بحری الامور لا باسبابها و این بابا و امتناع نه بر وجه
خلاف و محض راده جزافیه است بلکه افعال و ارادات و مشیئات
الهیة تابع استعدادات و تمیضات و قابلیتات مشاءات و مرادات
و مجعولات است و استعدادات و قابلیتات و تمیضات ذاتیات
برای مستعدات و ممکنات و قابلیتات و ذاتیات لا یعمل ولا
یجعل و لا یغیر و لا یتبدل کما بین فی الاهیات و ما در شرح دعای
کیل و حصن حصین خود بیان کرده ایم و الله در صدر الحکماء
جست قال الحق سبحانه و احد فی ذاته اذ لا شریک له فی ذاته و

و احد فی صفاته اذ لا ترید صفاته علی ذاته و واحد فی افعاله اذ
لا شریک له فی فعله اذ جمیع الموجودات منسبته الیه تعالی اما
بالاوسط او بوسط هو فعله انما فکل ما فی الوجود اما فعله او فعل فعله
او فعل فعل فعله تعالی و هکذا الی اخر الوجود علی ترندب الاشرف
فالاشرف و الاقرب فالاقرب الی الاخص فالاحسن و الابعد فالابعد
فلوله یکن وجوده علی هذا النظام لما کان لا نقابا بحکیم ذی الجلال
والاکرام و بطل عدل الله فی خلق السموات و الارض و هذه النظم
و بطلت لغایات و الرجوع الی الماوی و انتقال النشأین الی الاولی
الی الاخری فجاء العیث و الخراف تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و اینکه اشاعره و من حد اخذ و هم جمیع افعال از شریف و خسیس و
عالی و دانی حتی افعال طبعیه مثل هضم و دفع فضول غذا و ماوی
مجریه نسبت بحضرت منبع الخلق و الامر تبارک و تعالی شانه داده اند
تصریحا و لو محال بود و توسط اسباب نیست مکر از روی جهل
و قصور و عجز از ادراک حقائق امور و در باب خلقت آدم علیه السلام
سبحانه از حضرت صادق علیه السلام نقل می شود که لو ان الله

عز وجل خلق الخلق بيده لم يمتحج في خلق آدم انه خلقه بيده فيقول
ما منعك ان تسجد لمخلقت بيدي افترى الله ببعث الاشياء بيده
وابنه شريعة الله يتوكل لا نفس حين موتها مع قوله تعالى قل يتوكلتم
ملك الموت الذي وكل بكم مثبت مدعاست نشاء الله بين ايجاد
حقيقته وجوهرة نورانية مجردة خالية عن القوة والاستعداد
عن الصور والمواد ايجاد فرمود واخراج وابتداء نمود وانواعا
بالفعل من جميع الجهات جعل فرموده فخلق طهارتها فاشرف وطا
فلا لآل والقي في هويتها مثاله فظهر عنها افعاله وان نور
مجرد راعلت موجودات قرار داده بعزل اربعة اما بنوعه غاشية
پس واضح است زيرا که اوست ثمره شجرة وجود خلق الخلق عليهم
اليهم وحسابهم عليهم واما بنوعه صورته پس تمام موجودات از
غيب وشهادة طيب وخبيث نوراني وظلماني صورت نور وضوء
يا عكس ظلال وظل اوست واما بنوعه ماديه پس چون دوات و
مجمع كلمات وابات كونه است وبذر وحب شجرة وجود است اما
بنوعه فاعليته پس چون محل مشيئة الله بلكه مشيئة الله كخلق

الاشياء بالمشيئة وخلق المشيئة بنفسها است وخزينة حقائق ومقتضا
غيب واصل وفتح اعيان است وبان دره بيضا وجوهرة شفاء ابواب
كرم وجود خود را كثر وغياب بمكانات را كلاً اضاءه واشراق نمود
وازيد رتاسا قرة عالم امكن وعمق اكبر را خلعت وجود عطا فرمود
واوست وجه الله الذي اضاء له كل شئ ورحمة الله وسعت كل
شئ بكم ففتح الله وبكر بفتح واخبار واثار اين باب فوق حد احصا
واستبعاد مستبعدين واستعجاب مستعجبين مثل انكار منكرين و
الحاد ملحد بنبي وجه است وارين قصور وجهل است سبحا
الله استبعاد واستعجاب نميشود كه ساق وشاخ وبرك وسعف
وليف وطلع وتمر بالوان وطعوم وروائح وخواص واثار غير معدود
از يك هستوي خفا بايد وتمام اينها در حست و مندج و مندج
باشد و هكذا مثل زرد الواسقة وشاخه و پوست وخار و برك
وكل واشكال والوان وطعوم وروائح وخواص كثره در يك حبه
مكون ومكون باشد وتمام اها برزات وجلوات وشئونات
ان حبه باشد بانكه از اضعف موجودات واخر الانقص

اشیاء است و استبعاد میشود و در بروز و ظهور عالم
بهراتبه و درجانه و عالی و سافله و مجرد و مادی از حقیقت
و در حلاله و هو اسم الله الاعظم الجامع و وجه الله الاکرم الشا
فیض الله الاقدار الواسع فذلک بصرکم من ربکم فمن انظر لنفسه
ومن عی فی قلبها و ما انا علیکم بحفیظ ذلک هدی الله هدی
من یشاء و هذا معرفتی و خبرتی و اجتماعی و اعتقادی شتی
علیه فی معاشی و معادی و ان جوهر مجرد نورانی را تمامیت
کاملیت بچهار جزء مقرر شده و مظهریت آن اسم اعظم لصفاته
الله العلیا و مصدر رتبه لا فعاله الحسنی بچهار رکن استوار گشته
جزء اول و رکن اعظم جهت وجود و انوجاد اوست از صقع
ربوبیت و این وجه الهی و جنبه مطالع و مشاهده جمال
و جلال حضرت حق واجب الوجود است و تعبیر از آن بستم بکنون
و اسم مخزون و جزو مصون شده است در انجذبت شریف و
جزء ثانی آن جهت جبروت و روحانیت و سرزات آن جوهر
و جزء سیم جهت ملکوت و باطن است و جزء چهارم ملک و ظا

و شهاده و ناسوت است و گاهی تعبیر از این سه جزء بعقل و نفس
و قلب میشود چنانکه حکیم بنیواری طاب ثراه فرموده است که
همسوق اشاره و کنایه است از اینکه حق لا باطل محمد عقل و نفس و
قلب بلکه هر وجودی قوام موجودیت و تمامیت حقیقت آن این
سه جزء است که جبروت و ملکوت و ناسوت خوانند مثلا لایق و
شیر چون جعل نمایند ناچار مائیت دارد و کشکیت دارد و دیت
دارد و غلش جبروت و کشکش ملکوت و ابش ناسوت آن است
و چون با دام کامل خلق شود لابد پوست دارد و مغز دارد و روغن دارد
و چون انسان کامل موجود شود البته بدن دارد و روح دارد و
عقل دارد و باین سه چیز بعلاوه وجهه ربوبیت و نور و جو کلمه
تامه و حقیقت قائمه میشود و این اجزاء اربعه متلازم و مقارن
در وجود است و از این چهار جزء که قوام حقیقت محمدی است
جزو که سه اسم آن باشد ظاهر فرمود چون محتاج الی خلق است و بنا
موجودات باین اجزاء ثلثه مفقود هستند بخواه اشیاء و احیاء
محل بحالی و مظهر بظا هر و مرئوب برت و ناقص بکمل و مقول

بمعلم و مرید بر شد و بلید با استاد پس بحیرت خود تربیت و تکمیل
و ارشاد و تعلیم فرمود و جبر و تبیین مقربین و قواهر اعلیٰ و جواهر
قدسیه قدسیه را چنانکه فرموده اند روح القدس فی جنان الصا^{قوره}
ذاق عن حدائق الباکوره یعنی ذاق عن حدائق علمنا و حکمتنا الله
هی جبر و فنا اول ما ابتکر و انبع من فواکها و الصافوره فحف الراس
و کایته عن جنة العلیا و قد سمعت کثیرا قولهم کنتنا و علی نوراً
بن یدی الله و ان الله خلفنی و علیاً من نور واحد قبل خلق آدم
باربعین الف سنة ثم قسمه نصفین ای مناصفین متساویین
فی الفضل بحیث یكون کل واحد منهما کالآخره و من النصف یعنی
العدل لا النصف بمعنی التجزیه ثم خلق الاشیاء من نوری و نور
علی ثم جعلنا عن یمین العرش یعنی عن الیمنه الاعلیٰ الروحانیة لا ال^{سفل}
الجسمانیة فبتحت الملائکه و هللنا فهللوا و کبرنا فکبروا فکل
من سبح الله و کبره فان ذلك من تعلیمی تعلیم علی الی غیر ذلك مما
ورد من هذا النمط اولیس التهلیل و التسبیح غذاء القديسين
التورانیین و حدیث تعلیم جبریل جواب رب جلیل از سوال انا

و من انت معترف و ذلك ان جبریل کان جالساً عند النبی فانه
علی فقام له جبریل فقال انقوم لهذا الفی فقال ان له علی حق التعلیم فقال
النبی کف ذلك یا جبریل فقال لما خلقتی الله تعالی سئلنی من انت
و ما اسمک و من انا و ما اسمی فخرت فی الجواب فاذا هذا الشاب فی
عالم الانوار قال لی قل انت ربی الجلیل و اسمک الجلیل و انا العبد^{الذلیل}
و اسمی جبریل و کافی است فقره شریفه زیارة جامعہ من اراد الله
بدع بکم و من و حده قبل عنکم و افاضت فرمود و تربیت نمود
سکان ملکوت را بجهت ملکوت خور و تربیت فرمود و قطان
ناسوت را سموات و ما فیها را برضت و دیومیت و قوه و قدرت
خود و عالم کیان و د و کون و فساد را بجهت بشریت و عنصرت
خود پس عوالم ثلثه کلیه از افاضیه و انفسیه در تحت تربیت حقیقت
محمدیه و در حیطه سلطنت احمدیه افتاده و در کمالات و خیرات
و فیوضات خود بان نور مقدس محتاج شده اند و هر موجودی
از موجودات عالم هر چه دارد و دارا شده از ان عین الحیوة و
فواره الرحمة اخذ کرده و بهره مند شده و چون اسم مبارک انوار

مقدس مذکور شود شکر نعمت و تعظیم شأن اولاد فرمیشود بحکم
عقل بوجوب شکر منعم فیما یتها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیاً
یعنی طلبوا الرحمة من الله شکر الله و سلموا ذلك المقام استحقاق
الشکر له تسلیاً صادقا کاملاً با اینکه چون شخص طالب شود فیض
خدا را و سؤال کند رحمت خدا را برای خودش ناچار برای وسیله
واسطه خود طلب کند تا از او عبور کند بشخص عاید و واصل شود مثل
برک درخت که چون طالب آب شود باید برای اصال و پیچ درخت
طلب کند تا منفع شود و بدون آن میسر نیست لان الله تعالی
فیض و نزل جمیع فیوضاته و شؤناته و رحمانه و اعلی النبی الاعظم
و سایر الخلق پس فیضونه با عبورها علیه و در مقام تربیت و تکمیل
خلق کائنات ما کان چهار اثر و چهار فعل لازم و ناچار در کار است
ان حوۃ و رزق و موت و علم است چنانکه از وافی نقل شد و این
چهار را رکان اربعه می نامند وجود است و مراد از حوۃ قوام هر چیزیست
بجولایق بان چیزی و مراد از موت انتقال از نقص بحال و تطور باطوار
تبدل و تحول از مقامی بمقامی و عالمی بعالمی تصور بصور علید

معاذة الحصول و مراد از رزق غذا و مایه بقا و نشو و نما و مراد
و در هر موجودی مناسب و ملائمان و بما یلیق به باید باشد در
اجسام و حیوانات از مقوله جسم و در ارواح و روحانیات از
مقوله روح است مثلاً غذا و رزق عاقله فکر و ادراک کلیات است
و غذا و روحانیات و ملائکه تسبیح و تمجید است و غذا و جبروتین
و کربتین علم و حکمت است و غذا بدن جسمانی است و غذا
عین و باصره و بوی است و ابصار و غذا گوش و سماع شنید
و سماع و غذا طیب و سعید از طبیات و سعادت است و غذا
جنبش و شقی از حیثیات و شقا و انس و هکذا فی کل حیوان و طیر
و وحش و جن و انس بل فی کل جوارحه و عضو غنی بنی که چون هر یک
از مذکورات و غیر مذکورات چون از غذا خورد محروم و ممنوع محروم
شود و از مایه بقا و رزق محروم گردد و در ممل و فاسد مضطر
و مشوش میشود و دائم در سعی و طلب و جلب و جذب است
انا شققنا الارض شققاً فابنينا فيها حجاباً و عباباً و فضباً و نهیباً و
حدائق غلباً و فاکهة و اقامتاً و الاکمر و لا نعامکم و مراد از علم ادراک

ضار و نافعست و فهم ملائم از ناملائم ليجلب الاول و يدفع الثاني
و این ارکان اربعه بعد از خطه عوالم ثلثه دوازده رکن میشود و
علیها مدار الوجود و چون هر فعلی اثری ناشی از صفتی و صادر
از اسمی از صفات و اسماء ربوبیت رب لا رب است ناچار
برای هر رکنی در تمامیت فعل و اثر آن رکن اسماء خاصه صفات
مخصوصه مربوط و منوط است و مستخر است و این سیصد و شصت
اسم که عماد و ستاد عالم و مدار شمس وجود است بعد در حیات
منطقه البروجست و تصدی و تعرض شرح و بیان مدالیل و
مفاهیم آن اسماء شریفه و ربط و الفت دادن هر یک طائفه
از ارکان دوازده گانه اقبالی پیشتر و حالی خوشتر و بالی فارغ و کج
و اسع لا فر دارد و در اینقدر که بالسان کلیل و فهم علیل بعرض
رسانید و رای علیل شفای علیل خواهد بود انشاء الله و برای
تأیید و تأکید این تحقیقات رشیده و تشدید و تشدید این نظائر
اینقدر حدیث عقل و جهل را در میان آوریم و نقل معنی از نقل
مجلس سائیم اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کره

بمضوع فی الکافی عن ابی عبد الله ان الله خلق العقل وهو اول
خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر
قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقاً عظيماً وكرماً على
جميع خلقي قال ثم خلق لي جمل من البحر الا جاج ظلياً فقال له ادبر فادبر
ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعله لم يفر فهو
جنود عقل و جنود جهل و اما در این مقام بیان آن دو طائفه
جنود محتاج نیستیم در تحقیق این دو سلطان متنازع متباین تکلم
میشود و در وافی از کتاب خصال صدوق طایفه شاه نقل فرمود
عن علی عن رسول الله قال قال رسول الله ان الله عز وجل
خلق العقل من نور مخزون مکنون فی سابق علم الذی له یطلع علیه
بنی مرسل و لا ملک مقرب فجعل العلم نفسه و الفهم روحه و الروح
رأسه و الحیاء عینیه و الحکمة لسانه و الرأفة همته و الرحمة قلبه ثم
حشاه و قواه بعشره اشياء بالیقین و الایمان و الصدق و التکین
و الاخلاص و الرفق و العطفه و الفروع و التسليم و التکرر ثم قال عز و
جل له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له تکلم فقال الحمد لله الذی

ليس له ضد ولا تد ولا شبيه ولا كفو ولا عدل ولا مثل الذي كل
 شيء لعظمته خاضع ذليل فقال الرب تبارك وتعالى وعزّي وجلّ
 ما خلقت خلفا احسن منك ولا اطوع لي منك ولا ارفع منك ولا
 اشرف منك ولا اعز منك بل احيى بك اخذ بك اعطى بك اهلك
 اعبد بك ادعى بك ارجى بك ابغى بك اخاف بك احذر بك الثواب
 بك العقاب فخر العقل عند ذلك ساجدا فكان في سجوده الف
 عام فقال الرب تبارك وتعالى ارفع رأسك وسل تعط واشفع
 تشفع فرفع العقل رأسه فقال اهل البيت ان تشعني فمخلفني
 فيه فقال الله عز وجل للملكة شهدكم اني قد شفعتكم في خلقكم
 فيه فاعلم نور الله روحك بالاثبات انك لفظ عقل دراصل المعنى
 جبرئيل نكاهداشن است والعقل هو الذي يحبس نفسه ويرد
 عن هونها ومن هذا قولهم عنقل لسان فلان اذا حبس ومنع
 من الكلام ومنه عقلا البعير في الاصطلاح يطلق على احد معاني
 اربعة الاول انه نور وعاني نذكر به النفس العلوم والضرورة
 والنظرية والاول ابتداء وجوده عند احسان الولد ثم لا يزال ينمو

الى ان يكمل البلوغ ويسمى بالمطوع وقيل يبد واصله عند البلوغ
 ويكمل عند الاربعين الثاني حالة وملكة للنفس تدعوها الى ارتكاب
 الخيرات واجتناب الشرور وعليه ورد ان العقل ما عبد به الرحمن و
 اكتسب به الجنان والثالث القوة التي يستعملها الناس في امور
 معاشهم الا ان ما لا يوافق الشرع فهو مذموم يسمى في لسان الشرع
 بالشهنة والتكدي الرابع مراتب استعداد النفس لمخصيل العلوم النظرية
 من العقل الحيواني والعقل بالملكة والعقل بالفعل والعقل المستقيا
 ودرارين چهار معنى برام عقل نزاعى نيت وبيعضى اعتبارات و
 حيثيات اطلاقات واستعمالات ديكر نيز در عقل وارد شده وعلامه
 مجلسي قدس الله روحه ومن هذا حذوه اعتقاد فرموده انك در
 عقل در لسان شرع مقدس محمول بر دو معنى اولست عند التحقيق
 معنى دوم ثمره وغاية معنى اولست قال العلامة المجلسي قدس في هيمه
 في اربعين ما في الاخبار من انه اول خلق من الروحانيين فيتم ان
 يكون المراد به انه اول مقدس من الصفات المتعلقة بالروح واول
 غرضه نطبع عليها النفس تنورع فيها او يكون اوليته باعتبار اولية

ما يتعلق به من نفوس واما خبر اول ما خلق الله العقل فلم اجد في
 الاخبار المعبره واما هو مأخوذ من اخبار العامة ومثله خبر اول ما
 خلق الله نوري او روي وظاهر اكثر اخبارنا ان اول المخلوقات الماء
 والهواء ثم قال اعلم ان اكثر ما اثبتوا للعقول المجردة قد ثبت لارواح
 النبي والائمة في اخبارنا المتواترة على جملة اخرقاتهم اثبتوا القدم
 للعقل وقد ثبتا لنفسم في الخلق لارواحهم واثبتوا له التوسط في
 الاجساد والاشراط في التأثير وقد ثبت كونهم علة غائبة لجميع المخلوقات
 وانزلوا لهم لما خلق الله الافلاك واثبتوا كونه واسطى في فاضة العلو
 والمعارف على النفوس والارواح وقد ثبت في الاخبار ان جميع العلوم
 والحقائق والمعارف بتوسطهم يفيض على سائر الخلق حتى الملائكة و
 الانبياء واقول ما اعتبرا خبر اول ما خلق الله العقل بانه تكرر بعد
 اخبارنا بن مضمون وقد دون انهم ادر كيت معتبره وتلقى علماء اعلام
 ان مضموننا بقبول واضح ميشود وخودان بزرگوار نيز اقرار فرموده
 بتقدم روح بنی اعظم در خلق واما اخبار اول المخلوقات الماء والهواء
 پس بعد از این ایراد میشود و بیان مراد و تحقیق معانی آنها میشود

وكو يا انكار اين عالي مقدار مره بودن صادر اول عقل متوجه است
 بانچه فلاسفه در معنى عقل كه بفتيت صد و رخلق از مبدأ اول كنه
 و حاصل ان كلامي است كه سيد حكما در جذوات آورده فرمايد چون
 دانسته شد كه وحدت بدو كمال و منبع خبر و كثره سرچشمه نفس
 و معدن شراست و ذات مجعول ظل ذات جاعل نام و از حيثيت كنه
 ذات جاعل منبعث است وبالضرورة الفطرية تا مجعول مخصوص
 معين و انما سبتي خاص خصوصيتي بعينها با ذات جاعل معين شدا
 كه ما عداي ان مجعول انما سبست و خصوصيت نبوده باشد صدو
 و انبعث او بمخصوصه دون غيره از ان جاعل صورت معقوليت نحو
 داشت پس متبهن شد كه در طباع كثره نيست كه از واحد حق
 جميع الجهات معا و در يك وجه و از يك حيثيت صادر شود و اين
 از نفس كثره است نه از نقصان و قصور وحدت مانند منع بالذات
 كه قابليت تعلق قدرت ندارد از نقصان خود نه از قصور قدرت
 و چون از اصول ممهده حكمت و تما انفعدها عليه اجماع الحكماء التوا
 والعقلاء الشاخصين است كه جعل جوهر ذات و ابداع كنه ماهيت

واعطاء تاكد وجوب وافاضت تفرز وجود از غیر قیوم واجب
 بالذات جل ذكره و عز سلطانه تخیلی نامتشر و تصویری ناممکن و
 سودای خام و از روی بی سرانجام است و عقول و نفوس طبایع و
 حركات و غیر ذلک جهات و حیثیات و سباب و وسایل و شرائط و
 روابط و متممات و معذات و مصححات اند لا غیر پس تکیه حیثیات که
 مصحح اسناد متکثرات بوده باشد و در درجات مرتبه الی الواحد
 الحق الاحدی الذات من کل جهة از فوهات مرصده و اتمیات مقادیر
 باشد علم این و رؤسای مشائیه چنان تصور کرده اند که صادر از
 کدکرم و افاده انوار عقلیه سلسله بدویم است جوهریست بحسب
 وجود عینی نور است و حدانی بوحدتی عددی ظل حدت حق
 واحد حقیقی و بساطی جوهری ظل احدیت مطلقه ذاتیه و جوب
 و هویت و رانی وحده العدیدیه و بساطه العینیه شش حیثیت نفس
 الامری در ملاحظه عقلی لحاظ تحلیل لازمه دانست ماهیت و
 وجود و جواز ذاتی و وجوب بالغیر و تعقل ذات خود عقلاً خضو
 و تعقل ذات مبدع جل ذکره بقدر امکان و اسم عقل اول است

حیثیات



حیثیات اول است تفضیلاً و التزاماً اگر چه معلول اول الحقیقه
 یکی از اینهاست چون حیثیت ماهیت و حیثیت امکان ذاتی هر دو
 حال جوهران معلولند فی ذاته بما هو بالقوة بحسب ذاته ان هر دو
 در قوه یک حیثیت اعتبار کرده اند و بمنزله ماده گرفته اند و چون
 حیثیت انیت و حیثیت تعقل ذات هر دو حال ان جوهرند فی
 ذاته و لکن بما هو بالفعل من تلقاء افاضه الجاعل ان هر دو را نیز
 یک حیثیت گرفته اند و حیثیت وجوب و حیثیت تعقل مبدع
 او پس مستفاد از مبده و قیاس بذات مبده پس این هر دو را نیز
 یک حیثیت اعتبار کرده اند و چون اشرف حیثیات و اتمیات است
 معلولات در مرتبه ثانیه شمرده اند چه تکیه حیثیات ذات مجعول
 اعتبارات ذات جاعل است پس ذات واحد حق را جل مجده بعد از
 ابداع مجعول اول بالفعل سه اعتبار عارض جاعلیت ماهیت ممکن
 بالذات و جاعلیت موجود بالفعل عاقل ذات و جاعلیت واجب بالغیر
 عاقل ذات مبده باعتبار افضل هاشمین که در شمار صورت است
 نوری عاقل فاضل که عقل ثانی باشد افاضه میفرماید و باعتبار خا

که غیر از ماده است جرم فلک قصبی و باعتبار حیثیت متوسطه
جوهری محکم و مدبر که نفس مجردة فلک الافلاک است و تکثر حیثیات
و اعتبارات که مصحح تکررات معلولات است در این مرتبه منرا بدو
متضاعف است و علی هذا السبیل الی آخر سلسله الانوار العقلیه
و هو العقل الاخر المفیض علی ما یجوبه فلک القمر و الی سائر التقریر
اقصی الوجود و بعضی تشبیه حیثیت کرده اند جواز ذاتی و وجودی
بالغیر و سائر حیثیات در این دو تضمین کرده اند این نفر بر مشرب
مشابهن بود و خود سید سند و حکم معتمد بر این حیثیات
و اعتبارات که نفر بر شد افزوده و اعتبار در و ازده حیثیت فرمود
بعد از مذاق و رافیه و اشرافیه آورده که هر نفر فاهر مشرب و استصفا
و استنارتی از شعاع نور فاهر عالی و اشرافی و افاضت شعاعی
بر نور سافل و نیز هر سافل افقر فی الخ و مقهوریتی و ذل عاشقیتی
قیاس بذات عالی و هر عالی را استغنائی ذاتی و قاهریتی سلطنتی
و عز معشوقیتی نسبت بجوهر سافل از جوهر ذات و مفوضای
خصوصیت حقیقت فاده است و چون انوار مجردة عالیه میانها

سافلات و نور الانوار عز سلطان حاجب نمیشود چه حجاب خواص
غبار و هجر و اوزم جمائیت و هیولانیت است پس اول انوار عقلیه
جهات تکثر همین از حیثیت قبول شروق شعاع و حیثیت مشاهده
سلطان نور الانوار و حیثیت استفادة فعلیت تقریر و وجود و
فعلیت و وجود و حیثیت فقرات و حیثیت لیسبت مع الله و لها
حکم الوجود که از خواص طباع امکان است و حیثیت ذل محجوبیت
و حیثیت مقهوریت است عشاق نسبت بغیر قاهریت نور حق و
علو کبریا جاعل مطلق و حیثیت استغناء عما سوا ذات الله سبحانه
علی الاطلاق و حیثیت فاضله فیض و شرح بر سافلات و حیثیت اشراف
شعاع بر انوار سافل است و بحسب تکرار این حیثیات اعتبارات
ذات جاعل حق تا عز سلطان متکثر میشود و اما در سایر انوار
مجردة فلا سیه از جهات انعکاس شعاع و قاهریت اشراف هر عالی
بر سافل و مقهوریت به عشاق هر سافل بر عالی را و تضاعف اشعه
منعکسه و تعاقب بلاع فیوضات و اصطحاب عجایب مناسب
افقار و استنار و استیجاب و استعشاق و مطالعه و مشاهده

هر يك يك قیاس بجناب متعالی رب الارباب و نور مبدء المباد
تارة بالا واسطه در عرض سلسله قاهره تنسج ذات و نورانیت
جوهر هویت و تارة بواسطه متوسطات مرتبه سلسله طولیه ابتدا
و افاضه جهات تحصیل کثرت اعتبارات و تصحیح اسناد متکثرات
الی الواحد الحق سبحانه و تکیه انوار عقول و نفوس مجرّه سماوی و
ازایره حصر و عقول نوریه قاهره امر با انواع فلکیه و عنصریه
نطاق احصا چنانچه قرآن حکیم مبهر مابد و ما یعلم جوهر یک الا
هو متسع السبیل و منفتح الدلیل استانی و الحق المختار و
کلمات الاخبار و اشارات الاخبار است که جوهری مجرد در آن
محیط بالاشیاء من جمیع جهات اعرف بالشیء قبل کونه که باشد
علت وجودات و نهایت مطالب و بند عالم کون و ثمر طبعیه
شجره وجود ممکن است و مطلقا دلیل بر امتناع آن نیست و
کلماتی سمعک و لم یقم علی امتناع برهان قدره فی بقعه الامکان
و لا محاله این امر ممکن اشرف ممکنات است و چون در ساحت قیاض
علی الاطلاق و حضرت جواد مطلق کر و غبار بخل و مساکنیت

پس در عنایت و حکمت واجب امدا بجادان جوهر مقدس و
احداث آن نور مجرب و از وجود چنین جوهری و ثبوت چنین
هیچ امری منافی و مخالف عقل و شرع لازم نمی آید و اینکه عالمه
مجلسی طاب ثراه فرموده که اثبات آن مستلزم انکار بسیاری از
ضروریات دین است دعویست بلا دلیل و مقصد است بسبیل
و اینکه فرموده است که در لسان شرع اطلاق عقل بر سوای دو
اول نشد و هر جا عقل فرموده اند مراد قوای عقلیه و انوار علمیه
انسانیه است من الغیر اینهمه بیکان زیرا که چون مسلم آمد که منبع و
معدن و مرکز و مرجع جمیع خیرات و کمالات و سعادات و شرافات
نور محمدی و روح احمدیست و تمام فیوضات و رحمت منشوره
مبشوره در عالم امکان و دائره کون و مکان از آن عین طهارت
و عصمت و فواره علم و حکمت است و در تمام مراتب و درجات
چون شطوط و انهار و جداول و سواقی جاری و ساریست این
انوار علمیه و قوای عقلیه انسانیه نیز از انوار منبجسه و اشعه منعمکه
آن سراج منبر و مصباح مفضی است و اطلاق و استعمال لفظ

واسم درمیده واصل اولی و احق و اصدق است پس صدق
عقل بران ذات مقدس و روح مجرد اقرب و انساب است من غیر خود
ولا اشراك التبی اولی المؤمنین من انفسهم برگردیم بر سر مقصد
گوئیم مراد از خلق فرمودن عقل ابداع و اخراج فرمودن نور است
جوهری مجرد مفارق زمانه و مدت ذاتاً و فعلاً بالاصالة و
الاستقلال فی معنی کل شیء و هو حقیقة الحقائق و خزنة الکنون
و بذل الوجود و روحانی بقسم راء منسوب بسوی روح است و
الف و نون زائد است و مثل ان در نسبت زیاد است و بمن عرش
جانب اشرف و افضل و اقوی عالم و ان نشأ مجردات صفره و انوار
محصنه است چنانکه دیار عرش عبارتست از جانب اضعف و ادون
عالم و ان عالم جسمانیات است و مراد از ادیار عقل توجه اوست و
تنزل اوست بسوی عالم و ماسوی الله و گاهی میشود که تغییر از ان
باقبال میشود و مراد اقبال و توجه بسوی ماسوی است برای تکمیل
و افاضه و افاده کمالات و خیرات و علم و ادراک و شعور و نطق
علی مافی الوجود فی کل شیء بحسبه و قدر استعداد و قابلیت بقوه

در وقت
الصلوة

و توسط ملائکه کرام اربعه اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل و میکائیل
یا خود غیر معدود بدون آنکه انی از مقام و مرکز و مقر و مرتبه خود
که قرب و جوار و مقعد صدق عند ملیک مقعد راست مقاربت
و مباعدت و مهاجرت نمایند و لحظه از مشاهده جمال و مطالعة
جلال حضرت حق بمانند و در و رکزد بلکه ترشح میکند
بفضل وجود کامل خود و بحر فیض شامل خود بر مادیات و مادیات
خود پس در هر مرتبه از مراتب نفوس و طبایع و صور و موارد
و مکرمات خود را بذل میکند و بروز میدهد و در هیچ مرتبه نقصان
و بطلان بران عارض نمیشود مثل شمس که اشراق کند عالم و اناره
کند مادیات را با بودن در مقام خود فکان نوره مع کل نبی باطناً و
مع شخصه لمبعوث ظاهر الخن الاخرون السابقون یعنی الاخرون
بالخروج و الظهور کالثمرة و الاولون بالخلق و الوجود کالبذر در
جذوات سید حکما قدس سره آورده که بالاتفاق ذرّة از ذرات
وجودات هبولی و صور این عالم از ذات عقل فعال که عقل قاهر
فلک کلی قمر است و فیض شعاع او خالی نیست با آنکه او در این عالم

وقام بان عالم نیست و ارتباط او را در افاضه این عالم تشبیه کرده اند
 بشخصی که خط مستقیم شعاعی در دست داشته باشد و بر سطحی منحنی
 محصور دست کند و امتزج شود در دست و باشد و نقطه سیال را در
 بر سطح رود و دهد و سیلان بخشد و این نحو ارتباط جوهر ذات و
 اتصال نورانیت نیست در نفس راطقه انسانی که جوهر ذاتش خمیده
 کنه جوهر مجردش از اقلیم نور و عالم قدس است و اقوی و اکبر باید تصور
 کرد و لایستما در مرتبه عقل مستفاد نفس انسانی منفرد است مثالی که
 غایت اختلاط با انوار عالم قدس دارد پس تصور کن تشعشع و تعلق
 جوهر عقل و اول انوار عقلیه و امام مبدعات و شیخ عالم امر
 و اشراق و افاضه انوار بر تمام عالم و ماسوی و از این مقام عبارت
 بدست فکر و چنانکه تخیل نمی توان انداخت و مراد از اقبال آن
 عبارتی و ادبار عبارتی رجوع و بازگشت و توجیه است در هر
 مقام و هر مرتبه ببدء و حضرت مبدع مخزوع خود و مشغول شدن
 و التفات نفرمودن بغير او سبحانه و الوده نکشتن بلوازه و توابع
 امکان و نفیشتن بخبار نفس و عیب بدامن غر و جلال آن و قضا

و فی قدس الله روحه الصافی تبع الصدرا الحماة المناهین و مفوده
 فمعنی اقباله اقباله الی دنیا و هبوطا الی الارض رحمة للعالمین قمر
 الی هذا العالم فافاض النفوس الفکیه باذن ربّه ثم الطبايع ثم الصور
 ثم المواد فظهر فی حقیقه کلّیها و فعل فاعلها فصار کثرة و اعدادا و کثرا
 اشخاصا و اخر اثم قال له ادبرای رجع الی ربک فادبر فاجاب داعیه
 و توجه الی جناب قدس ربان صار جسم ماصورا من ماء عذب و
 ارض طیبه ثم بنیت نبأنا حسنا ثم صار حیوانا ذل عقل هبوطا الی ثم صا
 عقلا بالملکه ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق الدنیا و
 کحق بالرفیع الاعلی فادباره عبارة عن رجوعه الی جناب الحق و رجوعه
 الی عالم القدس بالعبودیه الذاتیه شئیئا فشیئا من ارض الماده الی
 سماء العقل حتی یصل الی الله و یستقر فی مقام الامن و الراحة و یعیش
 الی المقام المحمود الذی یغبطه الاولون و الاخرون فاقباله فی جمیع
 المراتب ایجابی تکوینی لا محتمل العصیان و امر دفعی لا بدخل تحت
 الزمان و لا یطرق الی السابق عند وجوده لا الحق بطلان و نقضا
 و ادباره فی الاولیاء تکلیفی تشبیعی و کله خلقی تشبیعی مقید بالزمان

بطل السابق عند حدوث لاحق شخصاً وجسماً لاحقاً وحقاً
وكل مرتبة منها عين نظرية من الاخرى حقيقة وغيره شخصاً يعني ان
الترتيب في القوس الصعودي عكس الترتيب في القوس النزولي الا ان
كل مرتبة منها عين الاخرى مهيئة لتحقيقه وغيرها شخصاً في القوس
الصعودي تصور فوق تصور وتكون فوق تكون وطور بعد طور و
في القوس النزولي العكس تكون قبل تكون وطور تحت طور مثلاً في النزول
كان عقلاً انصار نفساً انصار عقلاً بالفعل انصار مستفاد انصار
بالممكن انصار هيولاً انصار جسماً انصار صورة انصار هيولاً وفي
الصعود بالعكس حتى عاد الى مابداً وبلغ المنتهى فيما كان اولاً فهو الخاتم
الفاتح بكم فتح الله وبكم ختم هذا ما عندك في شرح هذا الحديث و
انما اقتبس من مشكاة انوار المنشا وافاضه اشعة اضواء انتم انتمى
موضحاً مشروحاتاً لفلان جاد فيما افاد وبدانك جوهر عقل رجب
مراتب ودرجات درغایت نثره وكمال ثقله وسعادت وشرافه
وطهارت وعصمت وعلم وحكم وجمال وبهاء وسناء است
وتكامل كالات وسموات وبالفعل است ودر قوه وشدت تمامیت

وحالت منظره وجهت قوه واستعداد كماله استكمال ومدار
تدرج در كمال وتعدد درج حال است نداشتن واز آمدن در مقام
ناسوتی ونازل شدن بمنزل ازل ملكی كه مشار شرور و غرور و فساد
وزور است عباری بداهن جلالتش نداشتن و نقص و عیب و ذبی
بر او طاری نشده و یاد ناس و ارجاس چهل جاهلیت و ظلمات
امكان و دنائت و خساست و غضا ضمت عالم طبیعت و بطلان
مدنش و انقشته والوده نكشته و از مخالطت با جهال و مصاحبت
با انسان و معاشرت با صبيان و مطارقت با جنود كفر و طغیان
واكل و شرب و جماع و سایر ما یزمر الانسان بما هو حیوان ففوری و
قصور در اساس بنیان تجرد و نورانیت و تقدس و روحانیت او
راه نیافتن و صدور و بروز و ظهور بعض افعال و اقوال از ان
انوار مقدسه و ارواح مطهره كه بظاهر حال كاشف از جهل
وربین و حاکی از نقص و شین است مثل استغفار كردن و متعرض
مهلكات شدن و دروهای هلاكت افكندن در مقام خود
مؤمل و موجه شده است و ان شاء الله بیان حق در این باب

احسن مقبول که کرد و غبار توهم و تحیل بقصر و شین از خاطر
 ارباب عقل و زین برباید و زائل سازد خواهد شد و انتظار لذت
 شط و اما خلق چهل بدان اولاً که مراد از این چهل نه چهل بسط است
 و آن عدم علم است از کسی که شأن آن علم است چونکه عدم حقیق
 محض باشد چه عدم مالک مخلوق و مجعول نیست و قابل جعل نیست
 و نه چهل مرکب است و آن صورت نیست در ذهن مخالف با واقع
 بلکه چنانکه مراد از عقل در این باب علی ماسبق جوهر نورانی مجرّد
 عینی مخلوق از صرف رحمت و نور است و لفظ عقل کلمه جامعاً است
 و معنی آن منع خیرات و برکات و عذاب و فرات مراد از چهل اینجا
 نیز جوهر است که ظلماتی عینی مخلوق از تحت ظلمت و محض نفی است
 و شجره خبیثه و معدن شرور و کلمه خبیثه و شجره ملعونه و اصل
 سجن و حقیقت بلبس روح عمری و بحر اجاج است که در بای شود
 ظلمت داری است و قوله من البحر الاجاج از قبیل خلق الانسان من عجل
 او من ضعف است و چون حقیقت آن همان بحر اجاج متلاطم الامواج
 و ظلمات بعضها فوق بعض است پس گویا فرموده است خلق ظلمة

من ظلمة من باب تاکد و تشدد و ظلمانیّت آن چنانکه من باب تاکد و تشدد
 نورانیّت و روحانیّت نور عقل فرموده است نور علی نور قال ابر
 علوم الاولین و الاخرین ان الله قبل ان یخلق الخلق قال کن ماء عذی الخلق
 منك جنتی و اهل طاعتی و کن ملأ اجاجاً الخلق منك ناری و اهل معصیت
 و چون نسبت هماده بسوی صور ملبوسه و مخلوعه آن نسبت بحر است
 با موج آن تعبیر از ماده نور و ظلمت به اب و در بای شیرین کوار شود
 نا کوار شده است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء اشاره
 فرموده است که قوام عالم و ماسوی الله و مهمات مکانیه قبول
 صور موجود و خبر و شر و قرب و بعد از فیض چون آب است قبول
 تشکلات مختلفه به مولت و اسانی **نهر** چنانکه بحر عقل عذ
 و کوار از لال و صاف و خوش بو و خوش طعم است و از آن انهار
 و جد اول و سواقی منشعب و منشق شده تا به عالم خاکی ناسوت
 ملکی آمده به هم چنین بحر چهل تلخ و شور و نا کوار و کدر و بد بو
 بد طعم است در مشام و مذاق عقل و از آن انهار و جد اول و سوا
 کشیده شده تا به عالم ناسوتی و مزه غرخت و ضعیف انسان بینی

کنداره مختلط و متمیز شده و مایستوی البحران هذا عذب فرات
 سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و انشاء الله بتفصیل تمام شرح مقام
 میشود **ساقیه** مخفی غاف که ایجاد و خلق چهل بر دو نطفه
 و تبعیت عقل بوده است نه بالاصاله و بالذات و بالاستقلال مثل
 عقل و در حقیقت بیک صنع و دو مصنوع و بیک ایجاد و دو چیز موجود
 شده است یکی بالذات و بالاصاله دیگری بالعرض و بالشع و این مسئله
 نظیر موجب مقدمه است که ناشی میشود از اجاب ذی مقدمه
 در اصول و سبقت رحمت غضب اشاره بهمین معنی است چونکه
 عقل صورت رحمت و چهل صورت غضب است و رحمت و لطف
 سبق ذاتی دارد بر غضب و قهر و در لفظ ثم در اینجا است که دال
 بر توالفی است اشعار است بهمین نطفه و تتبع و مراد از آن تراخی
 در رتبه نه در زمان و در بیان کیفیت این نطفه و استنباع
 اختلاف است بعضی من باب تبعیت ظل مرئی ظل دانسته اند
 نظریا هریک از عبارات و کلمات و اخبار که تعبیر از چهل نطفه عقل
 شده و این قول زنی است باینکه ظل عقل از عالم نور است و ظل

ضوء همان ضوء ضعیف است که منبج از ضوء است و محال آن
 که ظل عقل چهل باشد و ظل نور ظلمت باشد و مراد از ظل عقل بودن
 چهل صرف تابعیت و طفیلیت است مرعقل را وجه تعبیر ظل
 برای افاده صرف تابعیت است و ضعف وجودان در جنب وجود
 عقل که شجره خیشنه اجتناب من فوق الارض و الهام من قرار و برای
 تصویر عدم اعتنا و التفات بشان است در مقام تار و اضا
 و اشراق شمس حقیقت و انشاء الله بعد از این رفع شبهه غلبه
 چهل و اهل آن در بعضی مقامات بر عقل و اهل آن خواهد شد
 و بدان که این توجیهات و تکلفات وارد است بر کسیکه صادر اول
 یکی میداند و تعداد آن محال میداند و مع هذا چهل را مخترع اول
 میداند مثل هذا مجدم رفع الله مقامه و اما آنکه تعداد در صادر اول
 تجویز میکند باینکه چهل را مخترع اول نمیداند پس از این تکلفات و
 توجیهات مستبرج و مستغنی است و تابعیت چهل مرعقل را در وجود
 بنحو تابعیت غیر آنست در وجود مرعقل و در مشرب آن کسی که با چهل
 ناشی صادر و مجعول است از جهت مکانیه عقل و بعضی اخبار

اعتقاد است که جهل منوحد و متجهر است از بحر امکان و مهبت یا
از هیولای عالم اجسام و تحقیق کلام در مقام انبست که چون داعی
و غرض در ایجاد عالم و ماسوی الله معرف شدن و تجلی فرمودن
حضرت حق سبحانه و بروز و ظهور صفات جمال و جلال و بوده است
فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف فرموده است و نیز
مسلم آمده که بنای عالم و قوام عالم بر ترتیب اسباب و علل و شرائط
و روابط است در سلسله موجودات چنانکه مشاهده است
در عالم حس و مشاهده که انموزج عالم غیب و ملکوت است و تمام
همینا بعلم ما هنالك و معرفت تامه حق سبحانه و معرفت او جل
شأنه حظ و بهره و حق عقل اول و روح محمدی است که مصبوع
بصبغة الله و متخلق باخلاق الله و متصف است بصفات الله و
فانی است فی الله بخوفاء انبسته در صورت مطبوعه اذ اعراشها
نظرة و لم یسطعوا فی لطفها اعارتها طر فراهابه فكان البصر
بهاطرها و مادون و ماسوای ان نور مقدس را از ان جمال مطلق
بهره و نصیب نیست و راه بسار و جلال ندارند مگر مطالعة

حسن و کمال و مشاهده لطف و جمال ان انبسته نمایند جمال الله
الایمی و ان زجاجة مصبوغه بصبغة الله که من رانی فقد رانی
الحق فرموده و معرفتی بالنور انبسته معرفت الله فرموده و من عرفکم
فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله وارد شده است الان
حصص الحق و ان معرفت ذلك النور المطلق و الروح الاسبغ محبوب
و مطلوب و مقصود حضرت حق سبحانه است که جامع میشود بفرد
خودش جل شأنه و غیر سلطان و چون معرفت تامه و معرفت
کامل هر چیزی معرفت و شناسائی ضدان چیز منوط و مربوط است
و قضیه نعرف الاشياء باضدادها مسلم و معروفست و فرموده
و خلفنا من کل شیء زوجین لعلکم تذكرون و نکته اینست که فرموده
زوجین و فرموده اشین بعد از این خواهد آمد و بیان میشود
که ان نفع این دو امر متباین از یکدیگر با اجتماع و ازدواج ایشان است
بنحو جامع و تعاقب متزایجین و شرح این مقام نیست که معرفت
شدن و شناختن هر چیزی عبارتست از دانستن و فهمیدن
و ادراک نمودن آثار و صفات و حالات و خواص آن چیز است

و محسوس شدن و فهمیدن آثار و خواص در محسوسات بدیدن
یا شنیدن یا چشیدن یا بوئیدن یا مالیدن و غیر اینست و بعد
ذات با حقائق آن محسوسات مخفی و کاینچی و بلیق بکنه آثار و
خواص آن نرسیده مگر وقتی که ضد آنها را بداند و احساس کند مثلاً
چون کسی خواهد تحقیق شیرینی را بفهمد و بداند نهایت ظهور
و بروز آن بگذاردن شکر و فداست در دهان و چشیدن و ذوق
کردن آن و در این وقت اعصاب مغز و شیره جرم لسان و جسم زبان
منبسط و متشنج میگردد و ملامت و کوارانی احساس میکند و
حق حقیقت آن انبساط و کنه آن کوارانی معلوم و مفهوم نمیشود
مگر وقتی که ترشی و سرکه که ضد آن است در دهان گذارده بچشد
و کیفیت انقباض و تشنج و ملامت در غرق و اعصاب مغز و
مذکوره بظهور رسد و بروز کند در اینوقت حقیقت شیرینی
و ترشی را فهمیده و ادراک کرده باشد علی هذا در عنایت شامله و
حکمت کامله لازم شد که برای حق معرفت آن نور افرازمی
و عقل اکرم اولی که در حقیقت معرفت خود حضرت سبحانی است

ظلت چهل جوهری که ضد آنست ایجاد کند و خلق فرماید و این
دقیقه میان حقائق موجودات و اعیان مخلوقات سرسرمضاد
انداخته و جعلنا من کل شیء زوجین فرموده با حقائق اشیاء علی ما
هی علیها که مظاهر و مجالی صفات و اسماء حسنی هستند بروز و
ظهور کند و معلوم و هویدا گردد و از بروز و ظهور آنها صفات
و اسماء الهیه متجلی ظاهر و هویدا گردد و معرفت حضرت
حق جل شانه بحد کمال علی حد امکان میسر شود و از این تحقیق
سراستاف حضرت اقدس بصفات متضاده مثل لطف و قهر
و رضا و سخط و اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت معلوم
و منکشف میشود حضرت مبین الحقائق در هیچ البلاغه منقرض
بمضاد نه بین الاشیاء عرف آن را خداوند و شاید لطف معانی آن
این باشد که چون معرفت حضرت اقدس باری جل شانه مطلوب
و محبوب و بوده و حق معرفت منوط بضد معروفست و در بدین
که مضاده میان اشیاء و ماسوی انداخته و اعیان موجودات را
متضاده خلق فرموده و ما از این تضاد اشیاء دانستیم که حضرت

خالق را ضد نیست ولو کان له ضد ممکن لما ضاد بین الاشیاء بل
جعل لنفسه ضد يعرف به ويحصل مطلوبه فيمضاه بن الاشیاء
عرفان لا ضد له وازاین تحقیق برآمد و ظاهر شد حکمت و صفت
خلق ^{چهار} جهل بعد از نور عقل و ایجاد فرمودن بحر احاج به تبعیت بحر عن
فراش و انشاء الله بعد از این محقق و مبین میگردد و خواهد و خواص
دیگر در خلق و ایجادان و من جمله تلك الفوائد والمصالح انضام
عبارت این عالم و انتظام عیش بنی آدم است چنانکه محسوس مشاهده
که قوام و نظام این عالم منوط و مربوط است بمواد جنیه و جهله و جمله
وسفله و نفوس شریره و قلوب قسیه و شیاطین انس الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا و یحسبون انهم یحسنون صنعا و هم عن
الآخرة لغافلون و انشاء الله واضح میشود که استکمال نفوس این
و استحصال سعادت مؤمنین متعینی نمیشود مگر بوجود اشقیاء
مردودین عطر دین و ابتلاوات و امتحانات الهیه و غیره مگر در مکر
بتوسط فساق و فجار ملعونین بلکه انتفاع سعداء در سعادات و
ترقیات و تکملات از شرارت اشرار و صدمات فجار و لطات کفار

که ظاهر و محال جهل هستند کمتر از انتفاعشان و استکمال نفوس
از وجود مبارک انبیا و اولیا که انوار منبجیه از نور عقل هستند بخوا^{هد}
بود و معنی آیه شریفه هذا عذاب فرات ساع شرابه و هذا ملح اجاج من
کل ناکون محاطا و شتر چون حلیة ثلبسونهما واضح و روشن میشود
انشاء الله ^{سپ} و اما ادبار جهل و خطاب دیر بیان پس این امر
تکوینی بود که سوای طاعت و بجز انقیاد چاره نداشت و تابی و تعصی
ان را ممکن نبود یعنی هابط و نازل و دور و محروم و پراش از جواری و قرب
و حجت و کرامت حضرت رب الارباب و ظاهر و متجلی باشد در ظاهر
متفلسفه و محال متشنه بر هبوط و نزول نمود در طبقه شیاطین
و مرده از جن و طبایع و صور عالم اجسام تا کرد بدیوانی صاحب
جهل هبوط از پس جهل مکتب بالملک پس جهل استفاد پس جهل
بالفعل لیسر الله الخبیث من الطبیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض
فیرکب جمیعا فیجعل فی جهنم ثم قال لا اقبل فلم یقبل این امر شرعی
تکلیفی است که قابل تابی و تعصی است و عدم اقبال ان بواسطه
تاکد ظلمت و فقر بعد از رحمت است و احتیاج بغواشی انابت

وتعصب وایا و امتناع از قبول و غط و نصیحت و ارشاد و دلالت
 رزیر که مخفی نیست که اقبال الی الله موقوف است بقبول دلالات و
 هدایات و مواعظ و نصائح بنوات و ولایات الهیه و ان موقوف
 بر انکار و خضوع و خشوع و مذلت و تمکین و تسلیم در امر
 و نواهی حضرت حق سبحانه تا متبدل و متحول شود از کونی بکونی
 و از نشاء بنشاء و از عالمی بعالمی حتی یبلغ فی النور الغایه و یخرج فی
 القرب الی النهایه و این در مقام قوس صعود و تصعد و ترتع
 و رجوع الی الله است که مقام رحمت رحیمه الهیه و محل بعث
 رسل و انزال کتب سماویه است و در مقام رحمت رحمانیه و اسعه
 و در قوس نزول جمیع مافی الوجود قبول ان رحمت را کرده و از ان
 منبع حویه فیض کون و هستی یافند و بالجمله در مقام تکوین و ایجاد
 تمام مافی الکون مطیع و منقاد است و در مقام تشریع و تدوین
 پاره بشقاوت و خباثت مخذول و از رحمت خدا بی بهره و محروم
 و پاره بسعادقت و کرامت مقربین و بجاوار و قرب حضرت حق
 سبحانه فائز و مستکار و لا محاله جهل و اهل ان در جمیع مراتب

و منازل منازع و معارض و مباحض و منافض عقل و اهل ان
 خواهد بود و بدایینتا و بدینکم العداوة و البغضاء الی یوم الفیته و
 لکن نبی عدو و لکن فرعون موسی اما در بدایت و اصل نگوین پس
 بسبب تضاد و تباین اصل جوهر ذات و اما در نزول درجهان
 و اختلافات و اصطیاتیات با انوار عقل و عقلا پس لما ظهر له من
 فضائل العقل و محاسنه و ما اکره الله به من العلوم و الکالات
 تمام هو ملوب عنه و لا یکنه تحصیلها لنفسه لا عراضه عن الحق
 و لا نفقه علی وجودها و انکارها لغایه ظهورها و ظهور آثارها فغلب
 الحسد و البغضاء فجعل ناره یکتب لنفسه صفات مشویه علما
 مموهه و اقوالا مخرفه برای البهال انها کالات و اخری معارض
 العفلاء و بقا و الحکماء بصفات تضاد صفاتهم و غالباً این عقلا
 و بعضی مضموم در باطن و پنهان میدارد مگر انکه جوش نرزد و فوران
 کند و استطال علی الشکر و کلاً کان الکمال لانوار العقل و فر ظاهر
 کان العداوة و البغضاء لاهل الجهل اکثر و اضمحل حاصل در مقام
 تصعد و ترتی الی المبدء عجم کل شیء بر رجع الی اصل انوار علوم کلیه

ومعارف حقّه وعقائد یقینیه وملکات حسنات وخیرات واعمال
صالحات مترادف ومترکمه میشود تا عقل نور صرف بتجوهر میگرد
وباعلی علی بن بازگشت میکند و در مقعد صدق عند ملیک
مفتد رستف میشود وظلمات شرور وجهالات و ادراکات کاذبه
وتخیلات فاسده واعنفادات باطله ومموهات ومغالطات و
ملکات مستیئات وقبائح مترکمه ومنفایم میشود با جهل صرف ظلمت
بخت شده با سفل التافلین بجهن نازل ومتحیر میگردد اولئک هم
الخاسرون قال امیر المؤمنین ؑ ان الایمان لیسید ولعنه یضیفاذا عمل
العبد الصالحات نماز وادحتی یبيض القلب کله وان التفاق لیسید
نکته سوره فاذا انتهک المحرمات زادت حتی یسور القلب کله فیطع
على قلبه فذلک الحکم شط **ش** تما بصدقہ الذوق السليم و بحقیقه
الفهم القویم انکه نفوّم ونظر عالم از اولی واخری ودنیا وعقوبتین
دور ریای متلاطم الامواج است ونظام وانتظام معاش ومعاد
خلق تماما باین دو سلطان منظار د الافواج است وظهور بروز
جمال وجلال حضرت باری جل شأنه ونیرج وتجلّی صفات واسما حضرت

شک

حق عز سلطانه به جعل وخلق نور وظلمت وعقل و جهل است
واین خلق سرایر بالغصان وافقان واسعاف والیاف واوراق واز
شجره طیبّه طویای عقل وان شجره طویلی صلها فی دار علی ابن ابیطالب
هستند یا شاخها و ساقها وبرکها وکلهای شجره جنبه زقوم
اصل الحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین اصل و بیخ ان در خانه اشف
الاشفاء وشکوفه ان سران سقاوت و سر داران ضلالت مشیدا
وهریک از دو جوهر و دو سلطان حقیقی است واحده ذات
مراتب کبره و درجات و فیه و برای هر یک مظاهر و مجالی مجاری
ومساریست متباینه الانحاء من الافراد متوافقه المعانی والحقائق
وقوت وشدت بروز وظهور و سلطنت و بهور هر یک بحسب
تهیو واسعداد وقابلت مظهر و مجری و مجالی است وافراد
متکثره ان واحده متعدده با مخالف و شباهن صور در تحت صنف
ونوع واحده هستند و صدق نوع بر افراد بملاحظه معنی کلی نوع
که مناسط احکام الهی است حقیقت است نه حجاز ونوع مفوّم مانع
خود از افراد است ونظر صاحب نظر البه از غواشی و عوارض شخصه

المختصه متعالی متشایخ است والنفات وتوجه او بکلیات و مقو^ل
 و در ترتیب احکام بر موضوعات و توصیف موصوفات باوصاف
 نظریاتیات تعلیله باطلاقیه است چنانکه حکما و عرفاء ارجحند و^{اند}
 که آن احکام الله سبحانه بحجری علی الحقائق الکلیه والمقامات البو^{عبته}
 دون خصائص الافراد و الاحاد و باین تحقیق تصحیح تلویلات و اشارات
 و رفع اختلافات عبارات و حل مشکلات فرموده اند پس صحیح^{است} و جایز
 که نسبت داده شود به فردی و هر شخصی و هر قومی آنچه منسوب
 شده و صادر گشته باشد از دیگری که باشد از آن نسخ و از آن نوع
 و از آن حقیقت و از آن طبیعت مثلا چون مکرمی و فضیلتی و کمالی
 برای بنی یاقصی و ولی کاملی ثابت باشد داخل خواهد شد در آن فکر
 و فضیلت جمیع انبیا و اولیاء کمال که از سلسله و طبقه نورانی^ت حقیقت
 باشد و شامل میشود و صادق می باشد فضیلت هر یک مرد دیگر
 و درباره دیگری خصوصاً در حق الاکمل فالاکمل و الاکمل فالاکمل که
 بالبداهه هر کمالی و اتمی دارای فضیلت کامل و ناقص است مگر آنچه
 خاصه و مخصوصه شخصی خاص بیا هو شخص باشد و چون ردیفه

و ذمه برای یکی از رؤسای کفر و ضلالت محقق باشد شمول آن
 خواهد بود جمیع سلسله جهل و طبقه تبعیثیه ظلماتیه خصوصاً
 الارذل فالارذل و الاجهال فالاجهال فهو هو بوجه و غیره بوجه
 و از این تحقیق مترصد فرموده علی علی اعلی که انا ادم انا نوح انا
 موسی انا عیسی انا محمد و نوحان واضح میشود و از نبی اعظم تر و
 که من اراد ان بنظر الی ادم و شیت فلینظر الی علی بن ابیطالب و پس^د
 ما را که در حق رئیس ضلالت و کفر بگوئیم اینست بلیس اینست عو^ج
 یا جهانبان یا نمرد یا فرعون یا فارون یا هامان و در حق
 مرثیه ضلالت بگوئیم اینست فلان اینست فلان اینست
 فلان چنانکه درباره دریا گفته شود که اینست خلیج اینست شط
 اینست هر اینست جدول اینست بنوع اینست چاه اینست
 غدیر اینست تروند یا بالعکس شاخ کل هر جا که میرود بیکلست
 دیده خواهیم که باشد شهر شناس تا شناسد شاه را در هر^س
 کربد یک صحرایان شاه را پس بدیدی کاو و خرافه را و آنکه
 مثل علی علی فرموده انا فلان و انا فلان و رئیس کفر نکهته انا فلان

وفلان و بگویند من بلب عدم شعور و عدم ادراک و جهل بحقیقت
خود و ذانیت خودشان است و بجهت و فور غرور و خود بینی
و خود نمائی و خود پسندی و کهنن سخن اولیاء الله من دور
الناس است بالجمله الکفر مله واحده و الايمان نور فارد و المؤمنون
ید واحده و باین سبب نسبت خدا جل شأنه بنبی سرشیل ^{دین} ^{موجود}
در نهان خانه التبیین افعال و اقوال صادره از اسلاف و ابائشان
که در زمان سلف بودند مثل فلان نبی بنی بخرج و نجات از غرق دریا
و سقای زحیر موسی و قد مضی الخیر عن الباقی لوان الایة اذا نزلت فی
قوم ثم مات اولئک القوم مائت الایة لما بقی من القرآن شیء و لکن
القرآن یجری اوله علی اخره مادامت السموات و الارض و لکل قوم آیه
یتلوها هم منها من خبرا و شر و نه در خبر است که حضرت بقیة الله ناموس
ده صاحب عصر عجل الله فرجه بعد از ظهور میکشند از اهل ارض
ما شاء الله بطلب خون جد بزرگوارش سید الشهداء ارواح العا ^{لین}
فداه یا آنکه عالم بآفهای بند نعل ان بزرگوار نمیشود و نه در
خبر است من رضی بفعل قوم فهو منهم و نه فرموده اند الراد علی

العلماء الناظرین فی حلالنا و حرامنا العارفین باحکامنا کالراد علینا
و الراد علینا کالراد علی الله و واضح تر از این بعد از این بیان میشود انشاء
الله الحاصل شخص خیر بصیر چون بنظر دقیق نظر کند عالم و انسان
واحد و شخص فارذ خواهد دید و روح اعظم و عقل اول را
روح و نفس ان بدن میدانند و اجزاء عالم را مشاعر و آلات و قوی
و ادوات و اعضا و جوارح ان می پندارد و تمام را مظاهر و مجالی ان
روح تصور میکند چنانکه روح انسان در مشاعر و آلات بدن ظهور
و بروز و ظهور کرده است فی کل بحسبه و لیافنه و استغدا و
قابلیته و باین سبب چون بر مشعری و قوه و القی و عضوی صد
و لطف وارد اید روح بخرج و دفع می آید فریاد و اعنی و اسمعی و ایدی
و ارجلی و اراسی و اصدک میزنند و ان روح متالم و متاذی میشود
بتالم و تاذی ان عضو و در صدد اصلاح و علاج ان صدمه
از اوست و اما عضو و مصدوم چون احاطه ندارد و بسوای خود
راه ندارد نهایت حال ان اینست که و انفسی گوید و اینست
سر اینکه در قیمه و احاطه احوال ان بمشورین سید عالم و در ⁸

اعظم اذم و امتی کوپان و شفاعت و عفو و مغفرت خواهان
و تمام خلق حتی الانبیاء و المرسلین و انفسی نمان هستند و در عالم
حسن ظاهری ملاحظه فرمایید چون صورت واحد در مرتبه متعدده
متناهی منطبق شود هر اینه بقدر صفا و صفات و مجال وسعت
و قابلیت خود حکایت آن صورت را نماید و چون شخص نظر منطبق
اندازد متعدد و متکثر و مختلف الکم و الهیة ببیند و چون نظر
بعاکس و ذی الصوره انداخت و ملنفت و متوجه بمبدء و اصل
شد و حلقه ببیند و کثرات ملغی شود و بداند که با هم عکس شو
نفس مخالف که در اوست بکفر و غرغ ساقی است که در مجا
افتاد شط چون سخن با بنجار رسید و زعام کلام از دست
افتاد خوب است قدری ز اسرار بگشاید و پرده از روی
که خواجه حافظ گفته ما که دادید دل و دیده بطوفان بلا کو بیا
سپیل غم و خانه زینبار ببر اصل تحقیق حقیقت واحد و تصور
تطور امر واحد بصور و اطوار و رقائق مختلفه متکثره مستبعد
و مستنکر نیست نه عبارت که عبارت از خضوع است و حقیقت^{ان}

خشوعست و انقیاد و طوع و تسلیم و طوق بندگی بکردن انداختن^{است}
و این معنی است واحد و برای آن قوالب و صور و مظاهر متعدده است
گاهی بصورت صلوة گاهی بصورت زکوة گاهی بطوری که گاهی بطوری که
گاهی بکشتن گاهی بدادن و بکرفتن و خندیدن و کره پستن و غیر ذلک
از وجوه و شقوق و صرف متغییه متشکله بر حسب اختلاف^{مان} افاز
و ادوار و اشخاص و احوال متصور و متطور و متحقق میشود و اکثرا
و تکسب و طلب معاش بمقتضای متخالفه بروز میکند و ظهور مییابد
از اقسام زراعات و انحاء تجارتات و انواع صناعات و در عالم تلفظ
و تکلم ملاحظه کن تمام کلمات و عبارات و الفا و بیل سلف و خلف بخلاف
لغات و السنه و اصطلاحات من زمین آدمی الی یوم الفیته تمام اناشی
و حاصل میشود از حروف قبحی که متشکل و متکون است از نفس انشا
که با کمال بساطت چون بمقاطع و مخارج حروف بگذرد و با وضاع
متخالفه از حلق خارج شود از آن حروف متکون شود و از حروف کلمات
و از کلمات کلامات و از کلامات منشورات متحقق میشود و بر اینها
اثار و احکام غیر منهایه مترتب میگردد و منشأ کل یک نفس سبب^{است}

ولطف قرا این ملاحظه فرمایید چگونه از نقطه واحده بسط
حروف مقطعات و مرکبات که مدار جمیع کتب سماویّه و آثار غیر
مناهیست ناشی و صادر میشود و اینجور حرف منقسم است نزد
ارباب طلسمات و جفیات و اعداد بمنقوطة که آنها را ناطق گویند
و غیر منقوطة که آنها را صامت گویند و به مفردة و مثانی و مثالی
باعتبار شریک داشتن و نداشتن و شریک متعدّد بودن و نبودن
مثل دال و ذال و راء و زاء و عین و عین و سین و شین و مثالی و
تا و ثا و جیم و حاء و غاء و مثالی و نون و کاف و ميم و کاف و نحو
تمایلات که خبره فی الصورة میشود که مفردة یا محکمه و غیر مفردة
متشابه گویند و گاه باشد که صاحب نقطه واحده را مفردة و
دو نقطه را مثانی و سه نقطه را مثالث نامند و به ملفوظی و ان
حرفی است که تلفظ با سیم آن بسجوف میشود و اول آن غیر حران
مثل الف و جیم و اینچه اول و آخر آن یکی است آن را مسرور می خوانند
مثل ميم و نون و واو و مرکب از سه حرف نمواست و این نوع حرف
مستدیر نیز گویند و بمیلوبی و آن حرفیست که تلفظ در اسم آن

بد و حرف میشود مثل یا و تا و از احروف علیّه نیز گویند و پاره را
مفاصله نامند و آن حرفیست که با بعد خود متصل نمیشود مثل
الف و دال و ذال و مواصله برخلاف آنست و قسمی را مدغم ^{گویند}
و آنست که حرف تعریف در آن مدغم میشود و مقابل ^{است} آن ظاهره
و هر يك چهارده حرفند و بعضی را کامل و آنست که زبر ^{بنیه}
آن متساوی باشند و آن سین است که حرف انسان کامل گویند
و گفته شده سه تن انسان چونکه خیز از میان اول و آخر ماند غیر
آن و صفیر انورانی نامند و آن فواخ سور معینه قرآنیست
بجذف مکررات و مرکباتها صراط علی حق نمک است و مقابل
آن حرف ظلماتی است و این مجموع بیست و هشت حرفست بعد
منازل قسردر منطفة البروج و بچهار ترکیب شهوی مرکب میشود
ایجدی و ابیتی و اهطی و ابغی و اولی و اولی و اولی و اولی و نوح
و موسی و عیسی شده و برای آن معانی و خواص و اسرار غریبه ذکر
شده است و در مناط الغر عرب و عربی است و سیم محمول از
حکای فرس فارسی است و هر يك کلام از هفت حرف مرکب ^{اند} میشوند

بجها جمله بترتیب عناصر بر حروف هر کلمه را منسوب بقصر
داشته اند پس حروف ناریه بترکیب اهطفشذ و هواء بنصیر
ومائیه جز کس قسط و ارضیه و ح کع ر خ غ منسوب دانند حسب
قرائنه حروف اول را بفح و ثانی را بضم و ثالث بکسر و رابع را بجه خوانند
و ترکیب چهارم را از مواضع اهل یونانست و هر کلمه جمع کرده اند
اعداد را از احاد و عشرات و مئات و الوف مثلاً ایفغ کتابه از واحد
و عشره و مائیه و الفاست و رقم هر چهار یکی است هکذا آ و بکر
دو و بیست و دو بیت است و رقم آنها هکذا م و جاش سه و
و سه صد است هکذا ن الی اخره **ساقیه** الف در تمام حروف
تجیه در کار است و مقوم هر حرفست و بمنزله ماده ان حرفست با
بی واسطه مثل یا نادال یا بواسطه مثل جیم و سین چون قوام آنها
بر باء است و قوام با الف است و باین سبب ترا فطب حروف بگوید
و ان حرف شریفتر از حروف ذات افدس دانند و بیته ان که مظهر اسمیت
انست مطابق اسم مبارک علی است بلکه زبان که همزه ملفوظه است
نیز مطابق اسم مبارکست و همزه ملفوظه همان الف است و نیشود

که مستی هر حرفی عین ان در اول اسم ان حرف واقع میشود و الف
مصدر عینه است پس همه الفاست و عدد ان نیز صد و ده است
هاشش مهم نمود زاهشت و هاشش مجموع صد و ده و هکذا بل
از بیته الف علی باطلب و از هی و دو لام جو محمد ز نام و مریش
کلمه مبارک الله است و هی اسم فارسی هاء و عددان پانزده است
پس ظاهر الف علی باطن الف علی و الف مقوم حروف و حروف
مقوم کلمات و کلمات مقوم آیات و آیات مقوم سوره و سوره مقوم
کتاب تدوینی و هکذا الامر فی الکتاب التکوینی بالحاسر الصائب
و النظر الثاقب و باین نکته اسم مبارک معانی عدد لا اله الا هو
و مطابق با کاف است و موافق با وافی است **شط** ابتداء الف
حرف ذات دانسته اند بجهت انکه الف کشش و انبساط نقطه
بسیطره است و نقطه ملکوت و غیب الف است و الف مظهر
وحدت صفره ساریه در جمیع اعداد غیر منها هیست و باین معنی
در صحیفه مکرمه سجاده وارداست لك يا الهي وحده العدد و
برای فقره شریفه معانی دیگر آورده اند منها ان لك من جنس العدد

صفة الوحدة وهو كونك لا شريك لك ومنها اذا عدت الموجودات
كنشاً للمفرد بالوحدانية من بينها ومنها ان لك وحدانية العدد
بالخلق والابحاط فان الوحدة العددية من صنعته وفض وجوده و
منها ان المراد نفى التعدد والتكثّر والاختلاف عن الذات والصفات
على الاطلاق فلا منافاة بين هذه الفقرات الشريفة وقول امير المؤمنين
في خطبة الواحد بلانا وبل عدد وواحد لا بعدد وقوله في جواب
قام اليه يوم الحجل فقال امير المؤمنين تقول ان الله واحد ان الواحد
على اربعة اقسام وجهان لا يجوز ان على الله عز وجل وجهان
تأشيان اما اللذان لا يجوز ان يقول القائل هو واحد يقصد به بالاعتدال
او يريد به فرد من الناس واما اللذان يثبتان فقول هو واحد ليس له
من الاشياء شبهة وهو احدى المعنى لا ينقسم في وجود ولا عقل
وهم وقد نقل عن فباغور من الحكم الذي كان في زمن سليمان النبي
وكان باخذ العلم من معدن الحكمة ومهبط الوحي ان البارئ تعالى
واحد لا كالاحاد ولا يدخل في العدد ولا يدرك من جهة العقل
من جهة النفس فلا الفكر العقل يدركه ولا المنطق النفس يصفه فهو

فوق الصفات الروحانية غير مدرك من مخوداته وانما يدركه بآثاره
وصانعه وافعاله وكل عالم من العوالم يدركه بقدر الاثار التي تظهر
فيه صفته وبصفة بذلك الفكرة الذي يخصه من صنعته وكيفية
كثرون نقطة بسببه كناية از نور است وقافان قدر است وط
اسم محمد است چون ظاهر است وها اشاره بهاد است
وطه بعد چهارده است بعد سادات خلق وتمام نور واحد
وبعبارة دیگر ظاهر است چون نه در جمع طبیعی که از یک تابان
جمع شود چهل پنج میشود وها حواست چون در رقم مفصل
پنج ویک را از چنین ها انویسند و نیز صورت پانزده است عدد
حوا و این جهت است که در مثلث دم هر ضلعی پانزده است و
خلق من ضلع ادم وادم وخوا و من تولد همه اوقات محمیه هستند
و این معنی دارد است پنجم روی است از حضرت سر الله الاعظم
که فرمودند العلم نقطة كثر المجاهلون یعنی ان العلم نور العذرة
المحمدية الساری فی الكل وكل شیء احصیناه فی امام مبین **فکر**
باء و حرف عقل اول دانند بمناسبت نکه بباء اول ما یلی الالف است

که حرف داشت و اول حروف ملفوظه در عالم ظهور قرار نیست
و عدد آن که روح است دو است و در عقل و جهات است و
اول ما نشأ من الواحد است و اول عباد است نزد بعضی که واحد را
عدد نمیدانند و تمیز ظهور با بنقطه است و کلمه معروفه از حضرت
ولی الله علیه صلوات الله که فرموده ظهرها الموجودات عن باء
بسم الله وانا النقطة التي تحت لياها و در روایت دیگر جمیع ما فی
القرآن فی باء بسم الله وانا النقطة تحت لباها را اشاره باین معنی دانستند
و بهمین معنی عرفا گفته اند بالباء ظهر الوجود و بالنقطة غیر الوجود
من المعبود و گویا شاعر عارف یزدی همین را اراده کرده و گفته
ای امیر عربیای کاینه عیب نمائی بر سرفراز سلطان ازل ظل
هائی در پس پرده نهان بودی و قومی بضلالت حرمت ذات
تو نشناخته گفتند خدائی پس چگویند ندانم که ازان طلعت نیا
پرده برداری و انگونه که هستی بنمائی چه مراد از سلطان ازل
حقیقت محترقه است که ظهور و مجلای آن حضرت مالک المملک
و المملوک است و سلطنت و ازلیت و بالاضافه و الاعیان است

و چون بروز و ظهور آن سلطنت محمدیه در جمیع ممالک محروسه
و عوالم کلمه محسوسه و غیر محسوسه بقوت ولایت و لویه و هبمنت
علویه منوط و مربوط شده تشبیه کرده است بظل های که منشأ
ظهور سلطنت سلطانیت و هائی مرغیست بجهنت و برکت معرفت
و چون سایه بر سر کسی اندازد علامت سلطنت آنکس است انداز
بسلطنت دارد و روزگار خوراک آنرا مکس و ربک سیایان قرار داد
و بمکس شکر و عسل خورانیده و مضمون شعر آخر ما خور از قول
ابن ابی الحدید است که گفته است تقبلت افعال الربوبیه التي
عذرت بها من شك أنك ربوب نعم تجلي له ربه فاشرق وطأ
فلا الأوالقي في هوبته مثاله فاطهر عنه افعاله روغنی کوشد فدا
کل به کل خواه روغن بوی کن خواهی توکل و از اینجا فرمود بتمامی
که با سببی تگوت الکائنات و با سببی دعی سائر الانبیاء و صادر میشد
از ان نور الهی مثل مادری آنه مرئی طریق فایره خبیه خمر
بواد قد سال فرکب الخبیه مرطه و عجر علی الماء ثم نادى الیه یا
هذا لوعرفت ما عرفت بحزب کما جرت فقال له مکانک ثم رومی

بيده الى الماء فجهد وعر البه فاكب الخبيثي على قدميه وقال ليا فني
ما قلت حتى حولك الماء حجر فقال فافلتك انت حتى عبرت على الماء فقلنا
ان دعوت الله بالاسم الاعظم فقال وما هو قال سئلت باسم وصي
محمد فقال لنا وصي محمد فقال الخبيثي انت الحق ثم اسلم وعن عمارة
قال اتيت مولاي يوم آخر في وجهي كاية فقال ما بك فقلت
انا مطالب به فاشار الى حجر ملقى وقال خذ هذا فافض منه دينك فقلت
انه حجر فقال ادعوا الله في يحول لك ذهباً فدعوت فصار الحجر ذهباً
فقال خذ منه حاجتك فقلت فكيف لي بلين فقال لي يا ضعيف
البعين ادع الله في حتى بلين فان باسمي الان الله الحديدا لدا
فدعوت باسمه فلان فاخذت منه حاجتي ثم قال ادع الله باسمي
حتى يصير يا قبه حجر كما كان وروى في المجلي عن المفيد بن اسود
ان علياً كان يوم الاحزاب واقفا على شفير الخندق وقد قتل عروا
تقطعت الاحزاب واكثر فواسبعة عشر فرقة واتى لا يرى كل فرقة في
عقبها علياً يحصدهم وهو في موضعه لم يتبع احدا منهم وقد كان
من كبر اخلافة انه لا يبيع منهم ما وعن جابر قال شهدت البصر مع

امير المؤمنين والقوم قد جمعوا مع المرأة سبعين الفا فاربث فيهم
الا وهو يقول هزمني على ولا يجرى الا وهو يقول جرحني على ولا من
يجود بنفسه الا وهو يقول فلتني على ولا كنت في الميمنة الا وسمعت
صوت علي ولا في الميسرة الا وسمعت صوت علي ولقد مرت بطليحة
وهو يجود بنفسه وفي صدره نبيلة فقلت له من رماك بهذه النبيلة
فقال علي بن ابي طالب فقلت يا خرب بلفيس ويا جندا بلبرات
علياً لم يرم بالنبيل وما بيده الا السيف فقال يا جابر اما تنظر كيف
بصعد في الهواة تارة وينزل في الارض اخرى وياتي من قبل المشرق
مرة ومن قبل المغرب اخرى وجعل المشارق والمغارب بين يديه
سبأ واحدا فلا يميز فارس الاطعمه ولا يلقى احدا الا قتله او ضربه
او اكبه على وجهه او قال مت يا عدو الله فموت وكتب علماء معقول
وصف قول زاسرار وعجائب ثار محمد ص مشحونست وذكر ان بقدر
درابن محل براي انوزج ونونه كافي است والعجب كل العجب انك
تصدق دارند كه ملائك خدا مال محمد هستند و چون بشنوند
صد و رشتل اين افعال از ملائك تصديق مينمايند و چون بشنوند

بروز مثل انرا از ان اخبار ابرار تبار و تكدب مینمایند و لم و بيم
ميكوبند و كويانميدانند كه اجساد بشرية ناسوتية ملكية ایشان
بسبب شدت و قوت روحانيت و نورانيت ایشان مانع اخذ
و حاجب از ظهور افعال ربوبيت و اثار الوهيت نمیشود و چنانكه
احاطه علم ایشان بما كان و ما يكون مسلم ميدانند باستی احاطه
قدرت ایشان از انواع تصرفات بنر مسلم بدارند و انشاء الله بعد
از اين بيان و في البسط در اين باب شايد وجود و تصديق نزدك
كرد سابقه ما دام كه انسان در چاه طبيعت محسوس و ابدان
عالم محسوس مألوف و مأنوس است و از ان نور و نشاء عقل محروم و محجوب
از معرفت الهية كه منجج است در معرفت محمدية بحقيقت نورانيت
كه معرفتي بالنورانية معرفت الله فرموده است بفره و بوضوح است
و چشم بصيرت از مشاهده ملكوت و حقائق اشياء بسته است و او
نمی بیند مكر فوالب محسوسه و هياكل ظاهره چون نداند مكر باصير
جليله الله در صدر الحكماء في قوله في القرآن المجيد نحن و امثالنا لا
نشهد من القرآن الاسود المحرف لكوننا في عالم الظلمة و السواد فان

المدرک و المدرک دائماً من جنس البصر لا يدرك الا الالوان و المحتر لا
ينال الا المحسوس و الخيال لا ينفق الا بالخيالات و العقل لا يعرف الا
المعقولات و كذلك النور لا يدرك الا بالانوار و من لم يجعل الله
له نوراً فما له من نور فحق بسواد هذا العين لا نشاء هذا الاسود القرآن
فاذا خرجنا من هذا السواد و الوجود المجازي و القرينة الظالم اهلها
مهاجر الى الله و رسوله و ادركنا الموت عن هذه النشأة الصورية
الحسية و الخيالية و الوهمية ما راينا بعد ذلك من القرآن سواد اصلاً
الا البياض الصرف و النور المحض و هذا القرآن انزل من الرحمن الى الخلق
بالانجاء و تكسى بكسوة الالفاظ و لغات الانسان لاجل تفهيم
ضعفاء العقول خفافيش الابصار و تأنيبهم به كما تكسى نور الشمس
بكسوة الظلمة لانقاع الخفاش و تلبس بلباس البهيمه لانقاع الامرد
و لوجعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً و هذا غاية الرحمة من الله و شفقه
على خلقه و الا لولا اللرب و رتب الارباب و لو نزل هذا القرآن على ما كان
من العظمة و الشأن الى العرش لذاب العرش و اضحى و لو انزلنا هذا
القرآن على جبل لارتد عنه خاشعاً متصدعاً من خشية الله و تلك الامثا

نضبه للناس لعلهم يتفكرون ثم لا يخفى على الخبي أن قولاً في طيب
والج جهل عن فهم القرآن وكونهم عن السمع المعزولين مع عربيتهم
وقراتهم الجسمانية ليس نصراً فهم عن الصرف والنحو والفصاحة
لا تخفى عنهم عن أسلوب البلاغة وعدوهم عن قوانين العبارة ولا
لجل الصميم في ذاتهم والعصبي في عيونهم وفقد القلب عن صدورهم
ولكن العناية ما سبقت لهم بحسن والله أن ابصار الجاحدين لا نور
الحق في عيونهم وإن اسماعيل في ذاتهم وإن قلوبهم في صدورهم
ثم والله أنهم صمم بكم عي فيهم لا يعقلون فاتها لا نغني الابصار ولكن
نعني القلوب التي في الصدور فلا هل القرآن خاصة عين بصرين
بها ولهم اذان يسمعون بها ولهم قلوب يعقلون بها وما يذكر
الا اولوالالباب دون غيرهم من اهل الدنيا هم عي القلوب عن
مشاهدة الانوار صمم العقول عن استماع ذكر الله فما هؤلاء القوم
لا يكادون يفقهون حديثاً انتهى ملففاً لمختصاً اي مهتياً في حق
الهيبة باشراف انوار قدسية بانصاف حكم كن هرگاه مثل صدر الحكماء که
از قوه معرفت بصبص له العرفاء درباره قران مجید که کلام صامت حضرت

رب جمید است این حکم کند سایر خلق درباره ولی الله الفائق کلام الله
الناطق ولسان الله الصادق المعبر عن الحقائق چه باید بگویند با
اینکه قران بلغه قوم و نسخ کلام عربیست و ان بزکوار محققاً هیچ مبتدا
و مشابیهت با نوع انسان و طبقه بشر ندارد مگر در شکل و صورت
و هیئت و تفاوت درجه و ابداً درجه انسان تفاوت حیوان است
با انسان ناطق و از سبب شدت هز ابراهیم نازل کرده تا این
لباس ملبس با این کوه مکشی شده است رحمة للعالمین لبس
و بلا صوره و بیابان و بیابان و بیابان و بیابان و بیابان و بیابان
محسوس بهفتاداب خاموش ساختند و از هفتاد درجه نازل
کردند تا با پنج رسید برای انتفاع خلق **سط** اعلم شرح الله
بنور العرفان اینکه برای عقل اول اعظم وجوه مقدس اقدس
جهت و دور و ست یک جهت و بیکر و مواجده حق است و هدا
جمال ابدع و منشی خود است و بان جهت استفاضه فیوضات غیر
مشابه از مبدع فیض و حضرت فیاض علی الاطلاق میکند و یک
جهت و بیکر و مواجده خلق است و بان جهت استفاضه فیوضات کثیر

میکند بر مادیون و ماتحت خود علی کل بما یلیق به و بستعدله من عالم
الارواح والاشباح وعالم الحجرات والمادیات وهر فرد از افراد عالم
ما سوا الله بر حسب قوه واستعداد خود ازان نور مشرق وضوء
منه مستفیض و مستفید میشود کما یقبل هواء الیه الی زوایاه
نور السراج علی قدر استعداد و قدر قربه و بعد از من ذلک التو
یشتد ضوئه وقبوله وان جهت باطنیه نقیبه استفاضیه را
ولایت مصلحه گویند وان جهت ظاهریه نقیبه افاضیه را نبوت
مطلقه خوانند و اقرب موجودات بسوی ان نور مجرد و احق موجودات
و اسبق محمولات در قبول نور وضوء فوائد و کمالات و منافع فائده
از ان نور مقدس روح و نور حضرت ولی الله علی ابن ابیطالب است
و در مقام اول که مقام جمیع ملکوت و سرعجب و حجاب اعظم است
و در ان مقام لایقی و کلاهی و در ان مقام فرموده انا و علی نور و
مخلوق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالفی
عام و در مقام ثانی که مقام فرق و شهود است فرموده انا مدینه العلم
و علی بابها و اول مخلوق الله نور من نور علی فلم یزل یزدد

فی التو روحی و صلنا الی حجاب العظم فی ثمانین الف سنه ثم خلق
الخلق من نورنا و حضرت حق اول جل شأنه باطنه عظیم خود باین روح
اعظم عطا فرموده ولایت و نبوت و رسالت را پس هر ولایت و
ریاست و نبوت و رسالت که در عالم تصور شود اصل ان و مرجع
ان و مأخذ ان روح اعظم است و در این مقام فرموده ادم و من و نه
تحت لوائی و کنت نبیا و ادم بن الماء و الطین و انا اول الانبیاء خلقا
والخرم بعثا و نحن السابقون الاخرون و ان روح اعظم بذی وجود است
در بدایت و ثمره وجود است در نهایت و نبوت و رسالت و ولایت
سایر انبیا و اولیا مقید و محدود است پس چون نبوت و ولایت و
خلافت و امامت را بر وجه اطلاق و وسعه دائره و احاطه تامه گرفته
شود و ملاحظه شود حقیقی است واحد و الفاظ مذکوره متراف
بر معنی واحد و چون این معانی بر وجه تنقید و خصوصیت شخصی
منظور شود و مأخذ کرد و بخوبی ملاحظه در کمال و سلطنت شخصی
حصول ان کمال و ان سلطنت بواسطه قریب از مبدء و مشکوه نبوت
و اخذ کمالات نفسانیه و علوم حقیقیه از نبوت و رسالت عامه پس

ميشود ولايت ونبوت خاصه مقبله و نسبت بينهما عموم و خصوص
مطلق ميشود وصدق كل نبي ولى ولا عكس فان مرتبة النبوة اقوى من
مرتبة الولاية الخاصة لان هذه الولاية الخاصة مبدئها النبوة فان
بلوغ الولى الخاص مرتبة الولاية انما هو بسبب الفيض عليه من ولاية
النبوة الخاصة بكمال متابعتها وقوة سلوكه مسلكه ووطئه موطنه
حتى صار متكلا بكمال الولاية فيقوم مقامه في الولاية والخلافة فهو مقبلس
من مشكوة النبوة مستفيض للكمال الاعلى والنور الاسنى بسبب مقابلة
نفسه لنفسه وشدة انصافها بها وحسن صفاتها فبسطع فيها جميع صفات
المنقشة المنقشة فيها من عالم الغيب ويا بن تحقيق محقق شد كد نسبت
ولى بنى نسبت قر است بتمس خيا نكه فرموده والشمس وضحاها والقمر اذا
ظلمها وان نسبت نفس است بعقل در اين مقام حضرت ولى الله الاعظم انا
عبد من عبد محمد فرموده است ومعلوم شد كد ولايت مطلقه كد مقفا
جمع ومرتبة نسبت از نبوت مطلقه جليل تر وبالاز و شريف تر است
لان الولاية مبدئ النبوة والنبي لا يكون نبيا حتى يكون وليا ووجهي
دكر مقام ولايت مطلقه مقام وحد الثقات تام عبيد است وانما

لا ينعنى فيه ملك مقرب است وبوجود بكر ولايت مطلقه كل حظه
واوسع مجالا وابطح حقيفة است لكونها كالجزء الدخلى تحتها سائر
الولايات الجامعة لا صانفا لكالات لدخول النبوة تحتها من حيث انها
ولاية خاصة مقيدة بكونها ولاية النبوة وچون ولايت خاصه بالانكاه
تابع نبوت است وشخص لى در جميع مقامات وكالات وچون استغنى
ومستفيد از نبى است متصل است بولاية مطلقه ودر مقام جمعيت
وجملت وباطت بنبوت متحد است وافراق در عالم تفصيل وحيثه
انبساطية است فرموده المدخن ورسول الله سواء الا فى النبوة وانا
محمد واوسطنا محمد واخرنا محمد وكلنا محمد وفرموده انا وعلى نور واحد
ووارد است لافى بينهم وبين خالقهم الا ان رتفهم وفقهم بيد
خالقهم وبهم فتح الله وبهم يختم المغبر لك تمام بدل صرحا وتلوحا
على ان محمدا وعليا متحدا في الباطن والحقيقة والنشأة النورية
والرحانية قال في الكلمات المكونة النبوة المطلقه هو النبوة الحقيقية
الحاصلة في الارل الباقيه الى الابد وهو اطلاع النبى المخصوص بها على
استعداد جميع الموجودات بحسب ذاتها ومهيانها واعطاء كل كد

و مماثل نیست با چیزی پس موصوف شوم بچیزی و غایت تعریف من
بدانان نیست است و اثبات مبادت و بدیونت با عالم ملکی ناسوتی و
قولم انا ذات الذوات یعنی منم حقیقت کل حقایق و کائنات و الذوات
فی الذوات للذات یعنی منم مرکز موجودات و ذات من در ذوات
تصرف دارد با فاضله و افاده و محمول شده ام للذات الاقدس الرب
الاعلیٰ خیا نکه فرموده باین درم خلفت الاشياء لاجلك و خلفتك
لاجلی و قال جدد الاجل لا سعة رفع الله قدره معنی انا الطین انا الخیر
والغفر الامکان الذی اوجده الله و خلفنی جعلنی امر الکتاب مفتاح
الغیب و منتهی الرحمن من کتاب الکائنات و معافدا العز من عرش المخلوقات
و اصلا لکل شیء و معنی من الطین خلفنی الله بالابداع لا عن سابقه ولا
مثال و ما سبق فی شیء انا اول المخلوقات خلفنی الله بنفسی لا عن شیء
و معنی الی الطین مع اتی کل المعانی و جمیع الذوات و کل الجبال و الکما
انا فی الوحدة و البساطة بحيث ان کل کمالی و جمالی بالفعل و انما اعلم
المواد عار عن القوة و الاستعداد لیس شیء من کمالی و جمالی بالقوة فاکثر
واخرج عن نفسی و امیل الی جهة التکمل و العقلیة فانا رجوعی الی نفسی

و مستقر فی غیبی فانا وجه الله لا انغیر و لا افنی کل شیء هالک الا
وجهه له حکم و الیه ترجعون **خارج** خللی الجبل حبیبی التیبل سرق
اشاره شد که عالم و ما سوی الله از عالمی و ساقل از غیب شهادت مشکو
واحد و مسجزة فار ذات و دران یک چراغ روشن شده و یک سرچ
افروخته کشته و تمام موجودات اشعه و اطله ان چراغند و الحال ایا
و اختصار بیان احوال موجودات از دیانت و عریات و مادیات و
مجردات و ارتباط و اختلاط انها با یکدیگر میشود بدان و فکرت الله
تعالیٰ اینک تمام عالم با کثرت اجناس و انواع و اصناف و اختلاف انها
بر حسب لطافت و کثافت یک کرم و واحد است که مرکز مقصد
شده از کرات و طبقات عدیده بنحوی که محیط است بعضی بر بعضی
و بعضی فوق بعضی الاعلیٰ بالادنی و الاطف علی الاکثف و مبتدئ
میشود از محیط کل که عقل اول و نور صرفست و ازان اکمل و اجل و اشر
و افضل و ایهی و اسنی و متصور نیست و ممکن نیست و منتهی میشود
بعالم ارض و کرم خاک که مرکز و نقطه و مسطیة عالم و اکثف و اغلط
و اکثر و اضعف موجودات است و بینهما متوسطات علی التتاب

فکما کان اقرب من الاول المحیط کان الطف واصفی و اقوی و کما کان
 اقرب من المیز المحیط کان کد و اکف و اضعف یر محیط شده است
 بکرة خاک آب که الطف است از آن و محیط شده است بآب هوا که
 الطف است از آن و محیط شده است بهوائی که الطف است از آن و
 این چهار جوهر را عناصر گویند نظر بآنکه اصول مرکبات هستند و
 اسطغاثات گویند چون عود مرکبات بانه است و اصول امهات
 و ارکان نامند چون منشأ مرکبات و اجزاء آنها هستند و متاثر و
 تأثیرات از اباء علویة سماویة که آنها را اجرام اثریه خوانند میباشد
 و دلیل که موجب الطینان باشد برای انحصار عناصر در اربعه مذکوره
 بدست نیست مگر وجوه استحصانیة اعتباریه و قور کرة هوارا بچهار
 طبقه قسمت کرده اند و اعتقاد این بمقدار نیست که سه طبقه است
 یکی طبقه بخار که بخار در ارض و ماء است و محل انعکاس اشعه کواکب است
 و محبت نیم و ریاح است که از تموجات هوا بخل و تکاثف آن بواسطه
 برودت و حرارت عارضه ناشی میشود یا محرکات اجسام ثقیله در آن
 و بخوان از اسباب تحریک و تموج و محل حدوث لیل و نهار بقبول ضوء

منعکس از سطح آب و خاک عند کون الشمس فوق الارض و عدمه عند
 کونها تحت الارض است در یکی طبقه زمهریره بارده که اول آن
 بمافیه هفتند و فحخت از زمین و محل تکون سحاب و تراکمان و امط
 و ثلوج و برود است در یکی طبقه دخانیة که بخار و کرة نار است و در آن
 حادث میشود صواعق و نیازک و شهب و اعمده و بخوان و چون بخور
 ترکیبی و امتزاجی ضعیف در اجزاء عناصر بهم رسد کاشات جوهر و مرکبات
 ناقصه و کائنات متلاشی متسارعة الفساد پیدا و حادث میشود مثل
 سحاب و امطار و ثلوج و اطلال و اصقاع که از بخارات متصاعده از
 ارض و ماء ناشی میشود و آن اجزائی است لطیفه رشیة مائیه که بقوت
 حرارت اشعه کواکب از کرة آب متصاعده میشود و با اجزاء لطیفه هوا
 مخلوط میشود و مرکب میشود و بقوت برودت هوا منعقد میگردد
 و مثل صاعقه و حریق و شهب و نیازک و اعمده و ذوز و ابه و ذوز
 و بخوان که از مواد دخانیة و آن اجزاء لطیفه ارضیه است که مخلوط
 و متخرج میشود با اجزاء هواشیة و دهشیة و مائیه و متصعد میشود
 بقوت حرارت مکسب از اشعه منعکسه تا میرسد بکرة دخانیة که بخار

که ناراست که از کوه انیز یا مندی پس تحرق و مشتعل میشود و منطفی میگردد
 سریعاً و بطبعاً بر حسب اختلاف استعداد ماده آن و برق و رعد ناشی
 میشود از دخانیة قوه مجبسه در سحاب که بقوت حرارت میل
 بصعود میکند یا بضعف حرارت میل نزول میکند پس خرق و مرق
 میکند سحاب را و مشتعل میشود بحال که و تحرق و تمزق و روشنی
 فوراً مشاهده میشود و صدا و آواز آن بانند زمانی محسوس میشود
 چونکه صوت منوط بمتموج هوا و قرع عتیف کردن صماخ است
 که پرده کشیده شده رسوخ کوش باشد و آن بحال زمانی لازم
 دارد تا تموجات متلاحم شود و بالاخره بصماخ برسد و این حدیث
 جمالی است و تفصیل آن بعمده کتب طبیعی است و در اینجا بیان میشود
 طبیعت عناصر و کیفیت آنها و وجه خصائص هر یک بحری مخصوص و ما
 در شرح تشریح الافلاک متعرض برخی از آن مطالب شدیم **قیداً**
 این مذکور است در کائنات جوهری باب مماشاه باقوم است و شاید
 مرادشان این باشد که واد قریبه این کائنات به تسبیب مسبب
 الاسباب و جاعل الکل شیء سبباً الخ و ادخلة متصاعده انرا در سطح است

فصل

پرمنافاة بالبخار از اخبارال محمل بما رسیده است که تمام این آثار جو
 بقوه ملائکه مدبره است در عناصر باران صورت خاصه و افاضه
 صوتی دیگر بلکه با هر قطره از باران ملکی موکل است که انرا بمقر خود
 برساند و فی السجاده بعد ذکر حله العرش و ملائکه الحجب سگان
 بطون السموات و اهل الرسالات در حال سفلیتین مینماید و این
 هم علی ارجاء اذانزال الامر بتمام وعدك و خزان المطر و زواج التحاب
 و الذي بصوت نجره یسمع زجل الرجود و الی یحیت به خفیفه التحاب
 التمتع صواعق البرق و در خبری است که ملکی بقدر زینب و
 موکل است برابر که انرا میراند و سوق میکند بجهت که ما و است و
 بتازانیه انرا رجم میکند تا بساود باران را و رعد و آواز نا زانیه است و
 برق اتشی است که از حرکت آن نازانیه ناشی میشود و قال صدر الحکماء
 طاب ثراه ما ملخصه ان بعض الطبیعیات ذکر و ان الشمس تشرق فی الارض
 فیخرج منها البخره متصاعده فاذا وصلت الی الجو بردت و تکاثفت
 اجزائها فقلت فرجعت الی الارض و هذا وان كان له وجه الا انه
 لا مانع من ان ينشأ السحاب يكون المطر من عالم السماء بامر الله

و حکم بواسطه الملائكة العلوية والسفلية من المذبت والتباقيات
والزاجرات التي لا يعلم تفاصيلها الا الله والراسخون في العلم **سط**
فوق عالم عناصر ومحيط برانها فلک قمر است و فوق ان افلاک ستة
ستاره معروفه دیگر تا منتهی شود بفلك البروج که مقرر مرکز ثوابت
عیننا هیله است و هر محیطی الطفاست از محاط و اشرف و اقوی و
اکمل است و فوق ان فلک الافلاک است که از فلک الطلس فلک
اعظم گویند و لسان شرع عرشش نامند و حرکت یومیه و طلوع و غروب
کواکب بان مربوط است و سرعت حرکت ان از اعظم و وسعت ان
باندازه ایست که چون سید عالم از روح الامین سؤال فرمود که
هل زالت الشمس فقال لا نعم فقال كيف تقول لا نعم فقال من حيث
قلت لا الى ان فلک نغم سارت الشمس مسبقه خمسمائة عام و در فرجه
آورده شده که بان قدر که شخص ثلث بلفظ واحد بکند یک هزار و
هفتصد و سی و پنج قطع میکند از سطح مقعر و بشرط اباحت استعداده
حرکت سطحی محذوب ان راه نیست و فلک نامن را اگر کسی گویند و این
افلاک نغمه افلاک کلیه هستند و در شجر و غلظ هر یک از افلاک

سبعة سیاره افلاک جزیه دیگر است که نیز از اعضاء نسبت پیدا
انسان است و در فلک قمر نیست و پنج فلک تصور کرده اند و
برهان بر یکست و عدد انها و کیفیت انها از استداره و تسطیح و وضع
انها از فوقیت و تحتیت هر یک بدست نیست و بعضی برای هر یک
کوکی از ثوابت نیز فلکی فرض کرده اند و اکثر احوال و اوضاع فلکیا
من باب حدس و اخذ بالبق و اولی و استحسان و مشاهده بالا نیست
و عمد در باب ضبط حرکات کثیره مختلفه الجهات متفاوتة المقدار است
بهر نحو میسر شود خوب است و این نحو که علماء هبیت بیان کرده اند
خوب مضبوط شده است و تفصیل این مقام موکول بعلم هبیت است
و شرح مادر تشبیح الافلاک بدون تصلف متضمن خلاصه اراء و
اقوال و ادله آنست و مراجعه بان کافی و شافی است و چون مقبولین
از مشکوه نبوت و منجسین از انوار حکمت تصدیق ما هو المقرر
علم الهیة فرموده اند ما نیز بهمان وجه اعتماد کرده ایم و فرنگیان را در
اوضاع کواکب و کلمات و کیفیات انها اعتقادی دیگر است
سط نیز کی و عظمت و شرافت و لطافت و قوت و شدت

فلان الافلاك زاد ملك عقل خارج واز طوق بشره وراست و نطاق
 بیان از احاطه زبان فاصلاست و در ایجاد و اجرام از علم هیئت مبتنی
 شده است که جرم شمس سیصد و بیست و شش مقابل جرم زمین است
 و فلکی که این جرم در آن مرکز است مثل مرکب از دانه الماس در سطح از
 از بدو بر مخرج که مرکز است در فلک مثل مرکب از شمس در فلک خود
 کوچکتر است و جرم مریخ سه مقابل جرم زمین است و مقدار شمس
 یکصد و هشتاد مقابل زمین است و زحل هشتاد و دو مقابل
 و اعظم ثوابت مرصوده دویست و بیست و دو مقابل است و صغر
 انها بیست و سه مقابل است و فلک ثوابت بان عظمت و بزرگی
 که عقلم را مهوت ساخته در جنب عرض مثل حلقه است در میان
 و سیاهی افتاده فاسد لعظه زتک و قل سبحان ربی العظیم و مجده
ساقیه حکیم سنطوری قدس سره فرموده حرکت افلاک تمام حرکت
 و افلاکها و ادومها اما انها تمام فلا تها لا تقبل السرعه و البطؤ و الزاؤه
 و التقصان و اما انها افده فلا تها راسمه الزمان الذی لا یفتقر علیه
 شیء فقد ما زمانیا و السابق علیه هو الباری و اسمائه و اما انها ادوم

در جمع الحقیقه از حضرت
 امیر و دانشمند
 علمای
 حضرت شیخ
 فرموده است

فلا تها

فلا تها

فلا تها رابطه الحوادث بالقدیم فلا تنقطع الا اذا انقطع الفیض فیض
 الله لا یفقط و سببه لا یثبت و نوره لا یأفل و قدرته لا تموت و لا ینکث الا قول
 و اصل حرکت فلک بر رخ است همانند دائره و متحد و مناسب است
 با ثبات و معتبر بر آن که من حیث شیء هی امریت دائره و ثابت و باقی و من
 حیث نسبتها الى الحد و المسافه متغیر و متحد است پس از جمعی مربوط
 و منوط بحجرات ثابته است و از جمعی مربوط بمتغیرات و مادرات
 پس این رابطه و واسطه بین الامرین است و مفید و منجی خبرات و بر
 در سفلیات است بتوسط اختلاف لیل و نهار و فصول اربعه و قرب
 و بعد کواکب از ارض چنانکه عنقریب بیان شود ان شاء الله تعالی بقدر وضع
 الفلک اجدی الاشیاء نفعاً و اکثرها الزا فان الله سبحانه جعل الامور
 الارضیه منوطه بالارضاء السماویه و اوضاع ثوابت کل مع الاخر
 ادوم الارضاء و اثباتها و شکله افضل الاشکال لان الشکل الکرویه
 افضل الاشکال و اصون عن الفساد و جعلنا السماء سقفا محفوظا
 و بنینا فوقکم سبع سماوات و ابناء علی الایون و کذا المنصل اصح الکلیات
 ادلایض علیه التعمق و الذیول و التخلل و التکاثف و کذا المنفصل اعظم

فلا تها

انکبات و امثلها فان عدد الاصلك تسعة والتسعة اصول العدد و
لهذا كان الارقام تسعة لا غير التسعة عدد ارقام ادم هكذا اعلم و
جمع الاعداد من الواحد الى التسعة خمسة واربعون عدد ادم و ادم هو
التوابع الاجز الذي هو كمال الاتوابع فالكامل الكمال انتهى ملخصا الحاصل
درجالات ونبالت ونباهت شان سموات وما فيها تاجا وكيفا ونحو
وقدر تباري اهل نظر شك وشبه نسبت وچنانكه ارض بما عليها در
جنب اسمان وما فيها مثل حلقه نسبت در صحر يا قطره است در دريا
بر حسب شان وشرافت وجلالات قدر نيز مبین نسبت فرض كن وياين
جهت است كه اوائل از حكم اجز فاسد واسطفتات را در حساب عالم
نمی آورده اند و ما في خوف فلك القمر اجز وعالم نميشده اند و انرا بمنزله
ربك مشابه و ستك ريزه متكونه در التبول از بدن انسان ميگفته اند
كه چون ذكر بدن انسان شود مطلقا النفات بان سنك ريزه نسبت
ساقية در تخم و تنظيم شان سموات و امجوزم كافي است خدا
عزيز قز سلطانه در مواضع كبر و ايات عديده از قران مجيد ذكر آنها
فرموده و مدح متفكرين در خلق آنها فرموده و قسم بانها خورده و ذر

معرضين از تدبر و يا مل در صنع آنها كرده و ناهيك في هذا الباب قوله
تعالى ان في خلق السموات والارض اختلافا للبليل والنهار الى قوله
لايات لقوم يعقلون وقوله وخلق لكم الليل والنهار والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامر ان في ذلك لايات لقوم يعقلون وقوله اولم
يتفكروا في خلق السموات والارض الى قوله سبحانه ربنا ما خلقنا
هذا باطلا **فقط** تفكر و تدبر و نظر در سموات و ارض و ما فيها و
ما بينهما در وجه است بكي متعلق بمعرفت اجرام و اختلاف صور و
اشكال و مقادير و اوضاع و تفاوت مشارق و مغارب و تباين منازل
و سواضع و اجتماع و اتصال و افتراق و انفصال و طلوع و غروب و
كسوف و خسوف و انظام حركات و انشقاق دورات و حسن وضع
و ترتيب و ترصيع و تشديد و حصول منافع جليله و مصالح نبيله
غريضا هبه از بركات حركات و رشحات فيوضات جلويات در سفلت
و ارضيات و اين وجه حفظ و بهر اهل هببت و ير با ضيبن است
و وجه ديگر هبوط است بالنفقات و نظر بملكوت سموات و ارض و نفوس
محركات و عقول مدبرات و ملكات و كالات و صنوف فرشتگان

ساکنات مؤثرات در آنها و مقبض خیرات و مفید برکات بر آنها چنانکه
فرمود رسول خدا اطاعت السماء وحقها ان تأطاع من موضع قد لا
و فیها ملک راکع او ساجد و قال سیدنا ساجد بن زین العابد بنی
دعائهم لاهل السموات وصل علی الملائكة الذین هم سكان سماءک و اهل
الامان علی سالاک و الذین لا تغلهم ساقم من دؤب ولا اعباء من
لغوب ولا مفر ولا تغلهم عن نسیجک السموات ولا یقطعهم عن تعظیمک
سهو الغفلات الخشع الابصار فلا یرومون النظر الیک انوارک لا ذن
الذین قد طالت رغبتهم فیما لیک المستهزون بذكر لائک و المتواضعون
دون عظمتک و جلالتک و این وجه شأن عالم را نسخ و عارف شایسته
که بفهمد اینک برای هر فلکی و هر کوکی صنوف و صفوف از ما را که می کنند
و یازن الله مدبرات در امر آنها و محرکات ^{انها} هستند و اهل حکمت بعبارة
انها بنفوس فلکیه و قوای سماویة میکنند و این در مراتب و طبقات
سموات است و فوق آنها مجرات صفره و مفارقات محضه ست و این
مرتب را عالم عقول و عالم جبروت گویند و برای هر فلکی کلی عقلی مجرب و
جوهری مقدس اثبات کرده اند که مؤثر است از عقل در ان نفس

کلیه مدبره ان فلک بنحو تاثیر معشوق در عاشق و معلم در متعلم
مرشد در مرید و بهمین قیاس نسبت است حکم عقل محیط باطحا و
جوهر فوق با تحت زیرا که این قوا هر اهلین در طول یکدیگرند و در عرض
و حکماء اشراقیین در اثبات عالم عقول و نفوس مجردة کلیه مرتب
بر تبایج اهرام سماویة طولاً و عرضاً تحقیقات بنفیه دارند و در حد و
سید حکماء فرموده است قدرت بالغه قوی جوی و بنان مشیت
کامله ربوبی قیاضی بقلم عقول حروف ذوات موجودات و اکر کتاب
نظام وجود بر صفحات و اوراق صنع و ابداع و تکوین و اختراع نوشته
و مینویسد و چون هر حرکت مستدبره غیر منقطع با بدی نیست از
جوهر عقلی که مبدء تحریک باشد علی سبیل التشویق و المعشوقیة
و از نفسی مجرد که محرک باشد علی سبیل الازمارة و المباشرة الامرادیة
پس هر فلک را چه جزئی چه کلی بلکه هر کوکی را چه ثابت چه سیار و
جوهر مجرد که عقلی و نفسی باشد ناچار است عقل اول که اشرف و
اقدام انوار عقلیه است فلک قصی و حرکت اولی راست که ان یک
اقدام و اعظم اجرام و جمیع افلاک محیط است و هکذا الکلی کره الی

برهان این مطلب در صفحه
الفصل اول است

فلك القمر و چون نفع متكثر الافراد جاملا مكانات استعداد پیر که
 هیولاى عالم عنصر است صورت پذیر نیست در عوالم سموات
 و شخص از یک نوع در افلاک حصول و دائره تحقق نمى تواند بود پس
 عقول و نفوس مجرده و نفوس منطبعة و کواکب و افلاک هر نواع مختص
 در شخص بعدى غیر محصور و لا یعلم جنود ربك الا هو انمى ملخصا
 و در لسان شیخ تعبیر از عالم عقول و مجردات محضه بلامنگه مقربین
 و کر و بیستین و جمله عرش و صحارى نور فرموده و در دعاء استجاد پیر در
 مقام مذکور اشعارى این مطلب فرموده بقول اللهم و جمله عرشك
 الذین لا یفزون من لیسك ولا یسامون من نفد بسك ولا یخرو
 من عبادك ولا یؤثرون القصر علی الجدى امرک ولا یغفلون عن
 الوله البك الى قوله والروح الذى هو علی ملائکة الحجب الروح الذی
 هو من امرک فصل علمهم و علی الملائکة الذین من دونهم من سکان
 سمواتك و ظاهر امر ادا از روح که من امر الله بدون توسط واسطه
 و نفقتم ماده مجعول و مخترع شده است همان عقل اول و صادر
 اول و نور محمدی و روح احمد است که مرتب و مؤثر در نفس کل شیء

عرشیه که مدبره عرش و متعلقه بفلك على است و عقل ثانى و نفس
 کل شیء ثانویه که در تربیت و تأدیب عقل اول است و متعلقه بکرمی و
 فلك ثامن است روح و لوی علوی است و ان روح موکل بر ملائکة
 حجب و مرتب و مؤدب سکان سموات و قطان افلاک سیار است
 و مع کر سیة السموات و الارض قال السيد الفاضل شارح التجا
 طاب ثراه المراد بالحب ما فوق السموات من الانوار و الکلمات و غيرها
 التى حجبیت عن تعلق علم المخلوقین بما وراءها ففى الخبرات ما فوق السموات
 صحارى من نور و لا یعلم فوق ذلك الا الله و عن امیر المؤمنین ما
 مضمونه اول الحجب سبعة غلط کل حجاب منها سبعة خمسمائة عام و بین
 کل حجاب سبعة خمسمائة عام و الحجاب سبعون حجابا کذا فى حجب کل
 حجاب سبعون الف ملک ثم سرادات الجلال و هى ستون سرادقا
 فى کل سرادق سبعون الف ملک بین کل سرادق سبعة خمسمائة عام
 ثم سرادق الفخر ثم سرادق البکر ثم سرادق العظمة ثم سرادق الجبروت ثم
 سرادق العز ثم سرادق النور الابيض ثم سرادق الوحدا بته و هو سبعة
 سبعین الف عام ثم الحجاب الاعلى و فى المشهور عن النبى ان الله

الفجاء من نور وظلمة لو كشفها لاحرق سحبات وجهها ما انتهى
اليه بصره وعن ابي بصير قال سئلت ابا عبد الله عن قول الله عز وجل
يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي قال خلق اعظم من جبريل
وميكائيل كان مع رسول الله وهو مع الائمة وفي قوله وكذلك
اوحينا اليك روحا من امرنا قال خلق والله اعظم من جبريل وميكائيل
وكان مع رسول الله سيدده ونجيه وهو مع الائمة من بعده
اقول وابن روح ظاهرهما نور اقدم وعقل اكرم است **ساقية**
في قوله تعالى الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائكة رسلا
اولى اجنحة مثنى وثلاث ورباع يزيد في الخلق ما يشاء عن ابي المؤيد
ان الله ملائكة لوان ملكا منهم هبط الى الارض ما وسعته اعظم
خلفه وكثرة اجنحه ومنهم من لو كلف الحن والانس ان يصفوه ما
وصفوه لبعده ما بين مفاصله وحسن تركيب صورته وكيف
يوصف من الملائكة من سبعائة عام ما بين منكب وشحمة اذنيه
ومنهم من يسد الافق بجناح من اجنحه دون عظم يديه ومنهم من
السموات الى جحر نمر ومنهم من قدمه على غير قرار في جوف الهواء **ساقية**

والاجنحة
والذي هو

والارضون الى ركبته ومنهم من لو الف في نفر ابهام جميع اليه
لوسعتها ومنهم من لو الفبت السفينة في موضع عينة حرت دهر الدهر
فنيار الله احسن الخالقين ثم ان الملائكة على اصناف و مراتب و درجات
منهم المقربون المختلفون بامره وقضاءه ومنهم الحاملون للعرش و
منهم الطائفون حول العرش ومنهم سكان السموات المنتصبون فيها بالخير
والاداره ومنهم قطان العناصر المندبون فيها بالكون والفساد ومنهم ^{كلون}
بالجمال والبحار والبراري والفقار والنبات والحجر على اختلاف مراتبهم
ومنهم الحافظون للانسان ومنهم الكاشون ماله وما عليهم ومنهم
الفايضون لارواحهم السائقون لهم الى معادهم ومنهم ملائكة الجنة
سكانا و خزانة و رضوانا ومنهم خزنة جهنم وما لكها ولا يعلم جود ربك
الا هو واعلم ان طعام الملائكة يشعوبها وقيامها وصنوفها وانواعها
تقدس وشرابهم شيب وسعلاهم القيام بامر الله لا يفترون ولا يستر
وتما انبعاث المجرمات وعقول قاهرات عالم برائث ونواهد وتقد
وطهارات انقض وحب وفور وقصو است وصف كمال ومحض جمال
ويحت نور است وسر سر بها و سناء وضياء است وبشر اشعة عالم قد

ساقية

و قوتست و تمام کالات را بنحو فعلیت و تمامیت داراست و از نشأ
 قوه و رابطه استعدا و بر است و ان عالم را عالم امر و عالم غیب و عالم
 ملکوت و عالم قدس و عالم حمد و عالم تسبیح و عالم تحمید و عالم حیره
 و عالم نور و عالم ادراک و علم و شعور خوانند و عالم حیثیات عالم
 خلق و عالم شهاده و عالم ملک و عالم دیدان و عالم اوساخ و عالم
 غرور و عالم غفلت و عالم موت و عالم ظلمات نامند و این طلاقات
 در محاورات اصحاب حقیقت و ابناء معرفت مکرر الورد و راست و
 بلسان شرع مقدس نیز جاریست **سافیه** در جذوات فرموده
 مشهور نزد حکما انست که روح القدس که جبرئیل باشد از جمله انوار عقول
 که طبقات ملائکه مقربین هستند همان عقل فعال که عقل فاهر
 فلک قمر که مرتب عالم عناصر است و بعضی گویند که عقل فاهر فلک
 شمس است و مؤید اینست آنچه در بعض اخبار آمده که مکان جبرئیل
 اسمان چهارم است و او ستار و ستار و معلم و مؤید و شیخ نفوس
 قدسی و قدسین و صدیقین و صالحین و نفس قدسیه و محالین
 متبینه متاله عثمانیه که برپا است و ان نور معلم بمنزل شعله آتش است

فکایه

شک

سط انبیا عظام و اولیای کرام و حکماء با احترام اشرفین مثل
 فیثاغورس و افلاطون و من خدا حد و هم از اهل الاسلام عالمی دیگر
 سوای عقول مجردة محضه و عالم نفوس کلیه الهیه متعلقه اثبات
 کرده اند و ان عالم را برنج و مثال و جابلقا و جابر صا گفته اند و انرا
 ملکوت اسفل نامند و عالم نفوس را ملکوت علی گویند و عالم
 عقول را جیروت خوانند و عالم سموات و ارض جو مانیته جسمانیته
 عالم ناسوت گویند و عقل صبیح و اعتبار صبح شهادت قطعه بر ثبوت
 این مدعا میدهد و این عالم متوسط میان عالم عقول و غیب عالم
 و عالم شهادت و حسن جسمانی است و این جهت از برنج و عالم شهادت
 مضاف و عالم اشباح و افلیم و ارض حقیقت و خیال منفصل گویند
 باز خیال متصل انسانی که واسطه میان عالم عقل و حسن انسان است
 و گویند خیال منفصل بحری است عظیم و فخر عظیم است و خیال متصل
 خلیج از ان بحر و جدول از ان نهراست و ان عالم در هجبت و رویت
 و بهاء پست تر از عالم مجردات و بالا تر از عالم مادیات است و طبقه
 عالی ان و اسم ان طبقه جابرقا است که بهاء ان عالم است ملا^{حق}

با عالم عقل است و متصل با فو نور است و طبقه سافله ابن و اسم ان
 طبقه جابلقاست مجاور و ملازق با عالم حسن افق جسم است و بینهما
 طبقات کثیره است و مدن و شهرهای عظیم دارد و در ان روان و روائع
 بدائع و عجائب و غرائب ما لا تحصى است و آنچه در ان عالم محسوس است
 از اجسام و صور و مقادیر و اوضاع و هیئات و جواهر و اعراض و حرکات
 و سکات حتی الطعوم و الروائح و الاصوات صوت و مثال ان در ان
 عالم است قائما بذاته و معلقا لا فی ماده و محل و باین عالم تصحیح کرده اند
 امر معجزات و کرامات خارق عادات و دیدن غرائب و قضیه رؤیا
 در منامات و مکالمه با اموات و مشاهده کردن مرضی و غیره و
 حضور و امکانه متابعه در وقت واحد مثل بودن شخص واحد در
 واحد مثل موسم حج با حاج در عزرات و با اهل کوفه در کوفه یا حضور در
 خانه مسدود و الباب یا خروج از عمارت غلق الابواب و احضار اماناد
 و اشخاص از مسافت بعید چنانکه از اولیاء عظام منقولست و آنچه از احوال
 دخول و خروج از بهشت مثل قصه ادم و مخوان و این عالم مقرر و واضح
 بعد از انقطاع از ابدان عنصریه و در انجا منعم و در راحت با منعم و در

رحمت میباشد انان بقوم الفهمه الکبری قال الله تعالی ومن
 ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و النار یعرضون علیها غدا و وعشیاً و
 یوم تقوم الساعة ادخلوا الی فرعون اشتد العذاب و الذین سعدوا
 ففی الجنة خالدین فیها الا ماشاء ربک و جنت اخرت هر انکس داخل شد
 خالد شد بلا بدل لابن بدون استثناء و فی البحار عن علی بن الحسین ع
 فی العرش تمثال کل شیء و شیخهای زاد الله بهائیه در مفتاح الفلاح
 در تعقیب نماز از حضرت صادق آورده است که فرمودند ما من مؤمن
 الا وله تمثال فی العرش فاذا اشغل بال رکوع و السجود و نحوها فعل مثاله
 مثل فعله فعندک تراه الملائکه فصلون و یستغفرون له و اذا
 اشغل العبد بعصیه ادخا الله علی مثاله ستر اللئلا یطلع علیها الملائکة
 ثم اورد طاب ثراه کلاما نافعاً فی بیان المقام و ملاحظه عالم خیال
 منطبع در انسان و وسعت و احاطت ان برای تصور و تصدیق
 باین عالم کافی است و اشکال صدرا الحکماء قدس سره در ثبوت این
 عالم چنانکه در کوه مراد متعرض است و جمعی ندارد و در شرح دعاء
 کبیر اشاره ببیان ان شده است و در نیست که انکس که قائل شده است

که سموات غیر افلاک است و ظاهر بعض اخبار نیز مفید آن مدعا است
مثل الشيخ ابو الفتح محمد بن علی لکر اجمعی مدنی سره در کثر الفوائد بحث
قال علی ما نقل عنه فی البحار علم ان الارض علی هیئته الکرة والهو محیط
بها من کل جهة والافلاک تحیط بالجمع احاطة استدارة وهی طبقات
بعضها محیط ببعض فیهما سبعة للکواکب السبعة وعدّها الی ان قال
ثم السموات السبع تحیط بالافلاک وهی مسکن الاملاک ومن فعه
الله الی سماءه من انبیائه وحججه مرادش سموات عالم مثال باشد
افلاک عالم جسمانی و مراد از مسکن املاک بودن انها است که ابد
املاک از عالم مثال است و متوسط بین نور صرف و جسمانی است
والا احدی سوای ابن سینا بزرگوار قائل باین قول نیست و اما بعض
اخبار که وارد است که فلک معلق باسمان است و در تحت اسماء
اولا کلام را و نیست نه کلام امام ثانیامی توان گفت که مراد از فلک
ما فیہ النجوم است و مراد از اسماء فلک سابع است فلا تغفل **ش**
صد الحکماء و من هذا حذوه اصرار فرموده اند در اثبات جوة و
شعور و ادراک و علم و اراده و عشق و شوق برای افلاک و ما فیها

شک

و حرکات انها تماما حرکات رادیه شوقیه عشقیه للتشبه والتشبه
بالجرات و الی الانوار القدسیه دانند و گویند کل ما هناک حتی ناطق
و بحال الله و وما عاشق سلطان الحکماء طاب ثراه در شرح فرموده
باین مضمون ذهب فریق الی ان کل کوكب من الافلاک منزله افلاک
منزله حیوان ذی نفس واحدة متعلق بالکواکب و لا بافلاک ثانیاً کما
یتعلق نفس الحیوان بقلبه و لا باعضائه الباقیه بعد ذلك بوسطه
و خطاب الفروندائه و وصفه بالطاعة و الخد و النعب و التردد فی
المازل و التصرف فی القلک یعطی بظاهرة کونه ذاجوة و ادراک
ولا استبعاد فی ذلك نظر الی قدرة الله الاله لم یثبت بدلیل عقلی
قاطع بشیء العلیل و لا تغفل ساطع لا یقبل التأویل و لو قال بر قائل
لم یکن مجازاً لزم بررد فی الشریعة المطهرة علی صاعدها افضل الصلوة
و اکل الخبثات ما یبانی هذا القول و لا فایم دلیل عقلی علی بطلانه و اذا
جازان یکون مثل البعوضه و التملذ فاد و نهما جوة فای مانع من
ان یکون لثالث الاجرام الشریفة انما ذلك و غرضنا من هذا الکلام
لپس ترجیح القول بجوة القلک بل کمرسورة استبعاد المنکرین و شکین

صولة المشعبي على من قال به وعلم الهدى رفع الله قدره وعلمه
 مجلس نور الله مرقه انكار شديد فرموده اند سيد رحمه الله در
 غرر فرموده بعد كلام طويل في باب تأثر النجوم وابطال اقوى ما ينفى
 كون الفلك وما فيه من الشمس والقمر والكواكب حياء السمع الاجا
 وانه لا خلاف بين المسلمين في ارتفاع المجرة عن الفلك وما يشمل
 عليه من الكواكب وانها مسخرة مذبذبة مصفرة وذلك معلوم من بن
 رسول الله ضرورة وعلاوة مجلسي دبحا فرموده بثوت المجرة
 للفلك مناف لسباق اكثر الايات والاخبار الواردة في احوال
 الكواكب والافلاك ولم ارا احدا من المتكلمين من فرق المسلمين قال
 بذلك لا بعض المقلدين للفلاسفة واما الخطابات مع الكواكب
 والافلاك ومع شهر رمضان ووداعه وخطاب البيت ونحوه من
 باب الاستعارات والمجازات الشائعة في كلام البلقاء ومحاورات
 العقلاء وغرضهم تفهيم غيرها والمخاطب فيها حقيقة هو الله عز وجل
 اظهار نعمة وشكره نعم عليها انتهى ولا يخفى على ذوى الحجة متانة
 كلام سلطان الحكماء شط اما تأثر سماويات واجرام علويات

شك

وافلاك
نجوم

وافلاك دائرات ونجوم سائر في احوال سافلات وتربيت مركبا
 تامات وغير تامات وافاضة فوضات وافادة فائدات بر مستقلات
 انجادات ونبانات وحيوانات بر محل كلام ومعركة اراء اعلام است
 واخبار وارده واثار صادرة ازا هل بيت نبوت وولايت در اين باب
 مختلفه الدلالة مشوشة الافاده است وفتاوى واقوال علما وحل
 شريعت مطهره مضطرب وانصافا بقره انضاب شيخ جليل شيخ
 مرتضى جزاه عن اهل العلم بما يحب ويرضى كمن اين مسئلة واصاف و
 محرر نساخه وما توسعا ملخص ما حرره في الباب براديه كنتم قال رفع
 الله
 درجته اعتقاد ربط الحركات الفلكية بالكائنات بتصوره على وجوه
 الاول الاستقلال في التأثر بحيث يمنع التخلف عنها امتناع تخلف
 المعلول عن العلة الثامة فصيح كثير من العلماء مثل المفيد والسيد
 ابن طاوس الشهيد والعلامة وغيرهم من الاعلام رفع الله قدرهم كن
 هذا كفر او كون من اعتقد ربط الحركات النفسانية والطبيعية بالحركات
 الفلكية والانصالات الكوكبية كافرا بل ظاهر الوسائل ان القول بكفر
 منسوب الى جميع العلماء وان من ضرورات الدين ابطال حكم النجوم ولا

فرق في الاعتقاد المذكور بين ان يكون ناشئاً من انكار الصانع جل جلاله
 كما هو مذهب بعض المتجهين من الطبيعيين وان يكون ناشئاً من تعطيلهم
 عن التصرف في الحوادث السلفية بعد خلق الاجرام العلوية على النحو
 المخصوص المحسوس سواء قبل تقديمها كما هو مذهب بعض امم مجدها
 وتفويض التدبير اليها كما هو مذهب بعض اخر فقول كفر هذه الفرق
 الثالث تمامه العوام والخواص وقام به ضرورة الذين القوي الاسا
 الثاني انما تغفل الاثار المنسوبة اليها والله سبحانه هو المؤثر الاعظم
 كما يقوله بعض المتجهين المندسبين فظاهر اكثر علمائنا الابرار كفر هذا الاعتقاد
 وان معتقده كافر ايضا الا ان الحق خلافة اذ لم يظهر من الاخبار كفر
 المعتقد للربط على هذا الوجه الثاني ومخالفة للضرورة كما ادعاهم بعضهم
 لم يثبت فان المخالف للضرورة انكار نسبة الفعل الى الله تعالى
 وجه الحقيقة لا اثباته بغيره ايضا بحيث يصدق انه فعل من حيث انه فاعل
 بارادة الله مختار بعين مشيئة الله واختياره حتى يكون كالالة بزيادة
 شعور واختيار على نحو يصدق انه فعله وفعل الله لا سهلاك ارادته
 في ارادة الله مثل سهلاك حواس الانسان لا ارادته كما هم بامر امثلة

الحاسته لما هم وهذا اذا قلنا بان الافلاك بما فيها حية مختارة مريدة
 مدركه وانما اذا قلنا بخلاف ذلك فالأوضح وأوضح كما ستعرف انفا
 وكيف يكون هذا الاعتقاد مخالفا للضرورة وقال العلامة الكاشاني
 في توجيه البداهة في اصول الوافي اعلم ان القوى المنطبعة الفلكية لم تحط
 بتفاصيل ما يقع من الامور دفعة واحدة لعدة تناهي تلك الامور بل
 انما تنقش فيها الحوادث شيئا فشيئا فان ما يحدث في عالم الكون و
 الفساد انما هو من لوازم حركات الافلاك ونسائج بركانها في تعلم انه كلما
 كان كذا كان كذا وظاهر هذا الكلام ان الافلاك فاعلة بالاختيار والبرهان
 الحوادث الثالث استناد الافعال اليها كما استناد الاحراق الى النار
 والتبريد الى الماء فظاهر كثير ايضا كون هذا الاعتقاد كفرا الا ان الحق
 خلافة قال الشهيد طاب ثراه في القواعد وانما ما يقال من استناد
 الافعال اليها كالاحراق الى النار وغيرها من العادات بمعنى ان الله
 اجري عاداته على انها اذا كانت على شكل مخصوص ووضع مخصوص
 يفعل ما ينسب اليها ويكون ربط المسببات بها كربط مسببات الادوية
 والاعذية بها مجازا باعتبار الربط العادي فهذا لا يكفر معتقده ولكن

مخفى لأن وقوع هذه الاشياء ليس بلازم ولا أكثرى لاحتمال سببها
الحركات الى الحوادث او كلناهما الى مؤثر ثالث فيكونان مثلا زمين في
الوجود وبالجملة فمقتضى ما ورد من انه الى الله ان يجري الامور بايجابها
كون كل حادث مستببا من سبب واما ان السبب هي الحركة العقلية او
غيرها فلم يثبت اقول ان ارد طاب ثراه عدم ثبوت ذلك بالبرهان العقل
القطعي فهو كذلك واما بالحدس القائب والنظر الثاقب فهو ثابت
وله شواهد منها ذهاب اهل المعقول وجل العقلاء الى ذلك ومنها
مشاهدة تأثير القمر فيهما شاهد ومنها صريح بعض الاخبار عن الائمة
الاطهار مثل ما ورد في الانجلاج عن ابيان بن تغلب من حديث النخعي
الذي دخل على ابي عبد الله وسماه باسمه الذي لم يعلمه احد غيره
وهو سعد فقال له باسعد وما صناعتك قال انا اهل بيت نسطور في
النجور الى ان قال ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت الابل قال ما ادي
قال صدقت ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت البقرة قال ما ادي قال
صدقت ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت الكلاب قال ما ادي قال
صدقت وغير ذلك من الاخبار الدالة على مدح النجوم وعلمها وتأثيرها

وان علمه من خواص الانبياء واول من تكلم فيه اديس النبي وان علم
الناس بالنجوم وخواص الائمة الاطهار والاخبار مرقية في البحار و
الاعتبار ايضا يشهد بذلك فانه كما ان لكل حادث سببا وسلسلة
الاسباب مرتبطة مؤلفة حتى ينهي الى مستبب الاسباب ويهبط عند
الباب يكون لكل موجود اثر او خاصية وفائدة حتى حاربان وديار
الارض فضلا عن هذا الخلق العظيم الشأن الشايع المكان الذي تزلزل
العقول جباري وصير العقلاء الفحول سكارى فالذهن القويم والفكر
السليم يهلك هذا القصر المسفهم واما احتمال تأثير الحوادث
السفلية في الاوضاع العلوية فيبعد غاية بشبه الوسوسة والفسوسة
واما احتمال ان يكون المؤثر فيهما مؤثر ثالث فغريب الا ان الثالث
المؤثر ليس عند الاعتبار الصحيح الا الانوار الغيبية المقدسة والنفوس
الكلمية الالهية والعقول المجردة العلية باذن الله وارادته غرسا
فلا تضائق من القول به وبيان ارتباط الالوار العلوية بالحوارث السفلية
من باب ارتباط الكاشف بالمكشوف كما افاد شيخنا البهائي زاد الله
بهاؤه بقوله وان قالوا ان اتصالات تلك الاجرام وما بعرض لها

من الاوضاع علامات على بعض حوادث هذا العالم مما يوجد الله سبحانه بقدرته وادارته كما ان حركات النبض واختلافات اوضاعه علاماته يستدل بها الطبيب على ما يعرض للبدن من قرب الصحة واشتداد المرض ونحوه وكما يستدل باختلاج بعض الاعضاء على بعض الاحوال المستقبلية فهذا الامانغ منه ولا يخرج في اغفاده وما روى من صحة علم النجوم وجواز تعلمه محمول على هذا المعنى وقال ايضا اعلم ان الامور التي يحكم بها المنجّون من الحوادث الاستقبالية اصول بعضها مأخوذة من اصحاب الوحي سلام الله عليهم وبعضها يدعون لها التجربة وبعضها مبني على امور مشبعة لا تفي قوة البشر بضبطها والاحاطة بها كما هو معنى اليه قول الصادق عليه السلام لا يدرك وقليله لا ينفع ولذلك وجد الاختلاف في كلامهم وتطرق الخطأ الى بعض احكامهم ومن اتفق له الجرح على الاصول الصحيحة صحح كلامه وصدق احكامه بحالته وهذا السر من المنال لا ينظر به الا القليل والله الهادي الى سواء السبيل انتهى كلامه رضى مقامه وقال ابن ميثم البرقي طاب ثراه في شرح نهج البلاغة في قول الامير الكبير العديم النظر فيها الناس اياكم وتعلم النجوم الاما هي تدبر في برا وبحر

فانها تدعو الى الكهانة المبيح كما لكاهن والكاهن كالتاجر والتاجر كالكاهن والكافر في النار سيرا على اسم الله وهذا كلامه قاله لبعض اصحابه حين عزى على المسير الى الخواارج فقال له بعض اصحابه يا امير المؤمنين ان انت في هذا الوقت خشيت ان لا نظفر بمرك من طريق علم النجوم فقال انزعيم انك تهدى الى الساعة التي من سار فيها صرف عنه السوء ونحو الساعة التي من سار فيها حق به الضرب من صدقك بهذا فقد كذب بالقران واستغنى عن الاستعانة بالله نعم في نيل المحبوب ورفع المكروه وينبغي في قولك للعامل بامر ان يوليئك الحمد دون رتبة لانك برك انت هديته الى الساعة التي نال فيها النفع وامن فيها الضربة قبل ان على الناس فقال ايها الناس اه قال الشارح اعلم ان الذي يلوح من نهي الحكمة النبوية عن تعلم النجوم امران احدهما اشتغال متعلما بها او اعتقاد كثير من الخلق السامعين لاحكامها فيما يرجون وينافون عليه فيما يسندونه الى الكواكب والافاق والاشتغال بالفرع اليه طالع ملاحظة الكواكب عن الفرع الى الله تعالى والغفلة عن الرجوع اليه فيما هم من الاحوال وقد علمت ان ذلك يضاد مطلوب الشارع اذ كان

غرضه ليس لأدوام النفات الخلق إلى الله وتذكرهم لمعبودهم بدوام
 حاجتهم إليه الثالث أن الأحكام القهومية أخبارات عن أمور وهي
 تشبه الأطلاع على الأمور الغيبية وأكثر الخلق من العوام والنسوان
 الصبيان لا يميزون بينهما وبين علم الغيب والأخبار به فكان يعلم
 تلك الأحكام والحكم بها سبب الضلال كثير من الخلق وهذا لا غنى
 في المعجزات إذا الأخبار عن الكائنات منها وكذا في عظمة بابرهم و
 يشككهم في عموم صدق قوله تعالى لا يعلم من في السموات ومن
 في الأرض الغيب إلا الله وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها إلا هو وقوله
 أن الله عنده علم الساعة والمطلع في حكمه لنفسه بآية يصيب كذا فقد
 ادعى أن نفسه تعلم ما إذا تكسب غداً وبأى أرض يموت وهذا عين
 النكذب بالقرآن انتهى ما اردنا منه فقل له طاب ثراه كلار طويل
 في تكذيب المنجى بحكم العقل واستبعاد صدقه وقد جوز الشيخ الحليل
 المذكور طاب ثراه الأخبار بترتيب الأحكام من الانقضاء والحوادث
 المذكورة بان يحكم بوجود كذا في المستقبل عند الوضع المعين من
 القرب والبعد والمقابلة والافتران بين الكوكبين إذا كان على وجه

القن المسند إلى تجرية محصلة أو منقولة في وقوع تلك الحادثة إذا
 الله عند الوضع المعين الخاص من دون اعتقاد يربط بينهما أصلاً بل
 الظاهر حينئذ جواز الأخبار على وجه القطع إذا استند إلى تجرية قطعية إذ
 لا حرج على من حكم قطعاً بالمطر في هذه الليلة نظراً إلى ما جرت به من نزول
 عن السطح إلى داخل البيت مثلاً كما حكى أنه اتفق ذلك لم يرجح هذا العلم و
 محسبه نصر الملة والدين حيث نزل في بعض أسفاره على طحان له طائفة
 خارج البلد فلما دخل منزله صعد السطح فحارقه الهوا فقال له صاحب
 المنزل نزل ونم في البيت تحفظاً من المطر فظن المحقق إلى الأوضاع
 الفلكية فلم ير شيئاً مما هو مضمّن للتأثير في المطر فقال صاحب المنزل
 أن لي كلباً نزل في كل ليلة يجرى بالمطري في البيت فلم يقبل المحقق ذلك
 وبات فوق السطح فجاءه المطر في الليل وتعب المحقق انتهى هذا خبر ما ورد
 الإعلام في تأثير الافلاك والأجرام **ساقية** درجذوات فرمود
 باتفاق مناط وملاك ولبطء فعليت صدور هيولى المكون وقتاً
 كد لوح رسم صوغ غير متناهى عالم سفلى است من جهة الانفعال والبطء
 فيضان صور كائنات بر جوهزات ان مادة مشتركة يجب استحفاقها

المختلفة من جهة استعدادها المتفاوتة از منبع رحمت و بنبوع جود
جواد حق هم جوده و وسعت رحمت عاقل فعال بدخلت مبدء و
بافضای حرکت مسند پره فلکته و مراد از عقل فعال عقل عاشر قاهر
فلک کلی فرست و تجلیات وجود حقیقی نور الانوار جل کبریا^{شده} در محال^{شده}
عالم تکوین بی وساطت جلوه ذات عقل فعال و تکرر لوامع شروق و انصا^ل
سیر شعاع و سیلان رشح فیض و از بارگاه عز و قد و سبت بصحن عرض ظهور
نزول جلال ارزانی بمنفرد و ذر ذرات وجودات هیکو و صویر این
عالم از ذات عقل فعال و فیض شعاع او خالی نیست با اینکه او در اینجا
نیست و قائم باین عالم نیست **سط** از ظاهر بعض اخبار و آیات و آثار
مستفاد میشود که خلقت وافرینش و ایجاد سموات و افلاک و اجرام
علویات بعد از خلقت و ایجاد زمین و عناصر شده است و از ماده
مثل دخان و بخار و کف و زبد ایجاد شده و متکلیف و علماء ظاهرین
گفته اند که چون از ادله نقلیه ثابت میشود که آب جوهری بوده مت^{صل}
در خلق و ایجاد و تکون آسمان و زمین از آن ممکن است فی نفسه و
امناع ذاتی ندارد و حضرت باری جل شأنه مختار است پس ظاهر را

بر ظاهر تپ خود باقی باید گذارد و بدلول ظاهری آن اعتقاد باید کرد
و جمعی برای تاویل آنها نیست و حکما و اهل معقول نظر بقانون^۲ می^۲
که دارند مثل قاعده امکان الاشرف فالاشرف و اعتقاد دارند بآ^{خر}
و تراخی ایجاد و تکوین عناصر از ایجاد و خلقت آسمانها ناچار اخبار و آثار
این باب را تاویل کرده اند و از آیات قرآنی این آیه شریفه است که حضرت
حق جل شأنه پس از بیان خلق زمین و تقدیر اوقات و ارزاق اهل
آن در چهار فصل که تعبیر از آنها بچهار بوم فرموده میفرماید ثم
استوی الى السماء و هو دخان و از اخبار شریفه این حدیث شریف^{است}
که حضرت باقر علم الاولین و الاخرین میفرماید و کان عرشه علی الماء
و الماء علی الهواء و الهواء لا یجد و لم یکن یومئذ خلق غیرها و الماء یومئذ
عذب فرات فلما اراد ان یخلق الارض امر الريح فضرب الماء حتى صار
موجا ثم اربد فصار زبدا و اهذا فجعه فی موضع البیت ثم جعله جبلا
من زبد ثم دحی الارض من تحته ثم مکث الرب ما شاء الله فلما اراد
ان یخلق السماء امر الريح فضرب البحر حتى زبدت فخرج من ذلك
الموج و الزبد من وسطه دخان ساطع من غیره فخلق منه السماء

وجعل فيها البروج والنجوم ومنازل الشمس والقمر واجراها في الفلك و
 كانت السماء خضراء على لون الماء الأخضر وكانت الارض غبراء على لون
 الماء العذب وكانت مرتوفتين ليس لهما ابواب ففتق السماء بالمطر
 الارض بالنبات اقول يعني بعد خلق الخلق وبث من كل دابة وذلك هو
 نعم ان السموات والارض كانتا رتفا ففتقناها وقال تعالى في هيج البراءة
 ما لفظه مقررنا بما لعله يحتاج اليه من التفسير ثم انشأ في الاجواء والحي
 المشع وشق الاجزاء والرجى الناجية وسكانك الهواء والتكاثف الهوا
 الملاقى عنان السماء فاحادى دار فيها ماء متلاطما بآلة تبارك تشاد
 موج البحر مراكم نظاره اى الممتلى كثيرا وحمله على متن الريح العاصفة اى
 صلب الريح الشديدة والزعزع الفاصفة اى المتحرك بقوة فامرها برؤ
 وسلطها على شدة وقرنها الحدة الهوا من تحتها فينفق منشق والماء
 من فوقها فينفق منصب ثم انشأ سبحانه رجا اعظم مهبتها اى رجا
 اخضر الريح المذكور بحكم التنكير ولم يكن يخرج من مهبتها غير فجهتها عن
 مثل اعظم وادام مرتبها بفخمين وتشديد الباء المقام واعصف
 مجريها وابعدها فامرها بتصفيق الماء الزخار المذكور بدلالة

الشريف والصفق الضرب له صوت واثاره موج البحار فحضته مخض
 السقاء المخض التبريد الشديد والسقاء جلد مدبوغ وعاء اللبن والماء
 وعصفت به عصفا بالفضا والمكان الخالى الواسع تردا وعلى اخذه
 وساجبه على مآثره بالهزة بعد الالف المتحرك والتساجى الساكن حتى
 عبت عبا به اى علا وارتفع معظمه ومرتفعه ورحى بالزيد ركاه
 بالضم اى تركه فرفعه في هوا منفثق وجو منفثق واسع فتوى
 منه سبع سموات جعل سفلاهن موجا مكفوقا ممتوعا من الاستمال
 وعليها هن سقفا محفوظا وسما كمر فوعا اصل التملك الرفع وشغل
 في السقف مرفوعا بغير عمد بفخمين العمود يدعمها يمنع سقوطها ولا يد
 ينظها الدسار المسمار والحبل يشد به ثمرتها بزينة الكواكب
 وضياء الثواب لتأفية المضيئة النافذة الضوء واجرى فيها سراجا
 مستطرا منتشرا وقرامير في فلك دائر وسقف ساثر ورقم مآثر
 رقيم من اسماء السماء سمي به لانفاشه بالكواكب واصل الرقم الكواكب
 وفي المنقول عن التورية ان مبدء الخلق جوهر خلفه الله تعالى ثم نظر
 بنظر الهيبة فذابت اجزائه فصارت ماء فتار من الماء بخار كاللدخان

فخلق منه السموات وظهر على وجه الماء زبد البحر فخلق من الارض
ثم ارساها بالجبال ونقل عن ثاليس الملقب وهو من مشاهير الحكماء القدر
ان الله الواحد له اربع العناصر الذي فيه صور الموجودات والمعلوم
كلها وسماء المبدع الاول وذلك العنصر هو الماء ومنه انواع الجواهر
كلها من السماء والارض وما بينهما وهو علة كل مبدع وعلة كل كبر
من العنصر الجسماني فمن جمود الماء تكونت الارض ومن انحلاله تكونت
الهواء ومن صفوته تكونت النار ومن الدخان والبخار تكونت السماء
ونقل عن غيره من قدماء الحكماء ما يقرب منه وقال المحقق الملقب بالفيض
في كتابه المستوفى بقرة العيون عالم الكون والفساد والذنب بالجمل العا
الجسماني نشأ الله من الهوى الى الاولى المسماة بالماء من حيث قبولها
للمصور وذلك بان حرك الهيولى طولا وعرضا وعمقا فكان منها الجسم
المطلق ثم خلق من الجسم الارضين والسموات بصورها وطبائعها
ثم ادار الافلاك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض فكانت منها
المولدات لكائنات من المعادن والنبات والحجوان والحكماء اخذوا
في تاويل ما ذكر من الاخبار توفيقا بينها وبين ما يقتضيه قواعدهم فم

على ما نقل عنهم يحتمل ان يكون المراد بالريح الاولى المذكورة في كلام الامير
جل قدره العقل الاول فانه الحامل للفيض الهوى المسمى بالماء ومن الماء
كل شيء حتى الى ما بعده وهو المحيط بصور الموجودات ويؤيد قوله الهوى
من تحتها فبقى والماء من فوقها فادفق فان الهواء اشارة الى القوابل
والماء اشارة الى الفيض الصادر المنفق والمراد بالاجواء المتسعة و
الارجاء الواسعة وعو الى الهواء سلسلة وجود الملائكة المسماة بالقبول
الفعالة على مراتبها المتنازلة وبانشائها بمجاهداتها والمراد بشد الريح
ورده ضبط امر سبحانه على فوق حكمته الكمالات الفاتضة عنه على
كل مورد وردها عن ليس له ذلك الكمال وقرنها الى حده احاطتها
بها تلك القوابل من الكمالات الفاتضة والمراد بالريح الثانية المنصقة
للماء العقل الثاني الناشئ عن العقل الاول وعلى هذا القياس من
هذا الفيصل باقى التأويل والله الهادي الى سواء السبيل **خليفة** اعلم
ايديك الله للتصعد الى درجات الكمال والتعرج في درج الجبال انك
اساس وبنائ عالم الدنيا براسك والوصول بك الى خروج ازقوة
بفعل وياوغ هو موجود مجد محدود ومقام معلوم ودرجة اعلى

قابلیت گذارده اند و تمام موجودات شوی و عشقی و میلی و شوقی
طبیعی یا ارادی داده اند و رویوی منتهی الکیال خود داشته اند
و لکل وجهه هو مولیها و آن سبب کشی و از برای آن مسافرت است و محصل
مقصود و استکمال وجود اسباب همیا و مبتدئ و ابواب مفتوح و مقدر
فرموده اند و کَلَّا مَذْهُوْلًا وَ هُوَ لَا مِنْ عَطَاءٍ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ
عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا و هرگز نه از ذرات عالم در حرکت و جنب و طلب
و جستجو است و در تنگنا و تنگنا و تنگنا و تنگنا است تا خود را بدیده که
و حد محمد و در خود برساند و حسب المیسور دست از سعی و طلب
خود برنماید و در رکوش و جوشش است که پاشا هد فی الثبات
برای آنها و فی الحیوان بدجای آنها همه سرگرم رسیدن بمقصد است
و وصول بطلب اعلی هستند و در افروزی خود جوش و خروش دارند
و از زجرات و واردات پروان دارند و تا به عراج خود نرسند و اقف
نمی شوند و تا بمقام معلوم و حد معهود خود و اصل نشوند ساکن
نمیکردند بالکل جمیع موجودات عالم علی الاتصال بالبعد و الاتصال
در استکمال ذات است و تحصیل نشو و نمو و تصعد و ترقی و ترفع

و تکمال است و اسرافیل نفخ روح میکند و غزیرا بیل قبض روح میکند
و مهکائیل رزق مقرر میرساند و جبرائیل الهام نفع و ضرر مینماید و علی اکبر
این حله عرش وجود هر موجود را بنحوا خدمت و انعام و وظیفه خود قضا
بامر الله دارند تا آن موجود را بکمال لائق برسانند مگر انسان بچاره
فاته لغی خسران کمال خود جاهل و غافل و باز مانده و خود را ناقص هالك
گذارده و بدور و در جهانبهر و اب و علف کفای کرده و اسباب الهیه را
که برای استکمال او مقدر داشته اند معطل و مهمل گذارده و هر را در حق
خود بغضب و سخط در آورده و شاید از اینجا سر و نکته اینک فرموده اند
جمیع ما فی الوجود استغفار میکنند طالب علم حتی الجنان فی البحر فهمید
شود صد الحکماء طاب ثراه از سالکین آورده میفرماید الحکماء الاطیفاء
المقبسون انوار علومهم من مشکوة نبوة الانبیاء حکما و ابرار نور
العشق و الشوق فی جمیع الموجودات علی تفاوت طبقاتها فی الوجود
فلکل وجهه هو مولیها و آن من شئ الا بسبح مجده و آن جمیع الاشیاء
طالیه لکالها متوجهه الی الخیر و متحرکه فی تحصیل ذلک الکیال بحسب
اقصی ما یتصور فی حقها کما ترى المبادی الطبیعیة متوجهه الی کمالها

و غایاتها المرتبة فی الشرف والفضيلة فتوجب دائماً اختصها الی اشرفها
 وبتقلب ذنابها الی ارفعها وهكذا من الاخص الی الاشرف فالاشرف
 ومن الادنى الی الارفع فالارفع الی ان یصیر اخر الاکوان الطبیعة اول
 الاکوان النفسانية و اخر منازل الدنیا اول منازل العقبی فللموجودات
 علی ترتیبها مراحل و منازل الی الله سبحانه فکل منها شوق و عشق
 الیه اذ یتا کان او طبعاً و عن بعض العرفاء ان السماء بسبعة دورها
 و الارض بفرط سکونها لیسبان فی هذا الشأن یعنی فی طاعة الله
 و التقرب الی الحضرة الحق الاول فیهان لذة الخلق هو الذی عبدهما و
 مشاهدة لطف الاول سلبت فتمت تماماً كما قبل فذلك من عیم
 اللطف شکر و هذان من رجب الشوق سکر کویا تجلی حال حق اسمائنا
 برقص و طرب در او و ده و بهر جلالت و جل جلاله زمین را مذهب
 ساخته مغشی علیه نداخته و عن الفارابی صلت السماء بدورها
 و الارض برجائها و الماء بسبلاته و المطر بطلانه یصلی له لا یشر
 و لذلک الله اکبر **شط** یراز تسویه بهموات و ارض و تعدیل و تکیون
 عناصر و ارکان و تحریک فلاك علی ما هو الان بقوة حرارت کوه اشرف

شک

و انعکاس

و انعکاس اشعه کواکب تابنده بر سطح ارض و ماء دیک عناصر مجوش و
 خورشامه مجستجو جنبو شده در صد استصال کمال و استقرار
 بساحت عزیزی بجلال برامه بیکدیگر متواصل و بیکدیگر متغایر
 و در یکدیگر متفاعل شده و از تماس اجزاء و تصاغر انها و تفاعل و
 تکاسر انها کفیتی متوسطه خاصه و صورتی لایقه مختصه حادث
 و پدیدار شده اسم ان کفیت و صورت را مزاج گویند و ان
 مصدر راست که اطلاق بر مزاج شده و این اول منزل و اول درجه
 سیر الی الله و التقرب الیه تعالی است و گفته اند چون مرکبات در
 وجود خود محتاجند بماده رطبه تا قبول صور نماید و ان ماده
 رطبه باید در غایت رطوبت نباشد بلکه معتدل باشد بر ^{سهو} سهو
 لائق تا بعد از قبول صور حفظ صور مقبول نماید و مراد از رطوبت
 و سهو سهو قبول و ترک و صعوبت قبول و ترک است و
 این دو کفیت را منفعتین خوانند و حرارت و برود ترافا علیهم
 دانند و چون بیکدیگر معتدل شوند اصل قبول و حفظ مقبول
 محقق شود و نیز در طبع صور با چار حرارتی در کار است که طبع

نماید چنانکه در حال صناعات محسوسه مشاهده میشود و این
حرارت باید برودت معدّل شود تا کار نضج و طبخ بصالح ابد و از
فساد و احتراق یا انفجارج دور گردد پس مواد و مبادی هر مرکب این
چهار عنصر است که چهار کیفیت مکبف و موصوف است نآر
و ان حارّ یا بر است و هوا و ان حارّ و رطب است و ماء و ان بارد
رطب است و ارض و ان بارد یا بر است و در این مقام بحث و
اعراض بسیار است و تعرض باینها مناسب نیست و در کیفیت تفا
و تکا سر کیفیات اربع میان حکما و اطبا اختلاف است حکما میگویند
صورت هر یک از عناصر فاعل است و ماده دیگری منفعل بلکه کیفیت
فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار ماده زیرا که
فعل و انفعال شان کیفیت است و اطبا گویند نفس کیفیت فاعل
و صورت و وحدت کیفیت منفعل و باین نظر بر دفع اعراض اتحاد
کاسر و معکوس غرضه اند و علی ای تقدیر مزاج و ان کیفیت حادثه
از تکا سر و ارب کیفیات است عرض بعضی دارد و اقسام و انحاء بسیار
دارد و بر حسب قسمت اولیه یا معدّل است یا غیر معدّل و

یا حقیقی است و ان متعادل متکافؤ القوی و القوی است و این قسم
در مرکبات اسطقیسیه محال است و موجود نخواهد بود لآن العنا
المتساویه فی الصور ان لم یکن لها ما سرغنیها من قبلها الی احوارها
لم یحصل منها ترکب لآنها بالطبع بمیل الی احوارها و ان کان لها قاع
فلا یخلو اما ان یسکد فی مکان احد البسائط و ذلک ترجیح من غیر
مربح او فی مکان اخر غیر مکان البسائط و ذلک توجب الخلاف قبل و
ذلک المركب و هو محال و با غیر حقیقی است و انرا معدّل طبی گویند
و ان است که هر مرکبی بغایت لطیفه قسطی لائق و بهر و نصیب
حال ان از عناصر اربعه بحسب کمیت و کیفیت عطا شود و باین تقد
در قسمت که سخن قضا باینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ان مرکب جو
و متعیش میشود و اربعه لبعث وجه اعتبار میشود الاول باعتبار
نوع نسبت بغیران نوع کما قال الانسان اعدل من الفرس الثانی باعتبار
نوع نسبت با فرد داخله و باین صورت و روایت و کمال و نقص فرد
معلوم میشود و بوجه اول وجود و تکیون نوع مربوط است بهمین
قیاس حال صنف و شخص عضو شخص بدان و در هر یک دو وجه

تصور کن بیکی وجود و قوام آن مربوط بدیگری کمال وجود وجودت
 حال آن منوط میدان و اما غیر معتدل پس مشهور است که هشت قسم
 ایضا و آن برپایه و نقصان یکی یا دو تا از کیفیات اربع در هر یک از قدر
 لائق بان تصور میشود و بعضی زیاده بر هشت قسم فرض کرده اند و در
 کتب طب مسطور است و بالاتفاق عدل از چهار در عالم ترکیب مزاج است
 و عدل اصناف آن مسکن اقلیم رابع و ثالث است و بعضی گویند قطا
 خط استواء که در سطح معتدل النهار است عدلند و عدل افراد انسان
 محققا انسان اعیان و عین انسان و آدمی اصلی و قطب اثره وجود و محو است
 هستی رسول اعظم اکرم الخاتم است علیه صلوات الله و انشاء الله باین
 زودی تحقیق عدل است آن وجود مقدس خواهد شد و عدل اعضاء
 انسان دماغ است و گویند سر نکشان است **شط** چون بقوه و
 توسط ملائکه موکله بر سفلیات عناصر متکامل میشوند و از عالم اکثر
 و اختلاف صور و بینشانه و حد و ابتلا ف ظاهری گذارده میشوند
 حصول کمال و تقرب بمبدء ذی الجلال کشته بکدر حیر از محل و مناز
 الی الله تعالی کرده بحکم من تقریب الی شرف تقریب الیه ذراعا قابل و

شک

و منزه

و منزه از عنایق مخصوص و مفوض خاص شده از مبدأ وجود و فیض حق
 و اهب العطا یا عمت لانه خلقی مناسبان عطا شده صوت معبد
 بران فائض کشته بتوسط ملائکه ملکوتیه بالوان و اشکال صور
 مختلفه متغایره با انواع کثیره غیر محصور متلون و متشکل و متصور
 بعضی کجاء مائی و بخاری بران غالب بوده از اجسام شفاف روشن
 مثل بلور و عقیق و یاقوت و زمرد و زبرجد خلق فرموده و آنچه اجزاء
 از ضمیمه آن غالب بوده مثل کبریت و ملح و زاج و آهن و فولاد و صابون
 و طلا و نقره و نحوان مجعول شده الی غیر ذلک من المعدنیات المتخالفه
 الالوان و الاوزان و الخواص و الاثار و این قضیه منافاه ندارد
 اینه شریفه و انزلنا الحديد فیه یأس شدید حیث ان ظاهرها بقیه
 ان الحديد منزله من السماء و لیس مجهول من الارض فان الموجودات
 الارضیه لها ارتباط بالسماء و خزانه الكل عنده سبحانه فكل
 شی من السماء الا لتمع قوله تع و فی السماء رزقکم و ما تعدون
 و ان من شی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم **شط**
 مرتبه و درجه ثانی از موالید و مرکبات عنصریه نامتناهات

شک

وکیاه ها و درختها و حبوب و انهار و اثمار است و اصل نبات سرگی
 با ترقی و نمو و محتاج بتغذی و صورت فائضه بران و خلعت فائده
 در بران اشرف و افضل و ابعی و اجمال صورت معدنه و ان بیکدر چه
 از معدن بمبداء فاضل نزد بکثر و از ظلمات کثرت و تغیرات دورتر و از
 ادیم ارض بقوه اشراق شمس و تلخیص براح بتوسط نوعی دیگر از ممالک
 موکله ملکوتیه متکون و حادث میشود انا صلبنا الماء صلباً ثم
 شفقتنا الارض شقاً فانبتنا فيها حباً و غنماً و قصباً و زیتوناً و فاكهاً
 و اثماراً عظاماً و لا نعماء کم و لا نعام کم و ان باقسام و انواع و الوان و اشکال متخالفه
 و اثار و خواص متفاوتة غیر محصوره بر حسب کمیات متصله و منفصله
 و کفیات محسوسه و غیر محسوسه از فنون اشجار و اثمار و اوراق
 و ریاچه نیکوزنک نیکو شکل نیکو بو نیکو طعم بعضی غذا بعضی و
 بعضی سم بعضی تریاق بعضی مهمل بعضی قابض بعضی مفرج بعضی
 مقوی بعضی مضعف بعضی مسکر بعضی مفیق بعضی مسبت بعضی
 مخدر بعضی منبه بعضی مبره بعضی مستحیج الى ما شاء الله و بفضل
 بعضیها علی بعضی فی الاکل و السقی بآء و احداث فی ذلك لایات لقوم

یقولون و لو تفکرت فی ورقه من اوراق شجرة و کفیه نحاططها
 و اوضاعها و هندسها و کفیه اتصال رفقه من اوراق الشجرة ثم من
 التي کالتواقی و الجداول و الانهار من الاسفل الى الاعالی مع ان ذلك
 الترفیع من الثقال المائله بالطبع الى المركز لفضیت کل العجب فضلاً عن
 شهود ما و کمال الله بعنايته بتلك الوفرة من الملائكة الموكلين بها الملائكة
 لها الموصلين و رفقاها اليها فمذه المرتفعة التي فی راس الوتره التي
 فی رأس الشجرة کسکین یسبلون هؤلاء غذائهم یبدا علی ان یؤدوا حقهم
 برك و درختان سبز و نظر هوشیار هر ورق و قریب معرفت کردگار
 و بدانکه تغذی نبات و تاثیر نفس نباتیه نامیده است و هشت قوه
 مخصوصه منوط است تا انرا بکمال لائق بیان برسانند و کما لا یتانرا از
 قوه بفعل و زند یکی جاذبه تا جذب کند در نباتی غذاء لائق با نیکو
 و کفایه از ظاهر سیاطن دیگری ماسکه که غذا عجز و ب و امتدتی شایسته
 در محل خود امسال کند تا لایح و نفع یابد و صلاحیت تغذی را برساند
 و دیگری هاضمه یا هضم کند یکی دافعه یا دفع فضول را نماید و این
 چهار قوه غایبه باشد لاجل بقاء الشخص و دیگری غنیمه که بان از دیدار

ابعاد ثلثه بحسب ما ينبغي و يلق بالعضو حاصل شود دیگرى مصور
که غذا را بصورت جسم مغذی تصور میسازد و این دو لاجل کمال شخص
و در قوه دیگر در کار است برای نوع با خدا کردن سلاله و صفا و
غذا و تولید نطفه و بذر و تفصیل این قوی و افعال آنها موکول به
کتاب طب است **شط** مولود و مرکب سیم از امیات سفلیه و سطی
تحتیه حیوان است و آن مرکبی است و اشرف از نبات و اقربا الی المبدء و
الی الحق من النبات و صورت فائضه بران شریفتر و فاضل تر و فاخر تر
از نبات و دارای جمیع قوای نباتیه است بنحو آنکه واکم از کل نبات فی
السلسله الصغریه جامع جمیع کالات المنلو بنحو آنکه واکم از کل
ادراک و شعور و اراده و قدرت و حرکت ارادی و باضافه اعضا و جوارح
و اجزاء مختلفه مثل استخوان و غضروف و عصب و عروق و عضل و
کرم و شحم و جلد و غیر ذلک و عرفها خالقها مضارها و منافعها و مصال
و مفاسدها و وجه جلب و دفع هر یک و جعلها علی اشکال و صور
هبات و الوان و احوال و طبایع و حالات و شئون متغایره متفاو
متخالفه لا یحیط به نطاق البیان و حرکها حرکات مختلفه طیاره سبایه

و سباحه و دوامشیا و طفره و بطن و علی جلیب و اربع و اکثر الی
مائده و از بد ساکنه فی الهواء و فی البر و البحر و السهل و الحرن علی ما شاء
فبحان الله یخترها لنا بنحویکه منفاد و مطیع شده مثل شتر و فیل
و کرکدن و خیل و بغال و حمیر و کابری و رجال و صبیان و نسوان
در حمل و نقل احوال و اثقال و سقی و شیار و سواری و فرمان برداری
مع ما یما من القوة و الهیمنه و العذرة و الهیمنه فبقا ربك الله رب
العالمین و من اراد الاطلاع علی غرائب احوال الحيوانات و عجائب
احوالها و اخلافها و هدايتها الی حاجتها فغلبه بکتاب جمیع حیوان و
تمامیت و فعلیت قوه محرکه بقوه شهوت و غضب است و اصل حرکت
بان تشنج تلك القوة العضل و تجذبه الی مبدء فنجذب الی جذابه الی مبدء
الی مبدء فیزاد عرضا و ینقص طولا فینقبض العضو المتصل بذلك الی
او تنحی العضل الی خلاف جهة المبدء فیهذا الی مبدء فیزاد طولا و ینقص
عرضا فینبسط العضو تبارک الله الخالق و عضل ما هیچ را کو بند و تو
پی باریک و ریشته نازک در عضل است و تمامیت قوه مدرکه بدیه قوه
حادثه منوط است بنیج حشر ظاهر بصرو سمع وشم و ذوق و لمس و نیج

حق باطن حش مشرك و خیال وواهر و حافظه و متقبله و در بعضی از
انواع حیوان پاره از حواس مفقود است و علی المشهور انواع حیوان هر روز
چهار صد نوع است هشتصد بحری و ششصد بری **شش** پس تولید
موالید ثلثه از امهات اربعه مدتی مدید و عهده بعد گذشت و
این زمین و زمان بوجودی چند مشغول و در حقائق آن موجودات
بگاو و کفایت احوال فراوانست تا آنکه غنای طبیعت و حکمت از لایه افشاء الحیا
انسان و قضای انشاء در میان فرمود پس خبره جوهر ذات انسان را
از دو عالم نور و ظلمت و غیب و شهادت و ملک و ملکوت و معجزات
و بغرائب و بدائع عوالم عالمیت مشحونش گردانید و از هر چه در عالم
کبیر میبود نمودی و نمونه از آن صانع جسم و جان در فرج او وجود
تضعیف نمود و از این باب حکماء را سخن ناره انسان را عالم کبیر و عالم
انسان صغیر و تاره عالم انسان کبیر و انسان را عالم صغیر نامیده اند
چنانکه این انسان فرموده آنرا نم آنک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم الاکبر الحق غریب معجونی ترکیب کرده و عجب بوقلمونی پروریده
با این ضعف بنیه که خلق الانسان ضعیفا فرموده ممت و جوده آن

بنفسی مربوط ساخته در سر و دماغ آن چه قدر میفکد و چه عدد
بعد از شئونات و نعوتات و احوال و اطوار و اسرار و اغوار گذارد
و چه غلغلله و غوغا و چه هلهله و چه قواء در شراننداخته در شر
مردمک دیده اش صورت سموات و ارض را منقش و در مژگانات
و اینست خاطر و خیالش صورت مافی الوجود از حاضر و غایب منطبع
کرده و در هر موج و در پایی نغمات متقبله اش در پایی فلك اخضرها
و از در گردش آورده سبحان الله بکی بر تویی از شیشه سلطنت و
جلالت نماید کوس من الملك میزند بدیگری قطره از بحر علم و عجا
چشمانه علم الی الی بر افراشته بکی انما ربکم الاعلی میگوید بکی ان اللیس
و انشا الا پس میخواند بکی داده صد ناز و نعمت بکی قرص جوهر
الوده در خون بکی صاحب مال و منال بکی فقیر و پریشان حال بکی
شاه بکی معلوک بکی حر بکی مملوک بکی ظالم بکی مظلوم بکی غنی بکی
محروم طائفه محو حال سر در گرد بیان فرقه فقر و جلال مد هوش و چرا
بر خیر ایچی و از خوف میگردانند پاره راموسی و از برجا میگردانند کبریا
انکرش عیال نالان و کسی از غم بکیس کربان بکی بر ناله و در دیکرا

لاله و ورد بکجا بساط نشاط انداخته بکجا اساس ماته چیده یکی در پیر
و بطوفان گرفتار یکی در مهلا من و امان اسوده غنوده یکی در بر یکی در
بحر یکی در مهمل یکی در خرز یکی در شهر یکی در دیر و من الغریب آن کز
حرب بمالد بهم فرحون و الما لهم و ما منم و ما بهم و علیهم ما لئون
عاشقون و غریب من ان که سلسله جلیله علم که بعاله انوار شیط
و باملو تپین مختلط هستند و از اصناف نوع انسان بشرافت شای
و جلالت مکان ممتاز و مختار هستند لا یستوی الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون و هل یستوی الحبث و الطبیب و لو اعجبت کثرة الحبث بجه
اندازه متباین المذاق و المشرب و متفاوت المذاق و المذهب هستند
هر کس مشرب و مذهب خود مقلون و مرهون شده بلکه ذلک الرسل
فصلنا بعضهم علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و اعجابنا
این تکه این نوع چون خفته باشد مراد است و چون بیدار باشد متحیر
در کار است و چون سپر شود مست شود و چون کرسنه گردد دیوانه گردد
اگر ترا علاقه کند گویند رهبانته است دعویها اگر بعلانی معلق شود
گویند اما اموالکم و اولادکم فتنه اگر کرد معرفه الله کرد که غایت ایجاد

خلو است گویندش مال التراب و مرتب لایاب از تو عمل خواسته اند
ما امرنا الا لعبد و الله مخلصین اکثرک معرفت کند گویندش با هو
باش که حضرت خالق گفته کنت کثر اخفیا فاجبت ان اعرفا کر شفیع
طلب کند لا یشفعون الا لمن ارضی خطاب شود اگر بخوف مایوس و
نومید شود لا یقنطوا من رحمة الله می شود اگر بجا این و امیدوار
کردا فاما منوا مکر الله فرما بدش اگر فارغ نشیند خطاب بدش که
الذین جاهدوا فینا لنهتیم سبلنا اگر جد و جهد کند بکوشش
رسانند بخت بر جسته من بشاء اگر طلب مال کند فریاد الحریص محرو
و الرزق مقسوم یلیند شود و اگر ترک طلب کند و بیجا و کردا و از
الکاسب جیب الله شود اگر دعا و سوال کند خوانندش جف القلم
بما هو کائن و المقتدر کائن لا محاله و لن یصیبکم الا ما کتب الله و لا
تبدل احکمه الوسائل اگر ترک دعا کند و سوال نکند نمایندش که لا یعبو
بکم ربکم لولا دعائکم الذین یستکبرون عن عبادتی و دعائی سید خلون
جهنم داخرین و اعجب و کل العجب بیچاره را با هزار غل و بنجر
بستر اند و روی این دنیای پر شرف شور داده اند و بچینک این غدار

مکارخوان خدای کریم را شکر کرده اند میگویند بشا لوده مشو و کفر وارو
مقبود و محبوس میباش و این مسکین بی دست و پا در دریای شرف
خون خوارانداخته اند در این و طره کشی فرو شده اند که میدانند
تخته بر کنار در میان قعر دریا تخته بندش کرده اند بازگویندش
که دامن تو من هشیار باش ای عزیز هشیار باش بیدار باش و انشاء الله
حدیث شریفی از حضرت باقر علیه السلام در سوال ادم از حضرت حق سبحانه و تعالی
اختلاف الوان و اشکال و صور ذریه خود و جواب شافی کافی آن
باین زودی میباشد **شط** بیان خلفت ادم بوالبشر خلیفه الله و
تحقیق فطرت و کینونت و مطلبی است مهم و بعیده ماست و ما باین
ملتمس شده ایم پس گوئیم قال الله تبارک و تعالی و اذ قال ربک
للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا انجعل فیها من ینفس فیها و
یسفک الدماء و نحن نستبح بحمدک و نقُدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون
واذ قال ربک للملائکه انی خالق بشر من طین فاذا سویتہ و نفخت
فیه من روحي فقعوا له ساجدين فجعل للملائکه کلام جمیعون الا ابلیس
استکبر و کان من الکافرن قال ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت

شک

ببدنی استکبرته ام کنتم من العالین قال ناخر منه خلقتی من نار
و خلقت من طین قال فاخرج منها فانک رجیم فی الکافی عن ابی عبد الله
ان الله عز وجل لما اراد ان یخلق ادم بعث جبرئیل فی اول ساعه من
یوم الجمعة فقبض یمینہ قبضه بلغث قبضه من السماء السابعة الی السماء
الذیاء و اخذ من کل سماء تریه و قبض قبضه اخرى من الارض السابعة
العلیاء الی الارض السابعة العصوی فامر الله عز وجل کلمة فامسک
القبضة الاولى یمینہ و القبضة الاخری بشماله ففلق الطین فلفظین
فذر من الارض ذر و من السموات ذر و افعال للذی یمینہ
منک الرسل و الانبیاء و الاوصیاء و الصدیقون و المؤمنون و الشهداء
و من اربد کرامته فوجب لهم ما قال كما قال و قال للذی بشماله منک
المجبارون و المشکرون و الکافرون و الطواغیت و من اربد هوانه و
شفوته فوجب لهم ما قال كما قال ثم ان الطینین خلطتا جمیعاً فی الواء
فی شرح هذا الحديث لما کان خلق ادم بعد خلق السموات و الارض
ضرورة تقدم البسط علی المركب منه و کان خلیف السموات و الارض
واقوانها فی شتا یا من الاسبوع و قد جمعت جمیعاً فی الجمعة صاریداً

خلق الانسان فيه وكان المراد بالتربة ماله مدخل في هبة المادة
القابلة لان يخلق منها شئ فشمس الطينة بمعنى الجبلية واثار القوى
التماوية المرتبة لهما بالجبلية ماله مدخل في السبب القابل والمراد
بالكلية جبريل والعلق الشق والفصل والذرة وكانت كناية عن افرز ما
يصح من المادتين لخلق الانسان والطاغوت مبالغة من الطغيان
اقول ما اورده في توجيهد وخلق الانسان في المجبة كانه مأخوذ من
مجمع البيان حيث قال فيه انما سميت جمعة لان الله فرغ فيه من خلق الاشياء
فاجتمعت فيه المخلوقات وعلى هذا كان المعنى ان الله بعث جبريل في
اول ساعة من يوم جمع فيه المخلوقات وفيه اشارة الى ان طينة ادم مأخوذة
من جميع المخلوقات كما صرح به في الخبر وانشاء الله تحقيق معنى حديث و
خلق سعداء از طينة نورانية واشقياء از طينة ظلمانية واخذوا طينتين
بنفصل يباعد وقبل فبالقبضات المأخوذة في جبلية ادم المحقرة طينته
بما حصل فيه مقتضيات الافلاك والعناصر مثل ان المجبة مودعة فيه
من فلك الزهرة والغضب من فلك المريخ والقهر والغلبة من فلك خلد
والنقر والحماة من فلك الشمس والعلم والفضل من فلك المشتري

والشبات من الارض والحجارة من النار والقبول والانقياد من الماء و
اللطافة والتجرد من الهواء وفي حديث طويل عن الباقر عن ابيه عن امير
المؤمنين عليهم السلام قال الله تبارك وتعالى اني خالق البشر اصلها
فاغترف جل جلاله من الماء العذب لفرات غرة يمينه وكلنا يدين
فصلصلا فيجرت وقال الله جل جلاله منك اخلق النبيين والرسلين
وعبادي الصالحين والائمة المهديين الدعاء الى المجبة واتباعهم
الي يوم القيمة ولا اسئل عما فعل وهم يسئلون ثم اغترف من الماء
المالح الاجاج غرة فصلصلا فيجرت فقال لهم ومنك اخلق الكفرة
والمجبرة واخوان الشياطين والعناء والدعاة الى النار واسياعهم
الي يوم القيمة ولا اسئل عما فعل وهم يسئلون ثم خلط المائتين جميعا
في كفة فصلصلا ثم كفاهما قدرا عرشا وهما سلاله من طين ثم امر
ملائكة الجهات الشمال والجنوب والصباء والديور بحملها على هذه
السلالة الطين فابروها وانشأوها ثم جزوها وفصلوها واجروا
فيها الطبائع الاربعة مرتين والدم والبلغم فجاءت الملائكة يحملها وجرها
فيها الطبائع الاربعة فالدق من ناحية الصيا والبلغم من ناحية السما

والمرء الصفراء من ناحية الجنوب والمرء السوداء من ناحية الدبور سفلة
النسمة وكل البدن فلزم من جهة الريح حب النساء وطول الاملاء والخص
ومن جهة البلغم حب الطعام والشراب والبر والحلم والرفق ومن جهة
المرء الغضب والسفلة والشبهة والتجبر والتمرد والعجالة ومن جهة
الدم حب الفساد واللذات وركوب المحارم والشهوات فخلق الله
ادم وبقى أربعين سنة مصورا وكان يبريه ابليس ويقول لامرأته^{خلقت}
قال العالم فقال ابليس ان اسرى الله بالسجود لهذا عصبته قال تعزف^{عليه}
فله روح وياغت رماحه عطس عطسه وجلس منها مستويا فقال الحمد
لله فاجابه عز وجل برحمتك الله ربك يا ادم قال الامام فسبغت له
من الله الرحمة اقول لطابع الاربع هي الاخلاط الاربع المعروفة^{تطهر}
بالعناصر الاربعه وانما سمى الصفراء والسوداء بالمرئيين لان موضعهما
المرارة وطعمهما مر والصبيايح تهب من مطلع الشمس والدبور ثقباله
من ناحية المغرب والشمال من ناحية الجدى والجنوب من ناحية سهيل
وقبل الصبا مهية ياتما بين المشرق والجدى في الاعتدال والشمال
سحليها من الجدى الى المغرب والدبور من سهيل الى المغرب والجنوب

من المشرق الى سهيل ووجه خصاص كل خلط الى كل جهة اما بحسب
الشراف والذناثة فواضح لان المشرق اشرف فالدم اسنى وهكذا
واما من جهة الطبيعة والكيفية وان كان لا يوافق مذهب الطب
لان ناحية المشرق عندهم بارد رطب يناسب البلغم والمغرب حار^{جاف}
يناسب الصفراء والجنوب حار رطب يناسب الدم والشمال بارد يابس
يناسب السوداء الا ان نظر المخبر الصادق الامين عليه صلوات الله
عليه الى ان الدم مزاجه يناسب الحوة التي تنشأ من ناحية مشرق
الارواح وبقيلة السوداء التي مزاجها يناسب الموت الذي هو غنى^{موت}
الارواح والدم من جهة رطوبته يناسب البلغم وهو رديف في
الخاصية ويكون من ناحية الشمال ومن جهة حرارته يناسب الصفراء
وهي رديف للبلغم في الشرافة والفائدة ويكون من ناحية الجنوب
والنسمة الانسان الضعيف وكا تمام اخوذ من نسيم الريح اولها
ولعل في نسبة حب النساء وناله الى الريح اشارة الى انه هو^{مستن}
على هواء ريح المرى في ابليس انه كان بين الملائكة بعبد الله
في السماء وكانت الملائكة نظمة منهم ولم يكن منهم وذلك ان الله

خلق خلفا قبل آدم وكان البليس كما فيهم فافسد وفي الارض وعقوا
وسفكوا بغير حق فبعث الله عليهم الملائكة فقتلوههم واسر البليس فرعه
معهم الى السماء فكان مع الملائكة يعبد الله الى ان خلق الله آدم فلما
امر الله الملائكة بالسجود لآدم فطهر ما كان من حسد البليس له واستكبرا
علت الملائكة انه لم يكن منهم وقالوا انما دخل في الامر يعني الامر بالسجود
لادم لكونه منهم بالولاء ولم يكن من جنسهم **س**ط قال الله تعالى
وعلم آدم الاسماء كلها اسماء كل شيء من السموات والارضين والحيات
والشعاب والادوية والنبات والحيوان واسماء انبياء الله واولياء
وعتاه اعدائه حتى ان الصادق من المجمل نظر الى بساط مخنق ففأ
وهذا البساط مما علمه ولقد افاد في الصافي واجاد فيما افاد بقوله
ليس المراد بتعليم الاسماء تعليم الالفاظ والدلالة على معانيها فكيف
وهو يرجع الى تعليم اللغة وليس هو علما يصلح لان يتفاخر به على الملائكة
ويتفضل به عليهم بل المراد بالاسماء حقائق الخلوقات الكائنة في
عالم الحجرات المستمارة عند طائفة بالكلمات وعند قوم بالاسماء
وعند آخرين بالعقول والمجمل اسباب وجود الخلائق وارباب

انواعها التي بها خلقت وبها رزقت وبها قامت فانها اسماء الله
تعالى لا ينادى على الله بظهورها في المظاهر دلالة الاسم على المسمى
فان الدلالة كما تكون بالالفاظ كذلك تكون بالذوات من غير فرق بينهما
فيما يؤل الى المعنى واسماء الله لا تشبه اسماء خلقه الى ان قال و
لكل اسم من الاسماء الالهية مظهر من الموجودات باعتبار غلبة ظهور
الصفة التي اشتمل عليها ذلك الاسم فيه وهو اسم الله باعتبار دلالة
على الله من جهة انصافه بتلك الصفة وذلك لان الله سبحانه انما
يخلق ويدبر ويربي كل نوع من انواع المخلوقات باسم من اسمائه وذلك
الاسم هو رب ذلك النوع والله سبحانه رب الارباب والى هذا
اشهر في كلام اهل البيت في ادعيتهم بقولهم وبالاسم الذي خلقت
به العرش وبالاسم الذي خلقت به الكرسي وبالاسم الذي خلقت
به الارواح الى غير ذلك من هذا النمط وعن مولانا الصادق بن
وان الله الاسماء الحسنى وذلك لانهم وسائل معرفته وصفاته
وسائل ظهور صفاته وارباب انواع مخلوقاته ولا يحصل لاحد
العلم بالاسماء كلها الا اذا كان مظهرها كلها ولا يكون مظهرها

طاکها الا اذا كان في جبلته استعداد قبول ذلك كله ولذا خلق
 آدم من اجزاء مختلفة وقوى متباينة حتى استعد لادراك انواع المذکورات
 من المعقولات والمحسوسات والتجليات والموهومات والهامه
 معرفه ذوات الاشياء وخواصها واصول العلم وقوانين الصنائع
 وکيفية الانما والتميز بين الالباء الله واعداؤه وصار مظهر الاسماء
 الله الحسنى كلها وبلغ مرتبه احده الجمع وكان منتخبا لکتاب الله الکبير
 الذي هو العالم الاکبر انتهى ملخصا وبان يتحقق جل اهل معرفت
 استاد اند وکفته اند که جميع مخلوقات در تحت تربيت يك اسم
 و اسم يا بيشتر يا مفرق يا مرکب يا اسماء حسنى هستند وتمام اسماء حسنى
 در تحت سلطنت اسم جلاله هستند وپيش از اين در شرح حديث
 خلق الله اسماء بالحروف غير مصوت بيان اين مطلب اسنى گذشت
 و ملخص مقال ما هين در اين مقام اينست که عالم کبير افاقي مرات
 نماينده صفات جمال و جلال است متفرقه متفاصله و عالم کبير
 انساني مرات ها کبر ذات اقدس و محل تجلي صفات الله و اسماء الله
 الحسنى است مجمعه متوافقه متواصله پس عالم افاق هر يك مظهر

در تحت تربيت

اسمى است از اسماء حسنى و آدم مظهر تمام اسماء است و اسم جامع
 و امام الائمه و منزله ان منزله اسم جلاله است در عالم اسماء و چون
 حضرت حق جل شانزه اراده فرمايد که مشاهده نمايد خود را با اسماء و صفات
 کامله ذاتيه و فعليه مشاهده عالم افاقي نمايد و چون خواهد مطالع
 جمال خود کند بر وجه استيعاب جميع کمالات مشاهده عالم انساني فرمايد
 و در انسان کامل جمال خود را بالفعل ببندد و در ناقص بالقوه و
 کفتر اند را دانند که ان بظهور ذلک الجامعه في صورة جامع فاعلموها
 في صورة الانسان و اراد ان يظهر الاسماء والصفات والافعال
 في صورة مفصلة فاعلموها في صورة العالم بعبارة وضحى مثلاً
 شخص کامل الصفات چون خواهد صفتى از صفات کامله خود را
 ملاحظه کند کتابت نمايد يا شعر گوید يا عمارت سازد و بخواند
 از صفات و کمالات خود را اظهار فرمايد و دیگری چون ان صفت را
 ببیند و ان اثر و کمال را ملاحظه نماید بوجهی از وجوه علم بمؤثر
 و موصوف پیدا کند و بهم رساند و ان شخص کامل را بان وجه و ان
 صفت بشناسد مثلاً چون خط زبید را دید از وضع خط هببت

دست زید و حرکت ازاداند و آن خط بنحوی از انحاء حکایت حال پیدا
نماید و چون تألیف و توصیف مطالب علیته زید را ملا خطه کند
صفت علم و فهم و قدرت او را بر کلام مشاهده نماید و زید را در آن
مؤلف دیدار کند نه بجهت جامع بلکه بجهت خاصه فاعله حسب
بروز و ظهور آن صفت و چون شخص که مل خواهد صورت جامع
و هویت کامله خود را به بیند اینست سازد نمایند آثار و صفات
او و خود را در آن اینست تماشا کند و جمیع اوصاف خود را بوجه جمع
به بیند و دیگری نیز چون در آن اینست نظر کند صورت آن شخص را
پدیدار کند آن شخص را بشناسد بتمام اوصاف کالیه بالاجتماع و
اینست معنی حدیقه الجمع و باین معنی خواهد حافظ شهبازی گفته است
خواست تا جلوه دهد صورت خود را معشوق چهره در معرکه
اب و گل ارمزد عجب اینست کرده است پیدا زامکان میکنند
خود را تماشا نازک تر از این نباید گفت و نشاید گفت و الغضن
یکفیه الاشارة والغنی لا یففعه الف عبارة و مرکب و عقلاها را بر
ورنویسم من فلها بشکند لاجرم کوتاه کرده من زبان کز تو خوا

در درون خود بخوان الحاصل چون اشیاء و حقایق موجودات
افاقه مظاهر صفات حقیقت هر یک مظهر صفتی مخصوص انسان
مظهر جمیع صفات و نسخه جامع کونست پس مظهر تمام انواع
مخلوقات و جامع جمیع اسباب و ارباب موجودات است و مخلوق
مبحول است آیه الله و مثالا لا تعرفه و خلق مایه اشیاء و بخوار ما برید
بعله و ارادته و قدرته و اینست معنی علم ادم و الاسماء کلها با آدب
باش که هر کس تواند گفتن معنی گفته آن پیر مکرر سائی لبش میسوزد
در هم کشم می باب زنده کافی برده ام پی نه رازش می توان گفت
با کس نه کس را می توان دید با وی و اینست در بعضی اخبار اضافه اسماء
بمخلوقات فرموده اند و در بعضی اضافه بابیناء و اولیاء شده
اشاره است بد و بخوار ظهور اسماء در مظاهر بخوت تفرق و تکرر
و بخوت جمع و توحید مثالی نزدیک بذهن اهل علم آوریم برای بودن
ادم نسخه جامع کون مثلا لغزی مرکب از هزار فن عرضه شود
بر هر ذی فنی لا بد هر یک یک نکته از آن و یک عقده از آن حل
و بیان میکنند و چون عرضه شود بر شخص جامع الفنون بالکلیه

حل میشود شش چنانکه آدم در باطن و سرو مغنی خفا جامع
 جمیع حقائق است در عالم حسی که بتز مطابق با عالم افاقی است مثلاً
 جسد را زمین فرض کن استخوانهای دودست و چهل و هشت
 کان را کوهها و سنگهای عظیم بدان کیس و ریش را درختها و بنوا
 کپاها را کهارا نهرها کوش و دهان و چشم و بینی را مغارها و
 چشمهای شور و شیرین و تلخ و سر و پشت و شکم و دوا و پوست
 افالم سبعة و عطش را زلزله تصور نما و بالقباس الی السماء و الارض
 منافذ دوازده گانه اعلی و کوش و د و چشم و خیشوم و حلق و دو
 پستان و ناف و دو عورت و بروج دوازده گانه اعصاب بیست
 و هشت گانه منازل قمر و دق سبصد و شصت گانه درجات
 منطقه اعضاء سبعة و ثلثه کواکب سبعة و ستاره ریه و شش و قمر
 کبد و جگر مشرقی طحال و سپر زحل حلقوم و کلو و عطار د کلبه
 و کرمه زهره قلب و دل شمس و مریه سودا و بیهق قوای طبیعیه را بخاز
 و ماسکه و غیرها ثوابت اخلاط اربعه عناصر اربعه و ایضاً ثنوب
 دوازده گانه ماهها اخلاط فصول اربعه اعضاء سبعة اسبوع

عروق آیام سنه و ایضاً بدن شهر روح سلطان و عقل و زهر و
 غضب حاکم و شهوت عامل خراج اذان و عیون جو اسیس قوای دیگر
 هر يك عامل و صانع و در جذوات فرموده آمد دماغ و طبقات و بنوا
 و بطون دماغیه در راز طبقات فلکیات از مثلثات و خارج مرکز
 تدویر و کواکب و مسمات و ارواح نفسانیه و قوای در کپاها و راء
 ملائکه موکله بر طبقات و درجات افلاک از عقول و نفوس اخلاط
 اربعه و ارواح و قوای حیوانیه و طبیعیه بجای عناصر اربعه طباع
 عنصریات و ملائکه موکله بر طبقات و اطوار عالم عنصری و دو
 قوه نفس ناطقه اعنی عاقله و عامله مثال شمس و قمر و نفس ناطقه را
 خسوف و کسوف عقلی است باین اعتبار که انوار عقلیه عالم قدس را
 افتاب باید اعتبار کرد و نفس را بمنزله ماه چار سنضات نفس از
 اشراقات انوار مفارقه است و بدین جای جرم زمین پس تعلق
 ارادی نفس به بدن و توغش در مستلذات حسیه و لذات غیر
 مسمیة حیولت جسد میانه نفس و عالم قدس و مانع اشراق انوار
 ملکوت و منشأ ظلمت و انخفاف جوهر نفس و حرمان آن از مشاهده

شد در قلق و اضطراب خواست برگردد بهر سودان و بهر طرف
روان شد ابواب و طرقات مسدود و در بدجبران و دل شکسته ای
کشید بجز نیاز و سوز و کداز در آمد گفتندش ما از تو همین حال را
خواستیم و شکستگی و پریشان دلی را طالبیم اینجا تن علیل و دل
خسته میزند و روزی چند تو را بدر فراق مبتلا و بدار غریب
گرفتار کردیم تا از هوای استعلا و استیلا که لایق مقام اعلی و جبر
اسنی است افاده شوی خود را در عتبه علیّه ربوبیت ما خاک
نشین و در استانه الوهیت ما خاکسار شوی و با خاک که آخر
موجودات و انزال مراتب وجود است یکسان و با خاکیان همداستان
گرددی تا بتحمل زحمات و صدمات و لطامات دارش و سر و دپا غرور
نختر شوی و ذخیره حیات بدی و سرمایه بقاء سر مگرداند و خسته
سازی و بحکم من تواضع رفعه الله لائق و قابل عتبه بوسی سراد
نور و جمال و استانه بوسی بارگاه عز و جلال ماکردی این کردی تا
زدناله بر آورد و بر حمت و اسعه نگران شد چاره برای خلاص خود
ندید و از خود مأیوس شد متوجه بغیث المستغیثین شد که جماعت

ان به که بر قاضی حاجات بریم و دو طلبش بد ما غش رسید عطشه
در تحرك شد غنايت سابقه و رحمت سابقه روزی چند و منافذی
معد و دافضای عالم بر او کثود پرتوی از نور و شعشعه از ضوای
گرداند که امید و ارشاد الحمد لله گفت خطاب بر حمت الله ربنا
یا ادم رسید غسبقت لمن الله الرحمه از ذوق و مزه و لذت این
خطاب اندک ار امید و اسوده شد لکن تاب نمی آورد و میخواست
بهوای نورانیت و روحانیت و وطن اصلی قلب و نفس خود بگردد
لا بنی طالب انس بالموت من الطفل بشدی امه و لولا الاجال التي
كتب الله عليهم لما استقر ارواحهم في بلادهم شوقا الى رضوان الله
مانند طفلان که بشیر و پستان مادرش و بهر باز بچه بازی کران مشغول
مبسانند تا فیلش یاد هندستان نکنند و را بعلی و پیشوائی ملائکه
و سجود ملائکه مشغولش ساختند **شط** چون ملائکه از عالم نور
و تجرد مجعول است و لایق نه تجرد و نور عالم و شعول است بخلاف جن
و شیطان که انرا الظلمت و ماده است و لایق نه ان جهل و غرور است
پس تجرد النفات و توجه بادم دانستند و مطلع شدند بر حقیقه ان

و اینکه اسطقتی است فوق اسطقتات و بیکاره تمام اند و خاضع
شدند و خاشع گشتند و ذلیل و منفاد آمدند طأ طأ کل شریف
شرف که و ذل کل شیء کم قال فی الصافی و انما اعترفوا بالعجز و القصور
لما قد بان لهم من فضل ادم و لا تحت لهم الحکمة فی خلفه فصغر ما هم عند
انفسهم و قل علمهم لدیهم و انکرت سفینه جبروتهم فغر قوا فی بحر
العجز و اعترفوا بالقصور و ذلک لانهم لم یعرفوا حقائق الاشیاء کلها
لاختلافها و تباینها و کونهم و حدانیه الصفه اذ لیس فی جبلتهم خلط
و ترکیب و لهذا لا یفعل کل صنف منهم الا فعلا واحدا و لهذا البس لهم
تفاضل و تباعد بل ما هم مثال الحواس لزام فیها فکل منهم مظهر
لاسم واحد من الاسماء الالهیه لا یقتداه فقام ادم بعرضه الکامله
و مظهریه الشامله بقدره الله الثامنه فی جمیع بین الصفات
المتباینه و الاسماء المتفاضله فی مخلوق واحد و لیس علی الله عیشکر
ان یجمع العالم فی واحد و اینست معنی سجود ملائکه مر حضرت ادم
شط مخفی نماند که ادم ایستاده بود در خدا و مقابل عرش که مقدر
ارواح مطهره و مظهر انوار مقدسه محال بود و بواسطه انطباق

شک

ان انوار مقدسه و انقشاش صور ان ارواح مطهره در ان ایستاده
صبغله و انقال اشباح محمدیه در صلب ادم محرم شد و مکرم
و مسجود گردید عن النبی ان الله خلق ادم و ادعنا فی صلیه امر
الملائکه بالسجود له فغطوا لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز وجل
عبودیه و لا اکراما و طاعه لکوننا فی صلیه فکف لاکون افضل
من الملائکه و قد سجد ادم کلهم اجمعون از هکذا خاک سروی
شما بود هر نافه که در دست سیم سحر افتاد هر بوی که از مشک و
قرنفل شنوی از دولت ان زلف چو سنبلی شنوی تا صورت پند
جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و نه مان بود علی بود هم ادم و
هم شیت و هم ادرب و هم انوب هم یونس و هم یوسف و هم هود علی
بود هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس هم صالح و یحیی و داود
علی بود مسجود ملائکه که شد ادم ز علی شد در قبله محمد بدو مقصود
علی بود روی فی الصافی عن علی بن الحسین قال حدثنی ابي عن ابيه
عن رسول الله قال یا عباد الله ان ادم لما رای النور ساطعا صلیه
اذ کان الله قد نفل اشباحا من ذروره العرش الی ظهره رای النور

يتبين الاشباح فقال يا رب ما هذه الانوار فقال الله عز وجل لهم فميت عليه
اشباح نقلهم من اشراف بقاع عرشى الى ظهورك ولذلك امرت الملائكة
بالجود لك اذ كنت وعاء لتلك الاشباح فقال ادم يا رب لو بيننا
الى فقال الله عز وجل انظروا ادم الى ذروة العرش فنظر ادم فوقع نور
اشباحنا من ظهور ادم الى ذروة العرش فانطبع فيه صور انوار اشباحنا
التي في ظهوره كما ينطبع وجه الانسان في المرآة الصافية فرأى اشباحنا
فقال ما هذه الاشباح يا رب قال الله يا ادم هذه اشباح افضل خلقا
وبراى في هذا محمد وانا الحميد المحمود في فعالى شققت له اسماء من اسمى
هذا على وانا العلى العظيم شققت له اسماء من اسمى هذه فاطمة وانا
فاطر السموات والارض فاطر اعدائى من رحمتى يوم فصل قضائى و
فاطم اولى ابائى عما بعهم ويشبههم وشققت لها اسماء من اسمى هذا
الحسن وهذا الحسين وانا الحسن المحجل شققت اسميهما من اسمى هؤلاء
خبايا خلقى واكرم برىيهم اخذوهم اعطى بهم اعافى وبهم اشب
فوسل بهم الى ادم واذا ذنك راهبة فاجعلهم الى شفعاك
فانى اليك على نفسى قسما حقا ان لا اجيب بهم املا ولا ارد بهم سائلا

فلذلك حين زلت من الخطيئة دعا الله عز وجل بهم فميت عليه
وغفرت له اقول لاشباح جمع شبح بالتحريك وهو الشخص فلا اشباح
المقدمة كانوا حينئذ اشخاصا نورانية وعن المفيد فاض الله عليه
شأبيب رحمة الوجه فيما اظهره الله من الاشباح والصورة لا دمر
ان دل على تعظيمهم وتجبيلهم وجعل ذلك اجالا لهم ومقدمة لما يغفر
من طاعتهم ودليلا على ان مصالح الدين والدنيا لا تنتم الا اليهم
ولو يكونوا في تلك الحال صور اجسمته ولا ارواحا ناطقة ولكن كانت
على صورهم في البشرية تدل على ما يكونون عليه في المستقبل النسي
والمراد بالاشتقاق لاسمائهم من اسمائهم الحسنى ظهور صفاتهم من
صفاته وتجبيلهم تعظيمهم بصفاته العليا وانبيائهم بصفاتهم عن صفات
الله وليس المراد اشتقاق لفظهم من لفظ على مصطلح اللغة وبمعهم
ويشبههم من المعزة والشين النقص والعيب واصابة الكبر
شجون الياس عارف بشأن ادم نشد ادم رايا دميت نشأت
وفط جهل وغباوة داشت ادم را سجد نکرد و نذر اذ خاضع و خا
نشد و انچه از او در عالم قدس بروز میکرد از او ويل عليه محض نقل

صورت مسئله وضبط مسترفات خود بود از ملائکه و ادراکات
 اوتام من باب ظن و تخیل و هم بود و گویا از آدم سوای هبت بدن
 و شکل عنصری چیزی ندید و از او و رای این نشاء صور چهره
 نفهمید و ندانست که انسانیت انسان بجوهر نفس با طهر است
 و روح نورانی اوست که آن صورت حقیقه و فطره الهیه است
 که بان فائق بر موجودات شده است نه بماده عنصریه بدنیته ناپسند
 اوست که بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم بکمان
 بدی ولا یحییك اجسام هم که تمام خشب مستند بچاره نداشت که
 ماده طینت ملکوتیه آدم برای روح مجرد مقدس و بمنزله نریخت و
 جیه بود که بر شیت بلور صافی بچسپانند تا قاب انطباع صور
 منعکسه الهیه بشود پس من باب استمساک فیض الهی طین بالزوجت
 امساک و ماده او قرار دارند با اینکه طین محل نشو و نمو نبات و
 ترقیات است و نار و آتش شأش اثار و اهلک و احراق است
 و دیگر آنکه طین مرکب از ماده تراست و ماء مطیه جیه است و
 جعلنا من الماء کل شیء حی و تراب مطیه نفس نباتیه است و تولید

از خود و نفس چو انبیه است و چون ابلیس بن خواص و این معجزا
 نفهمید با اینکه از عالم ملک است نظر بظاهر روشنی آتش کرده و
 در جواب خطاب الهی که من یا ایحسان فرمود است کبریت امر کنت من
 العالین گفت انا خیر منه خلقتی من نار و خلقتی من طین با اینکه
 بعد از سنویه غالب غایب از ملائکه ما مورس بود نشدند و سجود
 ملائکه من باب ماده بدنیته عنصریه نبود بلکه بعد از نفخ روح
 شریف فاضل کامل بود و فی المرقی عن الصادق علیه السلام دخل علیه
 ابو حنیفه فقال له یا ابا حنیفه بلغنی انک تفیسر قال نعم فاقبل
 قال لا نفس فان اول من قال ابلیس چنین قال خلقتی من نار و خلقتی
 من طین ففاس ما بین النار و الطین و لو فاس نوریه آدم بنوریه
 النار عرف فضل ما بین التوین و صفاء احدهما علی الآخر و فی حدیث
 اخر ان ابلیس قاس نفسه بآدم فقال خلقتی من نار و خلقتی من طین
 فلو قاس الجوهرة الذی خلق الله منه آدم بالبنادکان ذلك اکثر نوراً
 و ضياءً من النار و عنده ان الملائکه کان محسوبون ان ابلیس هم
 و کان فی علم الله ان ابلیس منهم فاستخرج ما فی نفسه من الحیة فقتل

خلفتني من نار وخلقته من طين وعنه كذب البلس ما خلقه الله
 الا من طين قال الله عز وجل جعل لكم من الشجر الاخضر نارا فخلقهم
 الله من تلك النار ومن تلك الشجرة والشجرة اصلها من طين **متن**
 الان كما كان مقتضاي طبيعت نوعيته ولازمه نسخة اخرى شئ
 واصل نوع منفك وزائل يعيش بتبدل افراد وتحوّل احوال واخذلا
 مظاهر وتفاوت مجالي موجب اختلاف وتفاوت طبيعت و
 فطرت در افضا واستلزام عيشود اهل دنيا وجهال وظاهر
 بينان وازحقائق بجزان تفاخر خود را بتكاثر اموال واولاد و
 تفاضل خود را بتكامل ثاثل ولباس اند و فوق ان بضبط و
 نقل احوال رجال و مرء و جدال و فاخت و مباهاة غايبه با عباد
 قابله صورتي بي روح و بيميز اعجاب نمايند و خود را استايند
ش چون شيطان ما في الكون را برزاد و فساد و خبيث
 ذات خود را ظاهر با خست خطاب عتاب مبرر سپيد كه فاهيظها
 اي من المتلذذ التي انت عليها في السماء و زمرة الملائكة فما يكون
 ان تنكبه فيها و تعصى فاما مكان الخاشع المطيع فاخرج انك من

قلوب

شك

الصاغر

الصاغر بن ايمن كان اهانته الله بكبره قال انظر في الى يوم **متن**
 قال انك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم اي الى النسخة الاولى
 قبل يوم القيمة و يوم البعث ولما راى ان ما وقع عليه من غضب الله
 نعم كان من جهة ادم اصرم عداوته و اظهر حسده قال فيما غويته
 يعني بتكليفك اياي ما وقعت به في الغي فكانه باظهارك غوايتي
 و ابرازك ضلالي فانه كان حين ما يعبد كافر اسنور كفرة فان
 الخائنة اذا كانت على الكفر علمنا ان ما كان يصدر من اولها ما كان
 ايمانا لا فعدت طمراتك المستقيم كما يقعد قطاع الطريق على المارة
 عن الصادق الصراط هنا على وعن الباقر يازارة انما عدك
 ولا حبايك فاما الاخرون فقد فرغ منهم وهذا مثل قوله لا غوايتهم
 اجمعين الا عبادك منهم المخلصين بالفتح اي الذين اخلصهم الله
 لنفسه وهم الذين اسلم شيطانهم بايديهم كما قال جل ثنا ربك
 عليهم سلطان و انما سلطانهم على الذين يتبعونه ثم لا ينههم من
 ايدهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وعن شما انهم **ساقية** قال
 بعض اهل الكمال المدخل التي يدخل الشيطان على الانسان الشؤ

قلوب

والغضب والهوى فبالاول يظلم الانسان نفسه وبالثاني يظلم
غيره وبالثالث يظلم ربه والاول ظلم بغفر والثاني لا يترك والثالث
لا يغفر **شط** چون ادم وحشش زياد وبى تاي ميكره وادام
ميكرفت براى انس او وادامش لا واز جنس او حوارة فرديند و
روح او را خلق كردند ليسكن اليها و چون انرا ديد و مشاهده
افتاده را كرد بشاهد بازى مشغول شد ثعبان شهوت بمرکت
امد و قواى حيوانيه در اهتزاز شدند حجاب پديد آمد و انس او
از نشاء قدس منسى شد و حششش فرو نشست شيطان بطمع
فرهين افتاد در صده اخلاص فرصت شد تا آنكه ادم و حوارة
در عصر هشت عالم مثال بخراميدن بداشتند و رخصت كل از
اثمار و الوان ميوه هاى بهشتى بايشان دادند مكره ميوه طيبه كه مختص
بود بذات مقدس محمدي كه ادم را نهى از فرين و تناول ^{موند} آن كرد
و فرمودندش كه با ادم اسكن انت و زوجك الجنة فكلوا من حيث
شئتما ولا نفر با هذه الشجرة فكونا من الظالمين الظالمين لغير
حقهم فانما شجرة مغرورسته بيد الله تعالى موقوفه على محمد بن عبد الله

شك

وفي تفسير الشجرة المنهية اخلاص و اقوال و مرجع الكل لدى
التامل الصادق الى مر واحد هو المحبوبة الكاملة المحمدية المتميزة
بجميع الكمالات الانسانية والاثمار الطيبة والفواكه الزكية فيها
غذاء كل شئ و دواء كل داء اصلها ثابت و فرعها في السماء ^{تمت}
اكلها كل حين باذن ربها پس شيطان را فرصت بدست آمد
وقت را غنيمت شمرد فوسوس اليها الشيطان و از لها بوسوسه
لها و خديعه آياها و ابهامه انتهى لها من التاصيين وقال ما
عسى يتركها عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين ان تناولها
منها فاعلم ان الغيب و نقدان على ما يقدر عليه من خصه الله
بها او تكونا من الخالدين لا تموتان ابدا و قاسمهما انى لكما من
التاصيين در اين حال حرص و شهوت بمرکت امده معنى حب
الشئ يعنى بصميم ظاهر شده گمان كردند كه محال است كسى قسيم و
باركند و خدا را باطل بخواند توجه كردند بشجرة منهيته فلما ذاقا
الشجرة بدت لهما سوءانما فلما وجد طعمها اخذن في الاكل منها
اخذنهما العقوبة فها فت عنهما لباسهما و ظهرت لهما عورة

وسوانما جانی کبرق عصیان برادر صفی ند ما را چگونه
 زبید دعوی بیکاه و ناد نمازها را از آنها که عن تکا الشجرة
 و اقل لکما ان الشيطان لکما عدو مبين قال لا ربنا ظلمنا انفسنا وان
 لم نغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين از در عجز و نیاز در آمدند
 کما ی بارها انکه تو بر داشتیش میفکنش و انکه عزیزش با حق
 خوارش ممکن ناکاه در پای رحمت رحمن در جوش و خروش شد
 خطاب مضمی مضی استأ نف الو دیننا رسید ندای هجرت فری
 تاب علیه ربه غلغله در ملکوت ندانست لکن حکم محکم و قضا
 مبرم صادر شد اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر
 و متاع الی جنین فیها تموتون و فیها تموتون و منها تخرجون **سط**
 حکم عن شارح الانجیل انه روى ان ابليس ناظر الملائكة وقال اعلم ان
 لی الها هو خالق و موجد و هو خالق الخلق لکن لی علی حکمة الله سوله
 سبعة احدها ما الحکمة فی خلق الکافر لاسيما وقد کان عالماً بان
 الکافر لا يستوجب عند خلقه الا الالم الثاني ما الفائدة فی
 التکلیف مع انه لا يعود منه الیه نفع ولا ضرر و کل ما يعود منه علی

المکلفين فهو قادر علی تحصیلهم من غیر واسطة التکلیف الثالث
 انه کلفنی بمعرفته و طاعته فلما ذاک کلفنی بالسجود لادم الرابع ثم لما عصبته
 فی ترک السجود لادم لعننی و اوجب عقابی مع انه لا فائدة له ولا لغيره
 فيه ولی فيه ضرر اعظم الضرر الخامس لم یکن فی الدخول فی الجنة
 و وسوسة ادم السادس لما فعلت لك فلم یکن من اغواءهم و اضلاهم
 السابع لما استعملته المدة الطويلة فی ذلک فلم یملهنی و معلوم ان
 العالم لو کان خالیاً عن شر لکان ذلک خیراً قال شارح الانجیل
 فاحی الله نعم الیه من سرادق الجلال ابليس انک ما عرفنی و لو عرفنی
 لعلمت انه لا اعراض علی فی شئ من انفعالی فانی انا الله لا اله الا انا لا
 اسئل عما افعل و عن صاحب التفسیر الکبیر اعلم انه لو اجتمع الاولون
 و الاخرون من الخلائق لم یجدوا عن هذه الشبهات مخلصاً فی اسکا
 المجاهد الیهذا الجواب الالهی قال صاحب مفاتیح الغیب ان لکل من
 هذه الشبهات جواباً برهاناً صحیحاً و اضماً عند اصحاب القلوب المستفیة
 لا یحتاجون علی الاصول الحکمة العرفانیة فی المقدمات الاضطرابیة البیہقیة
 لکن المجاهد المعوج لا یفقه کثرة البرهان النیة و انما یسکنه الجواب المجمل

المشهور المبني على المقدمات المقبولة التي يدعى بها الجمهور وليس
معنى قوله تعالى لا اسئل عما افعل انه ليس لما فعله مبدء ذاتي وغاية عقلية
ومصلحة حكيمية كما هو مذهبهم من ابطال العلبة والمعلولة وانكار العلالة
الذاتية بين الاسباب ومسبباتها وتجويز ترجيح احد المتساويين في
النسبة على الآخر وتمكين المجازفات الاختيارية والارادات التخيلية
بل المراد احد معنيين الاول انه لا ملية للعقل الصادر عن ذاته من غير
واسطة سوى ذاته وانما ذاته هو منشأ العقل المطلق وغايته وكما
لا سبب لذاته في وجوده فلا سبب في ايجاده تعالى والا لكان ناقصا
في ذاته مستكملا بغيره تعالى عن ذلك علوا كبيرا والثاني ان من ليس له
درجة الارتفاع الى عالم الملكوت والوصول الى شهود المعارف الالهية
واذراك الحضرة الربوبية فلا يمكنه العلم بكمية الصنع والايجاد على
ما هو عليه ولا سبيل له الا التسليم والاعتراف بالقصور ومن لم يشهد
ادراك الاشياء كما هي بالعلم اللدني فلا حاجة له الى السؤال لانه بلا
الامور على ما هي عليه بنور الله وبعين قلبه المنور بنور الايمان والعرفان
لا بنور المشاعر كالشيطان انتمى كلامه وحاصل مراده ان الشيطان

لما لم يكن من عالم النور والعرفان ولم يدرك الامور الالهية بالايمان
او ردسؤالات على مبلغ دركه ودرجة فهمه ولما لم يكن مستعدا قابلا
للتعليم والتفهم للحقائق على ما هي عليه كان الجواب له على وجه فناع
والاسكات ثم ان الجواب للعرفاني والبيان التوراني لاهل الايمان و
العرفان فيجمل ما اشار اليه الحكيم السري طاب ثراه بقوله تعالى الجواب
عن قوله ما الحكمة في خلق الكافر هو ان الله جل جلاله لما كان واجب
الوجود بالذات كان واجبا لوجود الصفات كالخالفية والرافية
وغيرها وضرورة الوجود مناط الغنى عن العلة كما ان الامكان مناط
الحاجة الى العلة فاسمائه وصفاته الفهية كالاسماء والصفات
اللطيفية كلها استدعى مظاهرها مجالى والجواب عن شبهة اصل التكليف
ايضا ان التكليف واجب لا بعلم مع انه لطف وقوله وكذا ما يعود
منه على المكلفين هذه لان ما يعود عليه لاجل التكليف كالثمرات لغير
الشجرة وارتقاب الثمر من دون غير الشجر غلط شيطاني والجواب عن
قوله هب انه كفني ان سجود آدم من تمام معرفته لانه خليفة الله
ظل الله واسم الله الاعظم وعن قوله لا فائدة له ولا اجر فيه ان اللعن

والعقاب من لوازم فعل المعاقب انما هي اعمالكم تزد اليكم لباس من منقح
خارجي انتمى والحاصل ان الله تعالى صفتي لطف وقهر ورحمة وغضب
ومن الواجب ان يكون للملك خصوصاً ملك الملوكة كذلك اذ كل
منهما من اوصاف الكمال ولا بد لكل من الوصفين من مظهر في الملكة و
ضاهاهم من الاختيار مظاهر اللطف والرحمة والشيطان وما والاها
من الاثر مظاهر القهر والغضب ومظاهر اللطف هم اهل الجنة و
اهل القرب والاعمال المستبعدة لها ومظاهر القهر هي اهل النار واهل
البعث والاعمال المثمرة اياها ثم لا اعتراض في تخصيص كل اهل لفرقتين
بما خصصوا به فانه لو عكس الامر لكان الاعتراض بحاله فاذا تجل شمس
عظمة القدس ووقعت انوار جماله واستغن جلاله على صفائحها كل
الطوبىات وصحائف قلوب الانبياء فكما ينشأ منه منبع النور المحمدى
وضوء السراج الاحمدى ومادة المحمودة الابدية واكبر السعادات المبدية
فكذلك ينشأ منه كبريات النار الابلسية وينفذ منه شرارة الاخذة
الظلمانية والرحمة فائتية والغضب من العواض وكل من عند الله
وما من راية الا هو اخذ بناصيتهما هذا حاصل ما افاده صدر الحكماء

لا هـ
ر

في هذا الباب چون آتش برافروزند ناچار درود بر آید و چون کل
بوجود آید لابد باخار باشد فکر معقول بفرما کل بخارج است و مقصود
اصلي روشنی آتش و بوی کل است درود و خار بالعرض است آدم اول
بذر عالم ارمیان و تخم نبی نوع انسان بود چون از صندوق خانه در
آوردندش و در راض و منبت طین آب و کل کاشندش درختان بر
آمد و چه برکها و چه شاخها و چه کلها و چه خارها بر آورد چه میوها
و چه دانهها آورد و چون میوه چیده شد و دانهها از کاه جدا شد غار
و خشکها و خاشاکها را بسوزانند و این آدم جوهر و صفوة اکوان
و اعیان است و سایر موجودات از فضاله وجود او مجعول شد چون
بخارج از قشرب و چوب را در مقصد اصلي بکار برد فضاله فرو
از اعصاب و منج و کلید و دسته آره و سایر چیزها قرار میدهند
واضح است که انتظام معاش و مصالح و قوام و عمارت دنیا بنقوس
شیره و قلوب قسیم مربوط است و از برای توجیه نفوس سعبه
بسوی مبدا و تکمیل قلوب مستعد به کمالات لائقه و دفع امراض
عارضه و شست و شوی کرد و غبار طاریه و پخته شدن خامها

ش

که مقصود اصلی از خلقت وافرینش نوع انسان است واسطه و وسیله
و منبجی و مسهل و صبا و بی بهره و بنکو تر و مفید تر از وجود اشرار و ظلم
و فسق و فجور و جهل و سفله نیست که بصدمات و لطافات و خیرات
و جبارات لازمه الوجود و باقیه الذات خود خامها را بخت سازند
و امراض و اعراض و آردۀ عارضه را بشویند و بزداید و نفوس طیبه
مستعدۀ را بحضرت حق اولی شناسانند و دور شده کان انهمید
فرض را بدرگاه عز و جلال نزدیک آورند و مستان و مغروران و فتنه
و شبهه کان لذتهای حسیه و نعمتهای نبویه را بھوش آورند و
خفته کان و غفلت مندان را بضرب اصوات هائله و اسواط غائله
خود بیدار سازند خصوصاً در دوره و زمان ما و در کوره و مکان
ما که جنود جهل علم غلبه و قهر برافراشته اند و بر مسند کبر و خود ستایی
و خود نمائی و خود بینی مسند کشته اند و عهد و ماضیه و ابام
خالبه قوابله و نموده و فراخته و قوارنه را بحدید کرده اند و الله
المشکی و هو المستعان فصیر جمیل و علیه اجر جمیل **سابقه**
بر وجود شیطان و جنود جهل و طغیان فواید دیگر مرتب است که

تفصیل

در تضاعیف مطالب عقلیه مذکور است من جمله قضیه کربلا که
کرخیم روزگار بر او فاش میگردد و خون میگذشت از سیران کربلا
با آن همه ظلم و جور و ضمیم که از اصحاب شیطان و اخاب طغیان بروز
کرد و فوق آن متصور نیست و در آن قضیه مرغ هوا و ماهی دریا گشت
شد چه قدر منافع و مصالح و حکم و فوائد بر آن مرتب شد چه
سعادت هابر و زکریا و میکنند بار و زقیامت و چه شقاوتها ظاهر شد
و میشود و چه قدر امتحانات و اخبارات در میان آمد و ما بعد از
این انشاء الله بیان برخی ازان فواید و مصالح خواهیم کرد و پاره از
اسرار منید مجتهدان مکشوف خواهیم ساخت و الله الموفق والمعین
شک فی الکافی عن حبیب السجستانی قال سمعت ابا جعفر یقول
ان الله عز وجل لما اخرج ذریه آدم من ظهره لیاخذ علمهم المباش
بالربوبیه له و بالنبوة لكل نبي مکان اول من اخذ له علمهم المباش
بنبوتة محمد بن عبد الله صلى الله عليه واله ثم قال الله عز وجل
لا در منظر ما ذنری قال فنظر آدم الى ذریته و هم ذر قد ملوا
السماء قال در یارب ما اکثر ذریتی و لا مرها خلفهم فارتد منهم

تفصیل

باخذك الميثاق عليهم قال الله عز وجل يعبدوني لا يشركون بي شيئا
 ويؤمنون برسلي ويتبعوا هديهم قال ادعهم اليك فما الى اري بعض الذين اعظم
 من بعض وبعضهم له نور كثير وبعضهم له نور قليل وبعضهم ليس له نور
 فقال الله عز وجل كذلك خلقناهم لا بلوهم في كل حال انهم قال ادعهم اليك
 فتأذن لي في الكلام فانك تعلم قال الله جل وعز تكلم فان روحك من ربي
 وطبيعتك خلاف كبروني قال ادعهم اليك فلو كنت خلقناهم على مثال
 واحد وقدر واحد وطبيعة واحدة وجبل واحد والوان واحدة
 واعمار واحدة وازواق سواء لم ينج بعضهم على بعض ولم يكن بينهم
 تحاسد ولا تباغض ولا اختلاف في شيء من الاشياء قال الله عز وجل
 يا ادبر روعي نطفة وبضعف طبيعتك تكلفت ما لا علم لك به
 وانا الخالق العليم بعلمي خالف بينهم وبشيتي بمضيهم امري والذين
 وتقدرى صائرون لا تبدل خلقا عما خلقنا الجحش والانس ليعبدوا
 وخلقنا الجنة لمن يعبدني واطاعني منهم واتبع رسلي ولا ابالي وخلقنا
 النار لمن كفرني وعصا ولم يتبع رسلي ولا ابالي وخلقناك خلقت
 نبيك من غير فائدة فيك والهم وانا خلقناك وخلقناهم لا بلوكم

وابلوهم انهم احسن عملا في دار الدنيا في جوتكم وقبل مما كنتم ولذلك
 خلقنا الدنيا والاخرة والحياة والموت والطاقة والمعصية والجنة
 والنار وكذلك ردت في نفديري وتديري وبعلي التافذ فيهم
 خالف بين صورهم واجسامهم والوانهم واعمارهم وازواقهم وطا
 ومعصيتهم فجعلت منهم منهم الشقي والسعيد والبصير والاعمى و
 القصير والطويل والجمل والذئبم والعالم والجاهل والغني والفقير
 والمطيع والعاصي والصحيح والسقيم ومن به الزمانه ومن لا عاقله في نظر
 الصحيح الى الذي به العاقله فيجهد في علم عاقلته وينظر الذي به العاقله
 الصحيح فيدعوني ويسئلني ان اعافيه وبصير على بلائي فانه خير من
 عطائي وينظر الغني الى الفقير فيجهد في ويشكرني وينظر الفقير الى الغني
 فيدعوني ويسئلني وينظر المؤمن الى الكافر فيجهد في علمي اهدني به فذلك
 خلقناهم لا بلوهم في السراء والضراء وفيما اعافهم وفيما اباليهم وفيما
 اعطهم وفيما امنعهم وانا الله الملك القادر ولي ان امضي مع ما
 قدرت على ما دبرت ولي ان اغفر من ذلك ما شئت الى ما شئت و
 اقله من ذلك ما اكرت واؤخر من ذلك ما قدمت وانا الله القادر

لما يريد لا اسئل عما افعل وانا اسئل خلقي عما هم فاعلون قال في الوصف
في بيان الحديث انما ملؤا السماء لان الملكوت تما هو في باطن السماء و
قدموه او كانوا يومئذ ملكوتين والسر في تفاوت الخلاق في الخيرات
والشر واخللاهم في السعادة والشقاوة اخلافا استعدادهم
تنوع حقايقهم لباشا المواد السفلية في اللطافة والكثافة واخللاهم
من جهم في القرب والبعد من الاعتدال الحقيقي واخللاهم في الارواح التي
بازائها في الصفو والكثرة والقوة والضعف وترتب درجاتهم في
القرب والبعد من الله سبحانه كما اشهر اليه في الحديث الناس معادن
كعادن الذهب والفضة خبارهم في الجاهلية خبارهم في الاسلام
واما سر هذا السرائر اعني سر اختلاف الاستعدادات وتنوع الحقائق
فهو ثواب صفات الله سبحانه واسمائه الحسنى التي هي من اوصاف
الكمال ونعوت الجلال وضرورة تباين مظاهرها التي بها يظهر اثر
تلك الاسماء وكل من الاسماء توجب تعلق رادته سبحانه وقدرته على
ايجاد مخلوق يدل عليه من حيث اتصافه بتلك الصفة فلا بد من ايجاد
المخلوقات كلها على اختلافها وتباين انواعها لتكون مظهرا لاسمائه

الحسن جميعا وبجالي لصفاته العليا فاطبة **شسط** بيان تكون وانعقاد
نطفة احاد انسان ونسوبة ابدان ايشان بعمدة ابن كتاب بنيت
وبعمدة كتب طبيعة است وما در لغات نور وحصص حصص انوار
از ان آورده ايم لكن محض انما نغمت واز ابداء معرفت غوري اخبرفت
ان مطلب در اين مقام ذكر ميكنيم پس كوشيم از نغدي پدما استخلا
غذاء ان بتوسط قواي طبيعته وخلع ولبس صور عديده بقوة ملائكة
موكله صورت منويه حادث ميشود ومنى از روعا منقلع ميشود بدفعه
انديهن وعاذبه رحم بتوسط الة وعضو مخصوص بسوى رحم مادر
و منعقد ميشود نطفه وبعد از ان ميگردند مضغه وبعد از ان ميگردند
عظام وپوشيده ميشود بران لحم وهر دوره از اين دورات درجهيل
روزنام ميشود پس چون قالب انساني و بدن حيواني مستكمل شد
وامر مستوي كشت روي و نفس لا ئق و سنرا و ارباب از عالم ملكوت
بران فائض ميشود ونوري از انوار غيبية الهيته بران ناپيده ميگردد
وازي بطن مادر جدا و متولد شده باين نشأه كه باطن و رحم مادر كبر است
يا ميگذارد و در اين نشأه نيز باطوار و احوال و صور كبريه متطور ميشود

وقصور مشورة اذ اذن نشاء بنشاء دكر منقل شود و در جميع بر
 درجات ملائكة چند با اوست و موكل بر او و متكفل حال اوست
 وان كل نفس لما عليها حافظ وكل نفس معها سائق وشهيد ^{قريب} وعلينا ان
 عبيد و دائما اورا ترتيب مېمانند و مدد مېرسانند و خلق و بس
 صورت بر او مېكنند بل هم في لبس من خلق جدد و الهام خير و شر و
 نفع و ضرر و رزق و غذاء صالح لائق و جوة و ميمات شيا فشيئا
 حالها الا انا فاننا با و عابد مېسازند حكما مېمانند مادام كون الجنين
 في الرحم در جتها در جة النبات بعد تخطي در جة الطبيعة الحادثة ف الجنين
 نبات بالفعل و حيوان بالقوة اذ لا حركه ارادته له بالفعل و اذا خرج
 من بطن امه صار في در جة الحيوان الى اوان البلوغ فهو حيوان بالفعل
 انسان بالقوة ثم يصير مدركا للاشياء بالفكر و الروية الى اوان
 البلوغ المعنوي و الاستعداد العقلي في حد و درجتي ان كان فيه
 استعداد الارتفاع الى حد النفس القدسيه فهو انسان بالفعل ^{مات}
 بالقوة و الا فهو شيطان او حيوان اخيرا بالقوة و بعد الموت يصير ملكا
 بالفعل و شيطانا بالفعل و در هر حال از اين حالات ايات و دلالات

وعلامات بر وحدانيت و ترانيت و الوحي حضرت ربا لا ريب
 قال الله عز وجل و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلنا نطفة
 في قرار مكن ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا
 المضغه عظاما فكونا العظام عظاما ثم انشأناه خلقا اخر فبارك الله
 احسن الخالقين و في سورة الحج انا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من
 علقه ثم من مضغه مخلقة و غير مخلقة لنبين لكم و نقر في الارحام ما
 نشاء الى اجل مسمى ثم نخرجكم طفلا ثم لتبلغوا اشدكم و منكم من يرجو
 و منكم من يرد الى ارضال العمر كجلا يعلم من بعد علم شيئا و السلالة
 الصفوة من الطعام و الشراب الذي يصير نطفة و النطفة اصلها
 من السلالة و السلالة من صفو الطعام و الطعام من الطين و النطفة
 من النطف و هو الصب و القرار المكن الانثيان و الرحم و العلقه
 قطعة من الدم و المضغه قطعة من اللحم قد مرها بضع و المخلقة نامر
 المخلقة و غير المخلقة السقط و خذف المفعول من قوله لنبين ليد
 نفس السامع كل مذهب ممكن من شؤون الله و قدرته و حكمته و
 عنايته و العظام اعضاء صلبة لا ينحطف و هي اساس البدن و عظام

عددهم واللحم عضو محشوبه الفرج مخلوق من متين الدم والخلق الاخر
 نفخ الروح فيه من عالم الملكوت والاجل المسمى هو وقت الوضع واذناه
 ستة اشهر واقصاه تسعة الى سنة وبلوغ الاشد بلوغ كمال القوة وهو
 في سن الشباب ويستمر سن الوقوف وهو اعدل مرجحة الانسان من
 زمان الولادة الى اخر العمر وذلك من ثلثين الى اربعين وقبل ذلك خمسة
 اسنان سن الطفولة وهو ما يكون المولد غير مستعدا لاجزاء الحركة
 والنهوض وسن الصبي وهو بعد النهوض وقبل الشدة وسن التمرغ
 وهو بعد الشدة ونبات الاسنان وقبل المراهقة وسن الرهاق وهو
 الاحتلام وذلك ان يبلغ الى ان يقبل وجهه وبعده سن الفتي الى ان
 يغف النمو على حد الثلثين وبعده الشباب الكهولة الى ستين وبعده
 الشيخوخة الى اخر العمر هذا وفي الكافي عن الباقر النطفة تكون بيضاء
 مثل التمامة الغليظة فتتكث في الرحم اذا صارت فيه اربعين يوما ثم تصير
 علفنة كعلقة دم الحجة الحامدة تمكث في الرحم بعد تحولها عن النطفة
 اربعين يوما ثم تصير مضغة لحم حمراء فيها عروق خضراء شبيهة ثم تصير
 الى عظم وشق له السمع والبصر وترتبت جوارحه وفي رواية اخرى

اذا كمل اربعة اشهر بعث الله ملكين خلائقين فيقولان يا رب اخلق
 ذكرا وانثى فيؤمنان فيقولان يا رب شقبا او سعبلا فيؤمنان فيقولان
 ما اجله وما رزقه وكل شئ من حاله ويكبان المشاق بين عنبه فاذا كمل
 الله الاجل بعث الله ملكا فخرجه بجره فخرج وقد نسي المشاق
شط لا بأس يا رب اذكرنا للحكم السبر وادري طاب ثراه فانه مع اخضاره
 مفيد للمراه قال اعلم ان النطفة اذا وقعت في الرحم صارت كروية
 لان الماء كروية الشكل بالطبع ثم تضمت بالدم حتى طفت اجزائها
 اللطيفة من مركزها الى محيطها وتوزعت طبقات اربع بعد العنا
 فما هو غليظ في الغاية يبقى في المركز وما هو لطيف في الغاية يطغى
 بصبر طبقة محيطية وما غليظه غالب بقرب الى المركز وما لطيفه
 بقرب من المحيط فاما في المركز سوداء واما في المحيط صفراء واما في المركز
 بلغم واما في المحيط فمخاط وان كانت طبائعا مختلفة ولكن باعتبار
 كونها في خشو الرحم ودم الطث تحم بالدم حتى فصب علفنة حمراء وهذا
 كله في اربعين يوما وهو عدد ميقات موسى ثم جعل الغاية لاجل
 هذه الاخلاط الاربعة التي هي العناصر مادة الخلق الاعضاء السبعة

الظاهرة من الرأس والبطن والظهر والبدن والجلبين والتبعة ^{طية}
 من الدماغ والقلب والكبد والربية واعضاء التناسل والمرارة والطحال
 فخذ من الاخلاط لخلق كل مجسبه وقدره على افئضه العناية وهذا
 هو الدور المعد ثم خلق العناية في هذه الاعضاء الظاهرة والباطنة
 قوى نباتية من رؤساء اربع وجعل لكل منها خوارزم من الجاذبة ^{سكنة} ولها
 والهاضمة والدافعة وغيرها فجذبت جاذبة الكبد الكيلوس من طريق
 المسار بقا فعضمتها ضمة الكبد حتى صار كيموساً فنجما فخلق من
 زبدته وصفوته الروح النباقي فانبعاثه من الكبد والباقي من الاخلاط
 الاربعة ما كان دماً فدخل في الاوردة ووصل بصب كل عضو اليه
 وما كان صفراً انجذب الى المرارة وخاصيته تنقيت الدم لانه بمنزلة
 النار ملطف ومخلخل وما كان سوداً انجذب الى الطحال وخاصيته
 تصفية الدم ذماتته وقوامه وادخاله في غذاء الطحال والعظام وما كان
 بلغمياً فهو في جميع الاعضاء لاوعاء خاص له وخاصيته تطيب ^{صل} المعنا
 والادوات الاخر ومرتبه دماً عند غور الغذاء وهذا هو الدور
 النباقي ثم انجذب صفوة الدم وزبدته الروح النباقي الى القلب اذا

نفسها وطبخا صار الروح النبار ومما جواتها وبغته من طريق الشرايين
 الى جملة الاعضاء فانقلب منبع جوة جميع الاعضاء ومنزلته في ^{انسان} الا
 الصغير منزلة الشمس في الانسان الكبير وعند كثير من الحكماء القلب محل
 تكون الروح مطلقاً ثم نقل قسط منه الى الكبد وقصود قسطاً ^{لح}
 منه من طريق بعض الشرايين الى الدماغ ونضج فيه مرة اخرى فاعند
 وصار روحاً نفسانية مطهرة للقوى المدركة الظاهرة والباطنة و
 القوى المحركة وهذا هو الدور الجواني واذا خرج المولود من بطن امه
 الى رحم الارض كان في درجة الجهالة الى اوان البلوغ الصوري ثم
 يأخذ في الدورة الانسانية مستعملاً للفكر والروية فاما يسلك
 مسلك التوحيد ويستكمل في العقل والمعقول واما يسلك مسلك
 اخر فيختر في سلك المقربين او في زمرة اصحاب البهين او في حزب
 اصحاب الثمالة من الضالين والمكذبين ^{شيط} چون طفل انشأ
 از رحم مادي جدا شود وبيطن ارض قرار كبر وهو نرجاب ميان او
 وطن اصلي ونشأة اولي مستحكمة نشده باشد وتارة عهد باشد بشيا
 انس والف وطن افتاده كبره اغاز كند وبناله او از برادر او مشغول

سازند تا فراموش کند و آرام بگیرد و چون کفایت بازش گذارند پیش
یاد دهند و ستایش کنند زاری نماید و در شب چون مشاغلش کم است
بی آرام تر میشود ناچار مادر او را بیستان و شهر مشغولش میسازد و چون
شعور و ادراک دارد و بدید فراق مبتلا شده است و التفات به
دیگر ندارد نشو و نموا و از سایر حیوانات دیرتر میشود تا خورده خور
انسان باین عالم میگرد و ببقوت و مساعدت للگان و دده کان ^{بلا}
و ملاعب مشغول و به زرد و سرخ دنیا و چرب و شیرین آن مأنوس
میشود و رفقه رفقه دو قوه شهوت و غضب که در شهر و تیرا
او بند برای طهران و پرواز کردن بکنکه عرش کمال و اجماع سعادت و
اسمان کرامت در او قوی میشود و که که شاهد بازی و عروس باز
این شاهد شوها و عروس قحط عجزه دنیا مالوف و شهنشه و
فریفته میگرد و بالکلیه مقام انس و کلشن قدس را فراموش ^{مینا}
فنی و لم یجد له عزمًا آن وقت عنایت الهیه با و متوجه میشود و او را
بتوسط نبی مرسل و کتاب منزل بسوی خود دعوت میکند و خطابش
میرساند که یا ایها الناس ای الناس ای مقام اکعب و استیکر الذی

خلقکم و الذین من قبکم لعلمکم بنفون و کوبندش تو را برای بازیچه
و عشق بازی دنیا و لکن دین و دندان گرفتن و خوردن و خوابیدن
و گفتن و شنیدن و خندیدن و استیلاء و استعلاء و قهر و غلبه
و تحصیل جاه و ترتیب عمارات عالیه و دبایتن و زمرعات غالیه
نفرستادیم و خلق نفرمودیم این ره که تو میروی بترکستان است
مرتب للناس حب الشهوات من النساء و البنین و الفناطیر المفطرة
من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و الانعام و الحرث ذلك مما
الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب قل اؤنبکم بخیر من ذکرکم الذین
اتقوا عند ربهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فیها و انزل
مطهرة و رضوان من الله و الله بصیر بالعباد الذین یقولون
ربنا اننا غفر لنا ذنوبنا و فانا عذاب لنا و الصابرين و الصائرين
و الفاسقین و المنفقین و المستغفرین بالاسماء ^{نهار} چون ندای
منادی حق ندای آن هذا صراطی مستقیمًا فاتبعوه و لا تتبعوا السبل
فنفترق بکم عن سبیل بلند شد بکوش بعضی از باراشنا سخن شناسید
دانی چه ذوق دارد ابری که در میان بر تخته بیارد فورًا کالبرق

الخائف ينقلب الى اهلته مسرعا فاستلوا ما استوعبه المرفون
وانوا بما استوحش منه الجاهلون ومات قبل موته بعضي بكرة تيزا
وشهر همت بسوى او پرواز نمابند كالعقاب اذا انقض على فريسته ^{نظر} وكما
اذا عاد الى وكره على اختلاف قوته وضعفه بعضي بكرة بعد وود بدن
چون فرس فاره وپرخى دوان دوان پاره پياده واخان وخيران پا
على صدره وابست مرور وعبور بصرط وبل جهنم وجبرمد وديربان
وفرقة ديكر مطبوع القلب مغشوا البصر موقور الاذن انك لا تسمع ^{السمع}
ولا تسمع الصم اذا اولوا مدبرين وابن فرقة اكثر وانهم فرق بيشتر ^{افند}
وما اكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين وابنها در جهنم افتاده وندرد
الظالمين فيها جثيا ولفد ذرانا بجهنم كثر من الجن والانس وانهم
باين زودى بيان اقرارى در تحقيق مقام ^{سقط} قال الله جل
جلاله الذى خلقك فسواك فعد لك چنانكه حكمت اطيته وعتنا
از ليه تعدل وتسوية خلق انسان وبدن انسان نمود بتفاعل بين
صور نوعية عنصريه وتكاسر كيميائيات اربعة اسطقس ووضع ^{دون}
هر عضو بموضع لائق وعطا كردن بهر جزوى از حق تعالى قسطى موافق

شك

بدر

وبدن انسانا با حسن اشكال واثقن افعال پرداخت ناچار بازاء هر
بدنى وحذاء هر ماده وجسد روحى مناسب ونفسى ملائم ^{مورد}
مخصوصا از عالم ارواح ونشأة انوار قهار داده واعطى كل ذى حق
حقه وبراى هر مربي را كفى براى هر را كفى مربي وبراى رستى
رخشى وبراى پهلوانى كرنزى جعل فرموده وهذا هو العدل
يومئذ يوفى الله دينهم الحق ويعلمون ان الله هو الحق المبين
النجيبات النجيبين والنجيبون النجيبات والطيبات للطيبين و
الطيبون للطيبات وكفنه اندكها اجود الكمال لا تم الاستعداد
واختها لانفسها البتة نفس فريه كه مقتضى عدو وركض وتكازو
جولان است بكنه والى وادنى مخصوص كبريان غرض ومقصود حاصل
توان كرد وراست توان آورد لازم ودر كراست پاودست دراز
سپهر و بغل كشاده وسم پهن وكردن كشيده بايد وهكذا حال
قبل وشرع در بر بردن وشيار كردن وسباع در دره پدن وطهور
در پر پدن ووحوش در چر پدن وحشرات در خز پدن تبارك الله
احسن الخالقين وهر روحى را با بدن ونفسى را با جسد مناسب

و ملایه خود تزویج کرده و بالف داده و آنها را با یکدیگر پیوند و
علاقه تعاشق و تعانی داده سبحانه من ربط الملك بالملکوت و خلط
التاسوت بالجروت **نکته** واضح و واضح شد که ارواح طیبین
طاهرین و سلسله عقول و نورانیات را بدان طیب و اجساد طاهر
و نطفه‌های پاک و پاکیزه در اصلاب و ارحام مطهره مقدسه لازم است
که از نجسها الجاهله بازناسها و لیسها با رجاها نطفه پاک بیا
د که شود قابل فیض و زنده هر سنک و کلی لؤلؤ و مرجان نشود و ارواح
و نفوس را ذل و او باش و سلسله جهل و غور و بلبس را بدنه‌های
خبثه و جسد های خبیثه و نطفه‌های ناپاک نجسه میسازد البته
روح قائل حضرت سید الشهداء ارواح العالمین فداه بدنی میخواد
متکون شده از زنا و منعقد شده از صرف نجاست و خباثت
بالجمله چون ولد زنا علی الحقیقه نجس و کافر جهنمی بوده متولد از
زنا و متکون از سفاح شده است نه اینکه چون متولد از زنا و ولد
زناست جهنمی و کافر است و برای تحقیق این حق کوئیم که چون
ارواح و نفوس در عالم علم و نشاء غیب در صنف بوده است

شقی و سعید و الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه
پس ارواح طیبه بلسان استعدادات خوا فضا و استعداد ابدان
و اجساد طیبه طاهره می نمایند و ارواح خبیثه با استعدادات ذرات
خود افضا و استعداد ابدان خبیثه خبیثه میکنند و چون قضاء
الهی و حکمت حضرت باری جل شأنه حکم انوار و حدوث و ظهور و
بروز موجودات در این عالم نمود اسباب ان منساق میگردد و در
اوقات فاضله و نظرات سعید و حالات شریفه فلکبیر بغذاها
حلال طیب طاهره نطفه‌های پاک و پاکیزه در اصلاب شایسته متولد
و منعقد میشود و بعد از این و اجازه شرعی زواج و نکاح
حاصل میشود و در این مرتبه شریفه و نظرات سعید از اصلاب
شایسته بار حرام مطهره قرار میگیرد و در اوقات کریمه و امکان غرض
متولد میشود و با سبب سعادت و شرافت تادیب و تربیت میشود
تا بمقامات عالیله بالغ و واصل گردد و از ان طرف باین قیاس معکس
میشود نطفه خبیثه متکونه از اغذیه محرّمه در اصلاب داینه
مستقر میشود و اصلاب را در غده و نفس باه را دوسه میکنند تا محمل

جنبش و هم ناپاک بدستارد و نطفه خود را در آن بریزد پس ارحام
 خبیثه از او دارد و در اوقات محسوسه بنظرات محسوسه و اسباب شفا^{وت}
 متولد شود و با سبب شفاوت و اغذیه خبیثه تربیت شود تا از^ن
 مافی الکون آن برون نماید و در حقیقت پدر و مادران بوبالنگار
 آن گرفتار باشند بقابلات و استعدادات ذاتیه خود و بقدر حمل
 و برداشتن و بار کشیدن آن نطفه و صد و مرعلی تا معاقب گردند
 نه بالعکس پس نشاید گفت که والدین زنا کرده اند چه باین چه بآید
 بروی است اما خود شود بعمل و کار دیگری در دنیا بجاست و کفر
 و در آخرت بعقاب و عذاب و منافات داشته باشد با این شرفه و لا
 تنزه و انزه و نه از وی و این تحقیق را غنیمت شمار **ش** چو روح
 انسانی افضل و اشرف و اکمل ارواح است و فرموده و لقد کرمنا
 بنی آدم و فضلناهم علی کثیر من خلقنا نفصلا^{است} شاهد مدعو گواه
 و تمام ذرات و جمیع موجودات عالم کون و فساد که عالم نقل و انتقال^ل
 و عدم ثبات حال و علم استقرا بر یک منوال است و عالم استحقاق^ل
 و استکمال است در جستجو و طلب ترقی و تصعد و تقریب میباشند

شک

پس بیانت عالم در حرکت و جنبش هستند تا بدینجه ترکیب معدن^ت
 برسند و مرکبات معدنی در طلب مقام نباتی پویا و مرکبات
 نباتیه بشوق درجه حیوانیه در جوش و خروش و حیوانات بعشق
 انسان خود را قربان و فلا ساختن مفخر و مباهیه شده اند که غذای
 انسان کشته اند تا با استیالات طبیعیه صورت بدن و جسد انسانی
 پذیرند و مجاور و معانی روح انسان که مکرم و اکرم موجود است
 بشوند و چنانکه روح انسانی اشرف ارواح است بدن و جسد آن
 نه از اشرف و افضل ابدان و اجساد است و چنانکه اصناف و
 افراد این نوع روح انسانی متفاوت و در شرافت و متفاضل
 در کمال ابدان اصناف و افراد نیز متفاوت و درجات است در
 لطافت و کثافت و اعتدال و انحراف با عرض مراتب و چنانکه مختص^{است}
 اکمل و افضل افراد انسان در شخص واحد و روح فار و حضرت ختمی
 مرتبت در عالم ارواح پس مختص است اعدل و الطیف و اکمل و اشرف^ل
 ابدان در عالم اجسام و اجرام در بدن و جسد منور مطهر آن بزرگوار
 و این مقام اشارت امیر المومنین و عیوب الدین بقول فی جواز

اليهودی المعترض علیه بانه لا يعلم الفلسفة البتة فلسفه من عند
 طباعه صفی مزاجه ومن صفی مزاجه قوی اثر النفس فیہ ومن قوی اثر
 النفس فیہ سما الی ما برتقیه ومن سما الی ما برتقیه فقد تخلق بالاخلا
 القسائیه ومن تخلق بالاخلاق القسائیه فقد صار موجوداً بما هو
 دون ان یكون موجوداً بما هو حیوان ومراد از اعتدال طبع رفع کثرت
 عناصر است باقتزاج تا صورت وحدانیت پذیرد و قابل تجلی انوار
 واحد حقیقی شود و چون بدن مقدس آن قوای رحمت با اعتدال طبع
 ممکن در عالم ترکیب عدل و اکمل بود بخوی که هیچ خلطی و هیچ غرضی
 از حد لا یشق و متجاوز نبود و غالب نبود با عامه و کافه خلق سازگار
 و در میان مردم با اعتدال حال و حسن مقال و استقامت کردار و کفایت
 مسلم اخبار و اشرار بود و بعد از حاکم و از حیث وجود و ظلم دور و بر
 بود و از اغراض و اعراض هوا و هوس بشری فارغ و خالی بود و از خود
 اراده و میلی بر حسب طبیعت نداشت و اگر العباد بالله خلطی و غصه
 براو غالب بود و از اعتدال منحرف بود هر این منحر و مغلوب طبیعت
 ان خلطی بود و از صراط مستقیم الی کج و مائل و محتاج بر ایضا و مشقت

در تصفیه نفس و ترکیب روح و تسویه حال بود مثلاً اگر صفرا و حرارت
 غالب بود غضب و طیش و تندی براو مستولی میشد و درنده و کزنده
 و صاحب عجب و فخر و کبر و شهوت و ریاست طلب می بود و اگر بلغم و
 سردی غالب بود بلید و پست همت و منزوی و گوشه گیر و خائف بود
 و اگر دم و رطوبت غالب بود لا محاله زن دوست و بوالهوس و فاسق
 و عاصی بود و اگر سودا و خشکی داشت ناچار کج خلق و مشفق و مودبی
 بود و بهر طرف که مائل میشد لابد میل با موافق خود در آن طرف ^{مثلاً}
 و بعد از حکم نمیکرد و غضب و لطف و قهر و سخط او تمام فی الله و لله
 نمیشد ^{مثلاً} طبقات بنی آدم و طوائف انسان بحکم عقل و نقل و
 احساس اعتبار سه گونه است کثرت از واجبات ثلثه فاصحاب المیمنه و
 اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمه و اصحاب المشئمه و السابقون
 السابقون اولئک المقربون قال الباقی ان القلوب ثلثه قلب
 منکوس لایعی شئاً من الخیر هو قلب الکافر و قلب النجس و الشقیه
 یعجلان فایتما کان منه غلب علیه و قلب مفتوح فی مصابیح ^{هر}
 لا یطفی نوره الی یوم القیامه بعبارتی دیگر فرقته معصوم و فرقته مؤمن

فرقة كافر طائفة انبياء ورسولين ووسائط بين الخالق والمخلوق و
طائفة تابعين ومصداقين ومؤمنين ومطيعين انبياء ورسولين
وطائفة مكذبين ومخالفين وكافرين وتحقق ابن مطلب وتطارد
خبر وشرو توارم عقل وجهل در مملكت قلب انسان وملتقى البحر
جوهر دميان با براد اخبار طبيا است كه در كافى وغيره آورده اند و
اخبار ابن باب بسبار است وقد مرشرك وجامع ميان انها ابن
مضمون است ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وخلق
ماء عذبا فرائنا زلالا سائغا ففجر ذلك الماء على تلك الارض فصار
طبئا فاخذ من صفوة ذلك الطين طبئا فجعله طين الانبياء والرسولين
والائمة الهداة المهديين واخذ من جلاله ثقل ذلك الطين فخلق
منه المؤمنين وشيعة الائمة الطاهرين ومجتمهم وخلق ارضا سبخة
خبثية منسنة وخلق ماء اجلجا مالحا اسنا وفجر ذلك فيها فصار طبئا
ثم اخذ من كدرة ذلك الطين الخبيث المنث فخلق منه ائمة الكفر والطغاة
والفجرة ورؤس الشياطين ثم عمل الى بقية ذلك الطين وخلق منها
جنود الطغاة وتبعية الكفرة من طبقات الخلق بعد ما مرجه بيا من طبين

المؤمنين شيئا وخرج طبينة المؤمنين بها ايضا فذلك كان المعصوم
وائمة الحق من الطيبين الطاهرين لم يعصوا الله طرفه عن ولم يهتوا بمصيبة
اولئك الذين سبقت لهم من الله الحسنى لا يسمعون حسب حجتهم وهم
مبعدون وفيما اشتهت انفسهم خال دون وكان الكافرون والابا
ورؤساء الكفر والضلالة لم يهتوا بطاعة الله ولم يفعلوا ما امروا
ولا يطيعون فيما يؤمرون اولئك حققت عليهم الضلالة وثبت لهم
كلية العذاب لا يشتمون ربح الجنة ابدا وبين الفرقين سائر الناس يعلون
النحر والشرق يفعلون الطاعة والمعصية على اختلاف درجاتهم حسب
طبائهم ومزاجاتهم واصولهم وسنوخهم وجوههم وانهم ولو ترك
طبينة الفساق واعدا الله على حالها ولم يترج طبينة المؤمنين ماعلموا
صالحا ابدا ولا اذوا امانة الى احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صلوا
ولا صاموا ولا زكوا ولا كانوا مشاهدين الاولياء في الصور والاشكال
وحسن الهيئة ولو ترك طبينة المؤمنين على حالها ولم يترج طبينة الكافر
لم يصد منهم من ربح ولا زنا ولا لواط ولا خيانة ولا شرب خمر ولا زنا
صلوة وصيام وحج وركوة ومن هذا الاختلاط والامتزاج بلاد المؤمنين

الكافر وبطل الكافر المؤمن وإذا كان يوم القيمة وبلى السائر وانكشف
الصمائر يقول الله عز وجل لا اجور ومنصف لا اظلم ولا يظلم
الله كل واحد منهم ما هو من اصله وطبئته وجوهره وسفحه فكل شيء
يرجع الى اصله الخبيثات للخبيثين والطيبات للطيبين والذين
كفروا اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظران ماءً فاذا جاءه لم يجد شيئا
وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا ويحسبون انهم على شيء لا انهم هم
الكافرون وليلعن انفاظهم وانفا الا مع انفاظهم والذين امنوا سيدي الله
سيماهم حسنة وكان الله خفوا واحبها وهذا من باطن علم الله المكنون
وسر الله المخزون قال في الوافي في بيان المقام انه قد ثبت وتحقق ان
كل امة من العوالم الثلاثة لم يدخل في خلق الانسان وفي طبئته وما رتب له
من كل حظ ونصيب فلعل الارض الطبية كناية عن اثار عالم الملكوت
الذي منه الارواح المشائية والقوى الخيالية الفلكية المعترعة
بالمذبرات امرا والماء العذب تمام في طبئته من افاضات عالم الجبروت
الذي منه الجواهر القدسية والارواح العالية المجردة عن الصور
عنهم بالتأثيرات سبغا والارض الخبيثة عمالة في طبئته من اجزاء عالم

الملوك الذي منه الابدان العنصرية المسخرة تحت الحركات الفلكية المسخرة
لما فوقها والماء الاجاج المالح الاسن عمالة في طبئته من قهجات الاوهام
الباطنة والاهواء الموهنة الرديئة الحاصلة من تركيب الملك مع الملكوت
تماما لا اصل له ولا حقيقة ثم الصفوة من الطبنة الطبية عبارة عما غلب عليه
افاضة الجبروت من ذلك والثقل منه ما غلب عليه اثر الملكوت منه
وكدورة الطين المنين الخبيث تمام غلب عليه طيناع عالم الملك وما
يتبعه من الاهواء المضلة اقوال صرح السجادة على بن الحسين بان الله
عز وجل خلق النبيين من طبنة علي بن فلوهم وابدانهم وخلق قلوب
المؤمنين من تلك الطبنة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك
وخلق الكفار من طبنة سجين فلوهم وابدانهم فقلوب المؤمنين
تحت الى ما خلفوا منه وقلوب الكافرين تحت الى ما خلفوا ثم اعلم ان
التعبير بالارض والطين والماء كناية عن جهة القبول للاشكال
الهيئات المختلفة ولذلك قد عبر في خلق المستضعفين بانهم خلفوا
من التراب المحض اعفوا له قول الاشكال لا يستقر لهم عقيدة ولا
ثبات فلا لزوم لهم ولا لزوم لطريقة لاحق ولا باطل وليس لهم نور

الملكوت ولا ظلمة باطن الملك ثم قال طاب ثراه وإنما لم يكن لآئمة الحق
نصيب من عالم الملك مع أن أبادانهم العنصرية منه لأنهم لم يتعلفوا
بهذه الدنيا ولا بهذه الأجساد تعلق ركون واخلاد فهم وان كانوا
في النشأة الغائبة بأبادانهم العنصرية ولكنهم لبسوا من أهلها فكانوا
فيها كمن لبس فيها وأبادانهم الحقيقية أبادان ملكوتية في باطن هذه
الجلود المدبرة لتلك الأبادان أقول وإنما أبادانهم العنصرية أبادان
أبادانهم لا علافة لهم بها في جلاليب واكسبه لهم فغصوها وتجرؤوا
عنها لبسوها واكسوها بالضرورة معاشهم ومعاشرتهم للخلق لو
جعلناه ملكا جعلناه رجلا وللبسنا عليهم ما لبسوا قال
الصادق ما نزلت الدنيا من نفسي لا بمنزلة المبتدأ إذ اضطررت إليها
أكلت منها وهذا البيان في أبادانهم هو المصحح لما روي في البحار عن
عسكر مولاي جعفر الجواد قال دخلت عليه فقلت في نفسي يا سينا
الله ما أشد سمة مولاي في أضواء جسده قال فوالله ما استثمت
الكلام في نفسي حتى تطاول وعرض جسده وامتلأ به الأهلوان إلى
سقفهم ومع جوانب جبطانه ثم رآيت لونه وقد اظلم حتى صار

كالليل المظلم ثم أبيض حتى صار كما يضيء ما يكون من الثلج ثم أحمر حتى صار
كالعلق الأحمر ثم اخضر حتى صار كاخضر ما يكون من الأغصان الموقرة
الخصرة ثم نأقصر جسمه حتى صار في صورته الأولى وعاد لونه الأول
وسقطت أوجي تمام رآيت فصاح بي بعسكرت تكون فنبئتكم
فضعفون ففوقكم والله لا يصل إلى حقيقة معرفتنا إلا من من
الله عليه بنا وارتضاء لنا ولبنانا ولعل ما ورد في بعض العبارات
مثل زيارة الوارث من ذكر الأجساد والأجسام لهم على التعاطف
الدال على التغاير بقوله وعلى ارواحكم وعلى أجسادكم وعلى أجيالكم
إشارة إلى البدن المذكورين الأصلي المثالي الملكوتي والعنصري
الملكوتي الناسوتي قال طاب ثراه وإنما لم يكن لآئمة الكهنة ورؤساء
الجور نصيب من أفاضل عالم الجبروت مع أن لهم حظا من السعور
والادراك لعدم تعلفهم به ولا كونهم إليه ولذا تشتمت نفوسهم
وقلوبهم من سماع العلم والحكمة وثقل عليهم فهم الأسرار والمعاني
أقول ويستوعرون الطاعات والعبادات وأنها الكبرة الأعلى الخيا
ويستوحشون من العلماء والحكماء وأهل الحق والعدل فلبس لهم

من ذلك العالم الاكبسط كنهه الى الماء ليلبغ فاه وما هو ببالغه
ومادعاء الكافرين الا في ضلال نسوا الله فانفسهم انفسهم فخرج
هستنداز معاشرت علماء وعقلاء مثل ازجار خفاش از مطالع
جمال شمس ومعدبند بجاوريت اهل حق كبر وراحت تا جنس
عذابيت الهم وبابن سرود بقة لطيفه منكشف مبهود وجه
سبب مجاور شدن قبران دوريس با قبر شريف حضرت رسول
ذي الجلال فكانه عجل عليها العذاب في الدنيا بذلك فافهم
قال طاب ثراه فاذا جاء يوم الفصل بمنزلة الخبيث من الطب
ارتقى من غلب عليه فاضات عالم الجبروت الى على الجنان والحق
بالمقربين ومن غلب عليه اثار الملكوت الى الملكوت ومواصلة
حوار العين والولدان الخلد بين والحق باصحاب اليمين وبقى من غلب
عليه الملك في الحسرة والتبور والهوان والعذاب بالنيران اذ
فرق الموت بينه وبين محبوبانه ومشيته بالاشقياء وان تنقلوا
الى نشأة من جنس نشأة الملكوت خلفت بنبعتهما بالعرض الا انهم
يحملون معهم من الدنيا من صور اعمالهم واخلافتهم وعقائدتهم مما

لا يمكن تفكاكهم عنه تمايزا دون به وبعدون بجاورته من سموم
وحبهم وظل من يحوم ومن حبات وعقارب ذوات لدغ وسموم
من ذهب وفضة كثر وهافي دار الدنيا ولم ينفعوها في سبيل الله
واشرب في قلوبهم محبتها فنكوى بما جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما كثر ثم لا نفسكم فذوقوا ما كنتم تكفرون ومن الهة يعبدونها
من دون الله من حجر وخشب وحوان او غيرها تمايعفدون
فيه انه ينفعهم وهو يضرم اذ يقال لهم انكم وما تعبدون من دون
الله حسب جهنم ثم قال طاب ثراه فالاشقياء انما عبدوا بما لم
يفعلوا كخبيثهم الى ذلك وشبهتهم له وعقدتهم ضمائمهم على فعله
دائما ان يتسرعهم لانهم كانوا من اهلهم ومن جنسه ولورده والعادوا
لما هو اعنده والسعداء انما لم يخلدوا في العذاب ولم يشهد عليهم
العقاب بما فعلوا من القبايح لانهم ارتكبوه على كره من عقوبتهم
خوف من ربهم لانهم لم يكونوا من اهلها ولا من جنسها بل اثبتوا بما لم
يفعلوا من الخيرات كخبيثهم اليها وعزهم عليها وعقدتهم ضمائمهم على
فعلها دائما ان يتسرعهم فاما الاعمال بالنيات واما الكل امر ما نوح

و اما بنوی کل ما ناسب طینته و یقضیه جبلته کما قال سبحانه قل
 کل یعمل علی شاکله و لهذا ورد فی الحدیث ان کل امرئ لاهل الجنة و النار
 انما یخلدون فیها یخلدون علی ثباتهم و اما بعد ب بعض التعالیه
 حین خروجهم من الدنیا بسبب مفارقه ما یرج بطینته من طینته
 الاشقیاء تمام النوائب قلیلاً و القوه بسبب ابتلائهم بهما داموا
 فی الدنیا و روی الصدوق طاب ثراه فی اعتقاد انه مرسلاته لا
 یصبی احد من اهل التوحید الم فی النار اذا دخلوها و اما نصیبهم
 الامر عند الخرج منها فکون تلك الامم جزءاً بما کسبت ابدیهم
 و ما الله بظالم للعبد انما کلامه رفع مقامه **ملخصاً سافیه**
 زمره و فرقه اولی و هم المقربون من الانبیاء و المرسلین که وسائط
 و روابط خلق هستند بحضرت خالق و دعاء و هدایه الی الله و
 خزان علم و حکمتند لا یهتمون السببه و لا یعملون الی المعصیه ابتداء
 وانی از عبادت و اطاعت و بندگی خدا خود را فارغ نمیکند از آنکه
 امر که بهر جزا کرامت و از خوب سوای خوبی نباید و شاید و فرقه
 ثانی و طبقه دانی خلق که در درجه اسفل السافلین و غایب بعد

قلب

عنه

عن ساجده حضرت رب العالمین هستند لا یعملون الی لطاعه و الخیر
 و لا یهتمون الحسنه ابتداء فی از شر و فساد و فتنه و ظلم و جور و معصیت
 خود را خالی نمیکند از آنکه پس از مورد دعوت و هدایت و تکلیف و هدایت
 و توجه توفیق و خذلان خارج و ساقط خواهند بود انک لا یتجمع
 الموتی و لا یتجمع القیم و منحصراً است فائده و عایده ارسال رسول
 انزال کتب و دعوت و ارشاد و تکلیف در فرقه ثانی و سلسله متواله
 بین العلوی الاعلی و الدنوی الادنی که منخرج و مختلط است جوهر و عنصر
 انها از جوهر بن علی بن و سببین فیکون غالباً علی النور ماناً لا یطبع الی
 جهة العلو و الجنة بکفه اذ فی سبب الترقی و الارتفاع فبقبل الدعوة
 و الارشاد بسهولة و سرعه و ما هو بالعکس بکفه اذ فی رتبه الخذلان
 و اقل رتبه الی الشر و الطغیان و در این طایفه است اختلاف درجات
 و درجات و سیر سلوک الی الله و عن الله و قرب و بعد من الجنة و
 النار و در و عبور بر صراط و جرحه **شط** چون هر نصف
 و هر نوع و هر جنس از موجودات را عرض عرض است و جبهه و رتبه
 دارد و فاضل و مفضل دارد و رتبه و ناقص ان اکثر از جبهه و کما

والذين اتقوا اذا
 ساء لهم شأنهم قالوا
 ذلك من امرهم

شط

ان است و مقدمات و اسباب و شرائط در هر مرتبه افزاینده و
 مسبب و مشروط است پس بشمار و خلق بسیار از مردم روزگار دنیا
 کار و تیر و روزگار و سرمایه کشاب معارف و تقرب الی الله باخته
 و خوراک خسر دنیا و الاخره ساخته خواهند بود و ما اکثر الناس ولو
 حرصت بمؤمنین و لقد ذرنا الجحیم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب
 لا یفقهون بها و لهم عین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها
 اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و فلیل من عبادی الشکور درین
 جغرافیای تجنیز تحدید شده اهل ربع سکون ماه هفت هزار و پانصد
 لک خلق دارد از این جملة هزار و پانصد لک بر ملت اسلام هستند و
 از جملة مسلمانین بیست و پنج لک مذهب تشیع دارند که مذهب
 فلاح و نجاه و فوز و سرستکاری و مظنه رحمت حضرت باریت
 و از اهل تشیع غالباً عوام کالانعام و هیچ رعای و ایالات و بلاد ایشان
 و اهل قری و دهات و سکنه جبال و سواحل بحار هستند و از
 ادب و رسوم تدین و خدا شناسی و خدا پرستی و مراقبه اند
 و متدین و سکنه بلاد و امصار نیز غالباً علمه و فعله و جمله اشواق

و خار و خاشاک و فلاحت و زراعت و چوبانی و کسبه صنایع و خمر
 و جهله و سفله بازاری و دکان هستند و نصیب لعین آنها غش
 و غل یا مسلمان و معاملین است و فرقه دیگر جنود و اخزاب و عساکر
 دیون و اعوان سلطان میباشد و قصدشان و خبالتان در
 جمع اموال و فتح بلاد و استیلا و استعلا و غلبه و قهر بر عباد
 و طائفه دیگر ارباب اموال و امتعه و اساس و اثاث هستند که
 قوایم و زمان و در قید خود پرستی و خود نمائی و خود فروشی میکنند
 و در صد ابداء و از راه علم و فضل و ادب و کمالند من باب
 توهم مزاحمت ایشان و اسم تدین را مایه اعتبار خود قرار داده اند
 الناس عبید للذین و الذین لعنوا السنهم زین للناس حب الشیو
 من النساء و البنین و الفناطیر المنظرة من الذهب و الفضة و الخیل
 المسومة و الانعام و المحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا و منخرست
 خدا شناسی و خدا پرستی و دین داری و توجیه عبید در اهل علم و
 سلسله عقل و طبقه حکماء و ادباء و فضلا و مکرمات انواع عنایات الهیه
 و توجیهات سبحانیه مفتخر شده اند و محامد و فضائل بهمینها حق

انها از معدن وحی و تنزیل وارد شده است و این طایفه مخترع
مکره که باقسام افتخار و اعتبار از جمیع فرق و طوائف ناممنا هستند
و لسان از بیان جلالت و قنات شادان کال و کالست اما طلال
والاجناب کثیری از ایشان شغلشان در کسب علوم عربیه و ادبیه
و اشعار و حفظ و ضبط آثار و اخبار برای مجلس ارای و دانشیه
در صد مرید تراشی و جذب قلوب و جلب اموال و اعراض بادر
خیال و تصدیق و ترس و منصب قضا و حکم یا در اندیشه و تعرض
اوقاف و وصایا و موات و موارث و تولى مناکح و مراعات و
محاکمات الخ غیر ذلک اما لا یفید الا البعد من الله است قال
الصادق علیه السلام ثلثه فاعرفهم باعبائهم و صفائهم و صنف
بطلبه للجهل والمرء یعنی لافقه و الکبر و الغضب و الاعتراض علی
الغیر من غیر حق و غرض دینی و صنف بطلبه للاستطالنه و الخلل
یعنی العلو و الترفع و التفوق و المکر و الخدعه و صنف بطلبه
للفقه و العقل یعنی لعرفه الله و الخلق باخلاق الله فصاحب
الجهل والمرء موزع مایه متعرض للمقال فی ندبه الرجا الانیة

جمع النادی مجلس القوم بشکر العلم و صفه الحکم قد قبل بالخشوع
و تخلى من الوریع فدق الله من هذا خبشومه اقصى الانف و قطع منه
خبر و مره وسط الصدر و صاحب الاستطالنه و الخلل و خب و ملق
یعنی مخدع و یتملق الناس یتطبل علی مثله من اشباهه یتواضع
للاغنیاء من دونه فهو محلو انهم هاضم ولدینه حاطم فاعی الله علی
هذا خبره و قطع من اثار العلماء اثره و صاحب الفقه و العقل ذکابته
و خزن و سهر قد تحکک فی برسه قلنسوة طویله کان النساک یلبسها
وقام اللیل فی چند سر طالنه الشدیده بعمل و مخشی و جلاله داعیا مشفقا
مقبلا علی شأنه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق خوانه فشد الله
من هذا الرکانه و اعطاه يوم القيمة امانه این حدیث شریف حکایتها
شکا فنه زهره را آب کرده و با لجهل طوائف ام و قبائل بنی آدم از
عالی و دانی و عالم و جاهل و غنی و فقیر و قوی و ضعیف و رئیس و
مرؤس از عقلائی هر شهر و حکماء هر کشور و علماء هر زمره و عظام
هر طائفه هر کس بخیر و مفتون و نجبا الی مرهون عالم خود دست
حکیم بحکمت خود خویر بسند عاقل بختار خود مغرور جاهل بکردار

خود مسرور عابد بعبادت خود پایست نراهد بنهاد خود سرست
سلطان بسلطنت در ناز کدا بمسکنت دمساز هر یکی به هوای دل
داده و در پی تمنائی افتاده هر کسی داده دل بدلداری بر کرده برا
خود باری غلام همت ایم کنیز پر چرخ کبود ز هر چه نیک تعلق
پذیرد ازاد است **شش** من المحققات في حاق التحقيق والمقررات
في متن التفرجينا نكدر مسفورات قوم و مسطورات خود مبین و
میرهن ساختن شده منحصر است راه نجات و سرستکاری دنیا و آخر
در محبة بیضای محمدیه و طریق فوز و فلاح و اسایش اولی و آخری
مختصر است بصراط مستقیم ملت احمدیه قال الله تعالی والعصر الاكثا
لفی خسر الا الذين امنوا وعملوا الصالحات و ذر اینک جمع میان
عقائد حق و ایمان صحیح و ایمان کامل و عبادات و طاعات و اعمال
حسنه و افعال صالحه موجب سعادت و کرامت و نجات و سرستکاری
آخرت است و نور علی نور است شهره و شکی نیست انما الکلام در
اینست که آیا محمد اعنفاد صالح و ولایت و دوستی ال محمد و محض
محبت علی بن ابی طالب که مناط تشیع و مدار شیعه بودن است بدو

شک

طاعات و حسنات موجب رستن از این و رطبه هم ملکه دنیا و کدشتن
از این درهای زر و کفر غرق فیها خلق کثیر و مایه نجات آخرت و فوز بقدر
رحمت و دخول جنت میشود بانه پس گوئیم اخبار و آثار و اراده اهل
بیت طهارت و سفینه النجاه بغایت مختلفه لآله متعارض المضمون
متغائر المفهوم است بسیار از اخبار این غلط وارد است که حب علی
حسنه لایضرمها سینه و لو ان المؤمن خرج من الدنيا و علیه مثل ذنوب
اهل الارض لکان الموت كفارة لتلك الذنوب وان الله لا یغفران
یشرك بولایته علی و یغفر ما دون ذلك لمن یوالی علیا و ان الله نصب
علیا بینه و بین خلفه من غیره کان مؤمنا و من انکره کان کافرا و من
جمله کان ضاللا و من نصب معه شیئا کان مشرکا و من جاء بولایته
دخل الجنة و من جاء بعده دخل النار و ان الله یبعث شیعتنا یوم
القیمة علی ما فهم من ذنوب و غیره مبینه و جوههم مستقره و هم
امنه و وعانهم قد سملت لهم الموارد و ذهبت عنهم الشدائد یرکون
نوفامن باقوت فلا یزالون بد و رون خلال الجنة توضع لهم الموائد
الناس فی الحساب و هو قول الله عز وجل ان الذين سبقتم من الجن

اولئك عنها مبعدون لا يجمعون حسبها وهم فيما اشبهت انفسهم
خالدون وان قوله نعم قل يا عبادي الذين اسفل على انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم ورد في
حق شيعة علي ؑ وان فاطمة الزهراء تقول يوم القيمة اطي سبدي
ذرتي وشيعتي وشيعة ذرتي ومجتي ومجتي ذرتي فاذا النداء من
قبل الله جل جلاله ابن ذرية فاطمة وشيعة فاطمة ومحبوها ومحبو ذريتها
فيقبلون وقد احاط بهم الملائكة فنقدمهم فاطمة حتى تدخلهم الجنة
وانتهى ادى مناد يوم القيمة ابن محبوا على فيقوم قوم بعنفد وفيقال
لمن تقوا على الله ما شئتم فيمتنون فيعطون مائة الف ضعف ثم يناد
مناد ابن البقية من مجتي على فيقوم قوم ظالمون لانفسهم معندون
عليها فيقال ابن البغضون لعلي فيؤتى بهم ثم يغفر وعد عظيم كثير
فيقال لا يجعل كل الف من هؤلاء فداء لواحد من مجتي على واخبار
كثيرة دكرها بنمضون وراست قبل ابي عبد الله ؑ قوم من مواليك
يملون بالمعاصي يقولون نرجو فقال كذبوا اليسوا الناموال اولئك هم
ترجعت بهم الاماني من رجاسات عملهم ومن خاف شيئا هرب منه

وعن جابر عن ابي جعفر قال لي يا جابر انك من نخل الشيع ان يقول
يجبنا اهل البيت فوالله ما شيعتنا الا من بقى الله واطاعه الى ان قال
يا جابر والله ما يقرب الى الله نعم الا بالطاعة ما معن بارئ من النار
على احد من حجة من كان لله مطيعا فهو لنا ولي ومن كان لله عاصيا
فهو لنا عدو وما نال ولا ينال الا بالعدل والورع قال بعض اصحابنا
رضي الله عنه ان الاحاديث الواردة في سعة عفو الله سبحانه وجزيل
رحمته ووفور مغفرته كثيرة جدا ولكن لا بد من برجوها وتوقعها من
العمل الخالص المعد لحصولها وترك الانهماك في المعاصي المقتطعة لهذا
الاستعداد كن القى اليد في ارض وساق اليها الماء في وفه ونقاها
من الشوك والاحجار وبذل جهده في قلع النباتات الخبيثة المفسدة
للزرع ثم جلس ينظر كرم الله وطفه سبحانه مؤملا ان يحصل له قوت
الحصاد مائة فغير مثله هذا هو الرجاء المحمود المدوح واما من تغا
عن الزرعة واخذ الراحة طولا السنة وصرف اوقاته في اللهو واللعب
ثم جلس ينظر ان ينبت الله له زرعاً من دون سعي وكد وتعب و
كان طامعا ان يحصل له كالحاصل لصاحبه الذي صرف ليله ونهاره

فی السعی الکد والتعب فیما یحق وغرور لا رجاء فالذنب امر عذرا الاخرة
والقلب الارض والبذر الايمان والطاعات هی الماء الذی یبقى فی الارض
وتطهر القلب من المعاصی الاخلاق الذميمة بمنزلة تنقية الارض من
الشوك والاحجار والنبات الخبیثة ویوم القيمة وقت الحصاد فاحذر
ان یغترک الشیطان ویثبطک عن العمل ویمتلك بحض الرجاء والامل
وانظر الحال الانبیاء والاولیاء واجتهادهم فی الطاعات وصرفهم العمر
فی العبادات لبلایا ^{وینهاها} اما کانوا یرجون عفو الله ورحمته بلی والله انهم کانوا
اعلم ببعثة رحمة الله وارحمی لها منک ومن کل احد ولكن علموا ان
رجاء الله الرحمة من دون العمل غرور محض وسفہ بجت فصرفوا فی العبادات
اعمارهم وقصروا علی الطاعات لبهم ونهارهم واخبارهم من فضیلة انهم
نیز وراست لو ان عبدا عبد الله مائة عام ما بین الرکن والمقام یصوم
نهارا ویقوم لیلًا حتی یسقط حاجباه علی عینیه ویلثقی براقبه هرما جاهلا
بحفنا الرکن له ثواب وان افضل البقاء ما بین الرکن والمقام ولو ان جرد
عمر ما عمر نوح فی قومه الف سنة الا خسرین عاما یصوم نهارا ویقوم لیلًا
فی ذلك الزمان ثم لقی الله عز وجل یغفر لاینبأ له ینفع بذلك شیئا

ولم یقبل الله منه شیئا ابدا وكفی فی المقام النبوی المعروف من مات
ولم یعرف ما مر زمانه فقد مات مبتدجا هلیة الحاصل اعمالا لیل
بدون محبت وارتيابا بال محمد کبریات ازطهارت ذات ویا کلمت
بفایده ویحاصل است ودر آخرت بدایم من الله ما لم یکنوا یحسبون
وبالایات ومحبت ل محمد بلا کلام موجب نجات ومرتکبی وفوز
وفلاح است ونور علی نور است ومحبت وولایت صرفه یجعله کلکلو
وکلام است وتحقیق حقیق تصدیق ایست کما صل محبت ودوستی
بال محمد برد و قسم است قیمی ناشی از معرفت کمال و دیدن جمال
میشود که چون انسان کاملی را بوجه کمال شناخت بالضرورة او را با ندان
کمال ان و عدم معرفت جمال ان دوست میدارد و بان میل میکند و این
نغمه مودت ومحبت عرض عریض دارد بحسب درجات معرفت ^{مستلک} مقام
کمال حتی اباذر لو علم ما فی قلب سلمان لکفره ویا انکه ناشی از اصل جوهر
وسخ طبیعت وصفای طهنت و طهارت ذات میشود که ان از
تجدد ارواح است و یجردد شنیدن اسم و دیدن شخص بان معنای و
معنفد میشود ومواده و محایه میکند و بسوی او میل میکند و محبت

میکرد و مثل میل و انجذاب حدید بمغناطیس و گاه بکمر بامن غیر وجه
و سبب ظاهر ذره ذره کاندن برین ارض و سماست جلس خود را
همچو گاه و کهریاست شخصی ثبوت حضور حضرت سرالله اعظم مشرف
شد عرض کرد یا علی الله فی احبک ثلاث مرات فقال والله لا انجنى
فغضب الرجل فقال کانتك والله انجنى ما فی نفسی قال له علی ان
الله خلق الارواح قبل الابدان بالقی عام ثم عرض علينا المحب المبعوض
فما ربک فبین احب فاین کنت و چون بیاچ مولی بنی تجار و ان سیاه در
بود بواسطه نافرمانی مولای خود او را در قید کرده بودند و با حال
مقبول بودن هر وقت حضرت مولی الموالی را میدید در کوچیستین
جستن نزد وی شدی و بعضی مقدسش را سبک کردی احبک
پس چون ندای ارجع الی ربک را اجابت نمود چند نفر یکی جنازه
از او برداشته برد و شش کشته متوجه قبرستان شدند حضرت رسول
اعظم مطلع شده بنفس نفس یا اصحاب بکار به تشییع جنازه او قیام
نمودند مردمان او را سخت شنیدند مانند پرواز مرغان در هوا
حضرت رسول خدی الجلال فرمودند ان قد شیعه الف قبیل من المملکة

کل قبیل سبعون الف ملک والله ما نالک یا علی الا بحبک خود
بدست مبارک او را در قبر گذارده محد بر او استوار فرمودند و این دو
نحو از محبت ذاتی و فطری واصلی است و ایمان مستقر است و مرجع نحو
اول ~~نحو اول~~ نحو ثانی است و تفاوت با جهال و تفصیل است زیرا که اگر
ترابط و تناوط و تعاقب و تعالق ذاتی و معنوی و فطری در میان نباشد
مجرد معرفت و شناسائی مثمر و مفید محبت و الفت نخواهد بود
بلکه موجب تناکر و تحاسد و بنا غرض تحالف است و تترار من القرآن
ما هو شفاء للناس ولا یزید الظالمین الا خساراً فلما جاؤهم سهول من
عند الله عرفوا ما عنده ثم کفروا به و این مطلب واضح است و بعد
از این انشاء الله بیاید و این قسم از محبت و موالاة بالتحکد که از
طهارت ذات و پاک طینت ناشی شده باشد ان سعادت عظمی
عظمت کبریا است و موجب نجات و رستگاری و فوز و فلاح حسی
ان است در اخوت هر چند نگاه کار و عاصی بد کردار باشد و رحمت
و صدمات و لطات دنیا و سختی عیش و زندگانی و سایر مولات و
ناملائیات زمان و دوران و موت و مردن کفاره ذنوب و ستاره

عجوب و خواهد بود و اولئك ببدل الله سيئاتهم حسنات والبتة
 قصه اسماعيل حمیری و احوال سایر موالی و شعبان متجری در مصی
 شنیده و خوانده اید و درباره این سلسله نورانیین طبیبین وارد است
 حادث شریف من خلفه الله سبحانه و تعالی بغضه ابداً و ان عمل ترا بغض
 عمل و من كان شقيته لم يجز ابداً و ان عمل خير الحب عمله و فرموده حضرت
 ناموس دهر و صاحب عصر عجل الله فرجه بنا بر آنچه ستید بن طایس
 در سرداب مقدسه شنیده ان شعبنا خلقوا من فاضل طينتنا
 و عجنوا بآء و لا ينالنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه انك لا اعلى
 حبتنا و لنا يوم القيمة امورهم و لا تؤاخذهم بما اجترحوا من السيئات
 اكرهنا و لا تفاصمهم يوم القيمة مقابل عدائنا و ان خفت موا^ز
 فضلها بفاضل حسناتنا باين طایفه نبيله متوجه است و كذا
 الحديث ان شعبنا من نور الله خلقوا و اليه يعودون و والله انكم
 ستلحقون بنا يوم القيمة و اننا لنشفع فشفع و والله انكم لتشفعون
 فشفعون و قلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه كما ان قلوب الكفا^{رين}
 تحن الى ما خلقوا منه و كل شئ يرجع الى صلبه و يعود الى عنصره و شعاع

شمس با شمس است و انا و منفك و د و نه شود در طلوع و غروب
 و این است محبتی که لا یضرمها سببه و سببها و معاصی عوارض
 طواری ذات ان محبت موالی شده است بغلبه هوی و شهوت نفس
 و مما سبب طینت کافر و شقی و العزیز برول و الذین انقوا اذا قسم
 طائف من الشيطان نذكر و انما ذاهم مبصرون و البش و ناچار مفضی
 اصل فطرت و طینت او عبادت و طاعت است و در نیت و قصد او
 خیرات و حسنات است و این ولایت و دوستی اختیار می کنی
 نیست و این ذاتی است و الذانی لا یعمل بلکه اگر نمی نمایند و خدا
 کنند صاحبش را بران و بداندش قهراً و جبر بر ترك ان ممکن نیست
 و بر او نیست معنی سعادت ذاتیه فطریه بطن ائمه و قسم دیگر از
 محبت و موالیات و موودت تقلیدی و عرضی ایمان مستودع و عجا^{است}
 بتسامع و تظافر فضائل و کمالات و کرامات اولیای خدا یا بحجرت
 کبرای مذهب و تکلیف از رؤسای دین که گفته اند بجماع و سفله
 دنوان و صبیهان که علی را دوست بدارد و دوستی علی خوب است
 یا انکه فضیلتی پیشورد من جبت هو هو خوشش می آید یا مصیبتی

میشود مخزون میشود و این عوارض طواری بمماسست و مما خج
طبت پاک سعده است و با اختلاف قوت وضعف و قلت و کثرت
مما خج و مخالط مختلف میشود علی ای حال لابد بوما ان نرد
الودائع خوشا چاهی که از خود او رداب رابت لعقل عقلین فطو
و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یاک مطبوع فائدة این نحو و این
قسم از محبت همان فائده اب عاریه در چاه و عقل مسموع در انسان
فلا تغفل **ساقیه** انرا بنی سنخ جوهر و عنصر اصل سلمان فائده
از اهل بیت نبوت میشود و ابی لهب قرشی سب صلی تا اذات لهب
میکرد زبیدن شرجیل بن جاثمه بانی پسر سید المرسلین میشود پسر
نوح پیغمبر لبس من اهلك در حقش نازل میگردد او پس قرنی عبد
الغنی نام ساریانی رسول اعظم اتی احد نفس الرحمن من قبل الهمین
میکوبدش میسم تمار مرعجی سپر میشود حضرت سر الله اعظم مخیرش
انرا دش میبکند صاحب علم منایا و بلا یا میشود اجال و اعمار و قضایا
و بلا با هر کس را دانا میگرد ملازمین رکاب سعادت نصاب
حضرت سید شهادتانی الوجود فداء در شرب عاشورا دستر دستر

شکای

الانسان

از استان ملک پاسبان و ابر هر روزند مطر و میشود بجوانصرانی
ناجی شرف شهادت مشرف میشود و یا شهاد و صالحین و صدیقین
مجاور میگردد و حسن اولئك رفقا چه خوش گفت عارف انصاری
که مرد مرا خاتمه کار یافتند عبد الله از فائده ترسان است زیرا که
خاتمه نتیجه فائده است بارها بحق اولیای کرام و مقربین در کاخ
چنانکه این عبد ذلیل گناه کار سپرد روزگار خود را از شراب محبت
اولیای خود چشاندی و معرفت و ولایت ال محمد را بخشید
و از عین المحبة کافوری که شرب به اعباد الله است چشاندی
در دنیا در آخرت نیز بمطالعان غره حمیده و مشاهد ان طلعت
رشته بهر مند و بانصبب فرها و محظوظ و مغبوط دار و آنچه
در این دارد بنا لا استمدار این دیار بدلان و هشاران صدمات و طمان
و زحمات و مرارت میبکشد خصوصا آنچه از فراغند و قوا نیز ترا
خود می بیند از تمام ازیات و جبارات انها را کفاره ذنوب و
ستاره عبودیت قرار ده **شط** چون دانسته شد که در هر صنف
از موجودات عرض عرض است و جبه و ردی و فاضل و مفضول

شکای

دارد پس بدان که هر قدر صنف و نوع موجود فاضل تر و شریفتر
باشد جیدان اشرف و افضل و برتر آن اجتناب و از دل خواهد بود
پس نوع انسان چون اشرف انواع موجود است بحکم و لفظ کرمنا
بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و منافعناهم من الطببات و فضلناهم
علی کثیر من خلقنا نقضیا لاجد و طبیان در غایت جودت و
فضیلت و شرافت خواهد بود و ردی و خبیثان نیز در نهایت
رداقت و خبیثت و رذالت خواهد بود بحکم تقابل چنانچه افضل
و اکمل و عادل و اشرف بنی آدم و آدمیان حضرت حقیقه الحقا^ق
فاخته کتاب وجود و خاتمه مصحف نبوت محمد بن عبدالله علیه
صلوات الله است چنانکه در سبق محقق شد پس ردی و اجتناب
و انقاص و از دل نوع آدمی و صنف انسانی رئیس شیاطین و طلع و
ثمره شجره زقوم و چنانکه رسول اعظم الفخیم مظهر اسم هادی و عبا^ی
خود اسم هادی حضرت حق است آن خبیث شقی مظهر اسم
مضل است و در هر زمان و هر مکان لابد در مقابل هر هادی
مضلی است و لکل موسی فرعون و لکل بنی عدو و در قوت شو^ک

وعدت و عدت مقابل او خواهد بود و هر چند آن فاضل
نورانی کامل تر باشد آن ناقص ظلمانی شدیدتر خواهد بود و وحد
و حقا و بیشتر و زیادتر خواهد بود مگر آنکه گاهی ممکن میشود از
اظهار عدالت و بیغضاء خود پس بر وزن میداد حسد و عدالت
باطنه مضموم که منته خود را بقدر مایسترس له و گاهی ممکن نمیشود
پس در باطن خود نگاه میدارد و یکا در پیتمین الغبط و هر قدر حقیقت
و بطلان طرفین در نظر عامه پوشیده تر و بیکدیگر در ظاهر
حال و لباس و اساس متشابه تر و نفاق و تدلیس و تلبیس بافص و
مضل در مقابل کامل و هادی نادر تر باشد از سر وادیت آن کامل
هادی از آن ناقص مضل و عدو بیشتر خواهد بود و لهذا نزلت
المنافقین فی الدنیا و الاصل من النار و ورد ما اودی بنی مثل
ما اودیت و ان خیار الناس خیار العلماء و شر الناس شر الناس
شر العلماء چون مردم نادان و ساده طبعان نمیدانند و نمی فهمند
کمان میکنند که مسکین مبتلا بنفاق غیبت دین داری و اصلاح
حالت دارند در نال و اضطراب افعال و اقوال و احوال خود که چون

مصرع موسی بن و شیطان از دیدن معجز و عزیمت خوان ترش
 و لرزان دست و پا بر زمین کوبان میشود و اذ قبل لهم لا یفسدوا
 فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا یعرفون
 بلی منافق حکم چاه سر پوشیده سر بسته باشواک و خاشاک دارد که
 مردم را بدان بجان سطح مستوی پابران گذارند و فرو فرزند هلاک شود
سایه آن لکل حق حقیقه و علی کل صواب نور برای هر پاد
 این دو قسم محبت ذاتی و عرضی و اصلی فطری و اکتسابی لایعلا^{مستطاب}
 و ابات و نشانی است که اهل علم و حکمت و مقربین از مشکوه و حی
 و نبوت می شناسند و می دانند و می فهمند و ما بعد از این انشاء^{الله}
 شاید متعرض مجلی از اینها شویم و الله الهادی **سط** چنانکه در
 وجود مبدء از مرکز واحد شده و کره عالم منبسط از نقطه واحد
 گشته منتهی بنقطه واحد خواهد بود و چنانکه کتاب هستی عالم
 مفتوح بشخص واحد شده مختم بشخص دارد خواهد بود و آن شخص ملثف
 قوسین صعودی و نزولی و قائم مقام او ادنی است که برنج و واسطه
 بین وجوب و امکان و رابطه میان خلق و خالق است و تفصیل

تکلیف

سطح

ان اینست که حقیقت انسانیه که خلاصه عالم امکان و سلاله اکوا^{دن}
 چون از مرتبه هیولانیته که غایت تنزل وجود است و مقام قوه خیر
 و قابلیت محضه است متوجه مبدء میشود و متدرج مدارج کمال
 و ترقی مرئی جلالت میگردد تا بمقام اعلی محل اسنی واقف شوند چنانچه
 عبور بر تبه طبیعت جسمیه مطلقه میکنند و از اینجا بوادی بساط
 و صور نوعیه و از اینجا بقلاعه معدیه و از اینجا بکلاء نباتیه و از اینجا
 بفرانجه جوانیه میکنند و چون دوره جوانیه را طی کرده و مراتب
 سابقه را پرداخت و در هر مرتبه بحکم من تقریب الی شری تقریب
 الیه ذرا غامور و عنایت مخصوص و کرامتی خاص شده و صورتی
 زیباتر و خلعتی فاخر پوشیده با حسن نفوس صورت و هیکل انسانی
 فائز میگردد و با انشاء خلق اخر منفضل و متکرم شده فبارک
 الله احسن الخالقین و از آن مقام مسافرت نموده بحکم جلالتهم
 البر و الجود و زناهم من الطیبات درجات معارف را سیر کرده
 باطنه لذیذ علوم و ادراکات معقول و منقول نشو و نمونو
 حالا فی الاوطور فطورا ترقی میکند تا بابواب و حجاب ابواب

و سارقان و انا حضرت رقبه الارباب اشنا و الیف و انیس و جلیس
 میشود و در زمره اصحاب یمن و مصدقین انبیا و سلفین داخل منظر
 میگردد و او را مسلم میخوانند پس از آن محرم اسرار میشود و در مقام
 اختیار با افتخار قیام میکند و اذن جلوس در صف و مسند نشین پناه
 و تالار و لاتبار میگردم و مؤمن مجتبی خالص الایمان میشود و از آن مرتبه
 نیز ترقی کرده بالا میبرد و بتشریفات مخصوصه منظر میشود خطابات
 و الهامات میشود و لی الله میشود تا دستوری با او میدهند و او را
 برای تمکیل خلق و ارشاد و هدایت نفوس و اصلاح معاد و نظام
 معاش بچاره کان مکشتر کان و افتاده کان وادی جبر و ضلالت
 و انقراض شده کان در پای جهالت کسل میبازند و ابایات معجزات
 که مصدق دعوی و مقوی مدعای بی باشد که اسباب و ابواب
 نجات و خلاص خلق است مخصوصش میدارند و او را نبی و رسول
 و داعی الی الله و منجی و هادی خلقش خوانند و چون بکتاب و مصحف
 و دفتر دیوان مبعوث گردد رسولش نامند و چون بتأسیس قواعد
 و تقنین قوانین خاصه و نسخ شریعت سابقه بمانند که در اول الامر

باشد و چون مهر و خاتم رسالت و صفارت و وساطت خلق
 و وزارت سلطنت حق و فرمانفرمائی مملکت و رتق و فتق محتمل
 لشکر و کشور یا سپرده شود خاتمه کل و سید هر سل میشود و این شخص
 لا محاله واحد و فارد و ظل سلطان و خلیفه مالک الملک و الملک
 و متصف بصفات مختلف و مختلف باخلاق سلطان خواهد بود
 و بجای و مظهر جلال و جلال حضرت ذی الجلال و الاکرام خواهد بود
 و جمیع خطابات و مکالمات از ساحت ربوبیت با او میشود
ساقیه این شخص مقدس چنانکه در سبق تحقیق شد حقیقه
 الحقائق تمام موجودات و اصل و بنی شجره طیبه وجود و بذره
 تخم این عالم و شمع و سراج و فندیل و مصباح این مشکوه است و
 جمیع مافی الوجود در جمیع مراتب عرضیه و طولیه اشعه و پرتو نور
 این چراغ بر افر و خشنود از نور ربوبیت است و اوست مثل اعلی الحق و
 لیس کشفه شئی به فتح الله و به ختم و میانه او و حضرت واجب الوجود
 واسطه نیست و از دیرینه بضا ناذره هیا با و محتاج در جهای غربت
 بان متوسل و متمسک هستند و از اینجا علی عالمی فرمود ان الله

کنیاسی علی العرش فاستقر علی السموات فقامت وعلی الارض
فاستقرت وعلی الجبال فرست وعلی البرق فذرت وعلی البرق فلع وعلی
الودق فجمع وعلی النور فسطع وعلی السحاب فدمع وعلی الرعد فخشع
وعلی اللیل فدمجی واطلم وعلی النهار فانار ویتسم بکفتای انبیا^ن
خوشدل من خوشاایشان وکفنگوی ایشان **ساقیه** هر چه
و مرتبه از درجات و مراتب عالیہ اقل واضیق است از درجه ومرتبه
دانبه و از چندین هزار نفس بسیار که کسی مهتدی و مسلم است و از
چندین مسلم قلبی مؤمن و از کثیری مؤمن اقلی عالم و از بسیاری عالم
کمی عامل و از چندین عامل عالم نفی بسیاری از اولیاء
اندکی نبی و از انبیاء بیشمار معدودی رسل و از رسل کثیرین نفر
اولو العزم و از میان ان بزرگواران یک نفر خاتم کل کمال انسانی و جامع
جمیع جمال الاهی است و اوست مقصود از کل و غایة ایجاد کل و محتاج
بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک هزار نقد بیار از کائنات اند
یکی بیکه صاحب عباد ما نرسد هزار نفس بر این ملک صنع و یک
بدل پذیر نفی نگار ما نرسد **شط** اعلم نور الله قلبک انک

قلی

شک

تفاوت و تباین و تغایر اعیان موجودات و طبقات خلق بمحض
اتفاق و وقوع است چنانکه ظاهر از عنوان ماشاء الله کان و ما له
بشایم کن و لا اسئل عما فعل است بلکه منوط و مبروط است باسباب
و مبادی عقلیه ذاتیه و حکمت عدلیه ازلیه و اراده الهیه و مشیت
ازلیه و حدانیه التعلق و تابع استعداد و امکان و قابلیت و لطف
مخلوق و موجود است و ان چنانست که حضرت حق اول جل شانہ
بعلم اصلی ذاتی محیط خود صفحه امکان را احاطه فرموده و هر ممکن را بر
امکان ذاتی و استعداد اصلی ان عطائی مخصوص داده و خلقتی خاص
پوشانیده و نیست شان موجب مکر اعطاء وجود و اخراج از امکان
و قوه محدوث و فعل فما کان فی علم الله ظهر فی وجوده العینی و ما
کان الله لیظلمهم و کلا ندھ هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان
عطاء ربک محظورا و ظلم حقیقی منع کردن مستحق و مستعد است
عما یستحق و بستاند در کجی حق را کشوند بهر کس هر چه لائق
بود دادند و اصل استعدادات و قابلیتات ذاتیات است و الذی
لا یجعل ولا یعلل و این حکم مقوم معنی ذاتی است حتی ان الذی یعرف

تفاوت

بما لا يعقل والعرض بما يعقل وسلب ذاتي از ذات محال است چنانچه
منقوم بذاتی است و بدون ذاتی توأم آن متصور نیست و آنچه سلب
آن ممکن نیست آنست که بجا نیست و آنچه نباشد گرفت و برداشت
نمی توان داد و گذاشت و افعال الهیه عدل صرفست و تابع حکمت است
و وضع شی در غیر موضع و اعطاء بغير مستحق با منع از مستحق ظلم است
و از حکیم عالم قادر صادر نمیشود زیرا که صد و ران از روی جهل و
عجز و بخل خواهد بود تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً پس بعد از این
تمام موجودات معامله فرموده بخوبی که اگر در عالم نبودی مگر همین
واحد با او نمیکرد و با او نمیداد مگر همین که کرده و داده است با اینکه
نظام عالم و عالمیان و انتظام امر آدم و آدمیان با هم وجود و اسرار
و اکمل و افضل از این وضع ممکن نیست و لو امکان لا خیار ذلک لانه
القادر الجواد و انکی اگر تمام ملک بودند ملک نبود و اگر تمام حق بودند
حق نبود و اگر تمام سلطان بودند سلطان نبود و اگر تمام غیر بودند
غیر نبود و اگر تمام عالم بودند عالم نبود و اگر تمام جاهل بودند جاهل
نمود و اگر تمام غنی بودند غنی نبود و اگر تمام زمین طلا بودند طلا نبود

و اگر هنر بود هنر نبود و هکذا در جمیع طبقات و جمیع اصناف
موجودات و این واضح است و هرگاه گفته شود بنا بر این تحقیق
فائده بعثت انبیاء و رسل و ازال کتب چیست جواب آنست که
فائده و منفعت وجود مبارک انبیاء و صحف در باب معاش و
معاد عام و خاص لا تعد ولا تحصى است اما در باب شقاوت
و سعادت و خبر شرم مردم و نوع آدمی پس اصل نفع و فائده و مقصود
اصلی از بعثت انبیاء و نصب اولیا المرشاد و هدایت مؤمنین و سعادت
و طیبین مقبلین الی الله است که بعد از آمدن باین داریا و
الوده شدن و محسوس شدن ببطنت اشقیاء و کفار در هر کجا
و مهالك افتاده اند و نجات و خلاص ایشان عین عدل و حکمت
و افعال و سر دادن و واگذارن ایشان با مستحق رحمت و مستعد
عنایت بودن ظلم و ضمیم است و جوهر حیف انانیت مندرج
بخشها و بخش بر حمله من بشاء و بدخل من بشاء فی رحمته و الطایفه
اعده عذاباً الیها و العدل الحکم لا یفعل ولا یشاء الا اعطاء کل
دنی حق حقه و اجابت و اطاعت انبیاء و صد و بر و زامان

واعمال الصالحه كاشف وعلامت وابت سعادت است وافعال الخلق
 ايت احوال ایشان و احوال ایشان نمايش فطرات ایشان است و بعد
 سعيد في بطن امه و الشقي شقي في بطن امه مقرر است و چون دای
 جان فراود دعوت سراسر سعادت داعی الی الله بکوشش ارباب استحقاق
 واصحاب استعداد و نور بنی و از بار شناختن ایشان شنیدند و
 ایشان در اهتزاز و قلوب ایشان بالنداد اید و هر کس بر حقیقه
 نور بنیت خود بسوی و روان و روان شود کالبرق الخاطف و کعبه
 الفرس و اجلا و علی کتب و غیر ذلک من انواع المشی و هذا هو المراد
 علی الصراط و دعوت حق و اجابت آن در دنیا رقیقت شفاعت است
 در آخرت و شفاعت و استحقاق آن در آخرت حقیقت و معنی
 دعوت و اجابت است در دنیا و اما فائده وجود بنیاد و کتب بالنسبه
 الی النفوس العسوفه و القلوب الکدره القسبه المضمومة العلیله فی
 فائده الشمس لاکم و الخفاش تزیید جبره و ضلالت و کفر و عدل
 فاما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم رجسا الی رجسهم و ما توا
 و هم کافرون و لا یزید الظالمین الا خسارا بلی چون افتاب بر زمین

تا بد کلهای کونا کون برارد و یراح طبعه منتشر سازد و چون بر
 دمن تا بد کرمها برآید و بوبهای کند بد و بر خیزد و در حقیقت
 فایده بعثت بنیاد و نصیب و لیا برای شفیع محرم و مین الزام حجت و اما
 بینه است لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل فیقولوا ربنا
 لو ارسلت الینا رسولا فنتبع اایاتک من قبل ان نذل و نخزي ولو
 انا اهلکنا هم بعذاب من قبله لفا لوالوالا ارسلت الینا رسولا لعلنا
 فایده رسول من الله و دعوة بسوی حق لیهلک من هلک عن بینه
 و یحیی من حی عن بینه و ابرار و اظهار ما فی الکون و البطون و
 اخراج ما بالقوة الی الفعل است خوش بود که محکم تجربه اینک
 تاسیه روی شود هر که در او غش باشد لیس الله الخبیث من الطیب
 چونکه اثرات و ثمرات و عقاب و ثواب و اجر و کفر الهی مرتب بر افعال
 و فعلیات و متصلات در خارج است نه بر مکنونات و ما بالقوات
 نمی بینی تا آتش بیتم بر بخورد نور مکنون آن ظاهر نمیشود و تا نور مکنون
 آن ظاهر نشود اثر مقصود از شمع بر آن مرتب نمیشود و بد و ثمرات
 مستوره در این تالاب بان نرسد و افتاب بر آن نباید نبات نشود

و تانیات نشود ثم غنید هد و تانیات هد خاصیت و اثران حاصل
 نمیشود یا غیان چون اشجار بر ترتیب نماید و آثار را تحصیل کند
 خار و خاشاک و فضولات را بدو نراند و هر چیز را بجای خود بنشاند
 و در تمام کارهای خود بعد از رفتار کند و بر وزن حکمت خود را هد
 و لو شئت لا انبنا کل نفس هد بها و لکن حق القول یعنی لا ملئ جحیم
 من الجنة و الناس اجمعین و هو تع لا یعطی و لا یمنع و لا یهدی
 یضل و لا ینجی و لا یهلك الا بالعدل و الاستحقاق و الاستعداد
 و بعدا لطلب و السؤال بلسان الحال و ما این مطالب بنفسه را
 در شرح دعای کبیر بنکو و جمعی بیان کرده ایم و نزاک و غبار
 شکو و شبهات را از صفحات قلوب بزرگوار زدوده ایم **شک**
 چون انتظام و نظام و تمام و انجام مهمات معاش و معاد و عمار
 عالم و صلاح عیش بنی آدم منوط و موقوف با اختلاط و مراد
 ایشانست و مباشرت افراد و احاد نوع است و این معنی بدون نی
 از انحاء علاقه و محبت و میل و مودت صورت تحقق پذیرد
 مواده و مخالطه و معاشرت بدون توافق و تشاکل و تشابه **صوت**

و شایخ و تجانس در معنی بحصول نه پیوند و قضیه الجنس الی الجنس
 بمیل و الشکل الی النظر بفرح و بطهرید بهی است پس ناچار اختلاط
 طبقات و امتزاج عنصرت طبقات و خبیثات شد علی درجات و
 مراتب و فی ذلک کلمه عدل و حکمه **ساقیه** ستر و ننگه آنکه
 با و فور معاصی و بهر مفاسد ناشیه صادره از این خلق ظاهر افت
 فی البر و البحر یا کسبت پدی الناس حضرت باری جل شأنه حلم فرموده
 و امهال کرده و لو یؤخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرهم من
 دابر و لکن یؤخرهم الی اجل مستحق همین اختلاط و امتزاج طبقات است
 و اشتباک ذراتی و مزاجی است چنانکه فرموده است و لو لا رجاء
 مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطوهم فیضیکم مفرقه بغير
 علم و لو نزلوا العذاب الذین کفروا منهم عذابا ایما و قال و ما کان
 الله ليعذبهم و انت فیهم و تا خلطه و امتزاج باقی است رحمت خدا
 از خلق منقطع نمیشود و غضب و نفث بر ایشان نازل نمیشود و
 باین جهت حضرت نوح پانصد سال در ترتیب و پرداختن کاکش
 بود تا زمان فراغ اصلا ب رسید و گفت انک ان تذرم بصلوا

تکلیف

لی خلق و تعذر در حاکم
 از این سخن بحدیست
 نشانه طریق
 منه و قد

عبادت و لا بد و الا فاجرا کفار و در خبر است که لابد للناس من ان
يخلصوا و يمشوا و يغربوا و يستخرج في الغيا لخلق كثير فبارك فرغ
صلبهم ففرغنا سبع علينا نعمة شيعنا شط چون امتياز مخلقات
و افتراق منجيات و ظهور و بروز مکونات و تحقق و حصول مبالقوبات
و تمیز جنبات طیب و سعید از شقی و صادق از کاذب بحکم و بلعین
الله الذین صدقوا من الکاذبین و بمنزله الخبیث من الطیب مطلوب
عدالت و مقصود حکمت است و وضع ادب و سیاسات و احکام
و ناموسات و قواعد عدل و انصاف و تحدید و تعریف منافع و مضار
و مصالح و مفساد و تکمیل نفوس مستعد و تقرب خلق بسوی
سعادت ابدیه و تحقیق حقائق مبدیّه و معادیه و تعریف معارف
الطیبه مطلوب عنایت از ربّه است و این معنی بدون توسّط و سائط
و وسائل و اسباب و روابط مبسر و ممکن نمیشود پس ارسال رسال
انزال کتب و نصب اولیاء و بعث علماء در عدل و حکمت لازم آمد
و برای اتمام غرض و تمامیت لطف تأیید و شد بدلائب و ارسال منجز
و ابات و راهبن و اخوات ساطعات فاهرات واجب است چون

خواص و آثار و علائم و لوازم مطلق نبوت در شخص مکرّم و وجود
معظم رسول اعظم اکرم و ما معاشر مسلمین مسلم امدان مقامات
علم و عمل و کمالات حسب و نسب و قوّت و قدرت و احاطت و
معجزات و آیات باهرات و دلالات صدق دعوی پر نبوتان
ذات مقدّس و وجود مقدّس و رسالتان شخص عظیم الشان
ثابت باشد و بهمین قیاس و نسبت و صایت و خلافت و امامت
او صباى عظام و خلفاء فخام و ائمّه هدی محقق و مشخص سازیم
و در کتب کلامیه و معقول بما الامر بدی علیّه مبین شده است
شروط عهد و عمار و مرید و سناد شئون نبوت و رسالت
و ولایت و امامت و خلافت عن الله جلّ جلاله علم است و اطلاع
بر حقائق موجودات علی ما هی علیها فی نفس الامر و اصل شرافت شأ
علم و جلالت و نباهت آن از واضحات و بدیهات است مثل عجب
جهل و نکابت بلکه غرض دعايت پجاد سموات و ارض و نشر و
ابن عالم علم است کما قال الله عزّ من قائل الله الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهنّ یتنزّل الیهمّ الریحان لغیو ان الله علی کلّ شیء قدير

وقال ايضا بعد ذكر خلق الانسان علم الانسان ما لم يعلم فابنعم نعمة
 الابدان بنبعة التعليم شعرا بذلك وتفصيل اقسام وانحاء علم وشؤون
 ان درجتي المراته اوردته وصدر الحكماء عبارات قوم رابطه شرابنق
 وطوري رشبوق تهر ونهذب فرموده واد فضل در تشويق علم و
 بيان مهبتان داده والفاظ مترادفة صادقة بران ابراد كرده وانها
 تابسي لفظ نموده تاچنين فرموده اعلم هذا ان الله ان كثير من المتسبين
 الى العلم ينكرون العلم الغيبي اللدني الذي يعتمد عليه لتلاك
 والعرفاء وهو اقوى واحكم من شابر العلوم قائلين ما معنى للعلم
 الا الذي حصل من تعلم وتفكر وروية ورتبا نعو ان العلم الحقيقي
 منحصر في الفقه وظاهر التفسير والكلام حسب وليس وراءها علم وهذا
 ظن فاسد ولبعلم اولا اقسام العلوم وماخذها وفوائدها البعلم
 ان العلم اللدني ما هو وليم هو حتى يصدق بوجوده فنقول ان
 العلم وهو الصوقة الحاضرة لمحقق الاشياء عند الجوهر العاقل
 على قسمين احدهما شرعي والاخر عقلي واكثر العلوم الشرعية عقلية
 عند عالمها واكثر العلوم العقلية شرعية عند ما هو ومن ^{الله} الجليل

له نوراً فالله من نور ما العلم الشرعي فيقسم الى قسمين علم اصول
 علم فروع اما علم الاصول فهو علم التوحيد والرسالة والكتاب
 النبوة والامانة والمعاد والمؤمن الحقيقي من عرف هذه الاصول
 عرفنا بيقينها كسفا اوبرهانها واليه اشرف في قوله نعم امن الرسول
 بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل امن بالله وملائكته وكتبه و
 رسوله الاية واما علم الفروع فهو العلم بالفن اوى والاحكام و
 الفضائل والحكومات والمناسكات وغيرها والقران مجر خط بالكل
 وفيه من المشكلات الكثيرة ما لا يحيط به كل عقل الا من اعطاه الله
 فهما في كتابه وفقهنا في دينه وعلمه علم اليقين وفي الحديث لكل حرف
 من حروف القران حد وكل حد مطلع والله نعم بين في القران
 جميع العلوم بمحقق الاشياء محسوسها ومعقولها جاهلها وخفيها
 صغبرها وكبرها واليه اشهر بقوله لا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين
 وقال طاب ثراه في آخر ما يفيد في المقام وهو انه لما كان للكتاب ظهرا
 وبطنا وحداً ومطلعا فظهر ما يفهم من الفاظه لسبق الذهن اليه
 وبطنه المفهومات اللازمة للمفهوم الاول وحده ما اليه ينتمي غاية

ادراك الفهم والعقول ومطلع ما يدرك منه على سبيل الكشف
والشهود من الاسرار الالهية والاشارات الربانية والمفهوم الاول
الذي هو الظاهر للعوام والخواص والمفاهيم الثلاث هي للخواص و
الحديث للكاملين الاختصاص منهم والمطلع للمكملين وخلاصة خص
الخواص كما برز الاولياء والعلماء الراغبين وكذلك انفسهم في
الاحاديث لقدسية والكلمات النبوية فان فيها ايضا انباءات شتى
واشارات لطيفة فكان للشرعية ظاهر وباطن ومراتب العلماء فيهما
متكثرة ففهم فاضل ومفضول وعالم العلم والذي نسبته الى النبوة
اتم وقريب من روحه اقوى كان علمه بظاهر شرعية وباطنه اكمل و
العالم بالظاهر والباطن احق ان يتبع انتمى ما اردنا نقله هنا ثم
قال طاب ثراه اما القسم الثاني من العلم وهو القسم العقلي فهو علم
مشكل يقع فيه الصواب والخطأ ومن عرف حق المعرفة يرجع بالحقيقة
اصوله الى اصول الشرعية وفروعه الى فروعها واما اصوله فهي نظرية
وعملية اما النظرية فموضوعة في ثلاث مراتب باعتبار القرب البعد
عن الاجرام الكونية فاعلاها مرتبة الاطبيات وواوسطها الرياضيات

وادانها الطبقيات واما العملية فهي ايضا ثلاثة اقسام هذبة الاخلاق
وعلم تدبير المنزل وعلم تدبير المدينة واما فروع هذه العلوم فهي ايضا
كبيرة ليس هذا المقام موضع تفصيلها اقول وقد فصلها ووضحها
جدي الامجد قدس سره في كتابه تحفة الملوك من اراد الاطلاع عليها
فليرجع اليها اذا عرف هذا فاعلم ان العلم الانساني يحصل من طريقين
احدهما التعلم والكسب وثانيهما الوهب والمجذبة وهو الاعلام الربانية
اما التعلم فهو اما من خارج واما من داخل اما الاول فطريق معروف بين
الناس مسلك محسوس والتعلم بحسب لقاء الالفاظ المسموعة من
الاستاد البشري والكتابة المنقوشة منه واما الثاني فهو التعلم
من الداخل فهو الاستغفال بالتفكير اذا التفكر في الباطن بمنزلة التعلم
في الظاهر لا ان التعلم استفادة الشخص من الشخص المجرب والتفكر
استفادة النفس من النفس الكلية وهي اشد تاثيرا واقوى تعلما
من جميع العلماء والعقلاء والعلوم مركوزة في اصل النفس ومنهجها
بالقوة كالبنية في الارض وكالصورة في المرآة قبل ان تذابق بظفر
والتعليم خارج ذلك الشيء الذي بالقوة الى الفعل فالعالم بالافادة كما

ونفس المتعلم كالارض المزروعة والعلم بالقوة فيها كالبنو والنوا في
الارض يثمرها المعلم يسقي التعليمات المثاليات وانز النشاوا^ك الشو
والشبهات وتهذبها عن نباتات الاعتقادات الرديئة المفسدة واذا
كملت نفس المتعلم يكون كالشجرة المثمرة او كالمراة المصقولة الحاذية
شطر صورة المطلوب بعد خروجه عن حد القوة المحضة التي طرفة
اوان الطفولية كالحد يد بعد ان يذاب الى ان قال واما التعليم
الرباني من غير واسطة فقد يحصل منه وراء هذه العلوم وهي
علوم اخروية عمل عبقضاها وظفر بها علماء الاخرة المعروضون عن
الدنيا والزاهدون فيها وحرمها الله على علماء الدنيا الراغبون
فيها وهي علوم كسفية لا يكاد النظر يصل اليها الا بذوق ووجدان
كالعلم بكيفية حلالة السكر لا يحصل بالوصف فمن ذاق عرفه و
ذلك على وجهين الوجه الاول لقاء الوحي وهو ان النفس اذا كانت
مقدسة عن دنس الطبيعة ودرن المعاصي مطهرة عن الرذائل
الخالصة مقبلة بوجهها الى ربها متوكلة عليه معتمدة على فاضله
فان الله تعالى ينظر اليها بحسن عنايته ويقبل عليها اقبالا كلياً ويثبته

منها الوحا ومن العقل الكلي فلما وينفش من لدن فيها جميع العلوم
كما قال نعم وعلمناه من لدنا علماً وبصر العقل كالمعلم والنفس
الكليّة كالمعلم فحصل جميع العلوم له ويتصور بصوره الحقائق من
غير تعلم كما في قوله نعم مخاطباً للنبيّة ما كنت تدري ما الكتاب ولا
الايمان لكن جعلنا نوراً يهدي به من نشاء من عبادنا وقوله تعالى
وعلمك ما لم تكن تعلم وهذا النور العلم اشرف من جميع علوم الخلق
لان حصوله عن الله نعم بلا واسطة وكان اعلم الناس بقوله انبي
ربي فاحسن تأديبي الوجه الثاني وهو الالهام وهو استفاضة النور
بحسب صفاتها واستعدادها في اللوح والالهام اثر الوحي والوحي
بينهما ان الوحي اصح واقوى من الالهام والاول يسمى علماً نبوياً
والثاني لدنياً وانما كان كالضوء من سراج الغيب يقع على قلب صا
فارغ وذلك لان العلوم كلها موجودة في النفس الكليّة التي هي
من الجواهر المفارقة الاولى المحضة ونسبتها الى العقل نسبتها
الى ادم وقد بين ان العقل الكلي اشرف من النفس الكليّة من افاضته
العقل الكلي يتولد الوحي ومن اشراف النفس الكليّة يتولد الالهام فالنبوة

هي قبول النفس القدسية حقائق المعلومات عن جوهر العقل الكلي
 بالمخاطبة الروحانية والحدوث القدسي والرسالة تبليغ ذلك الى
 المستفيدين والتابعين وربما يتفق القبول للنفس لا يثبت في له التبليغ
 كما قال تعالى في حق خضر وعلمناه من لدنا علماً وقال امير المؤمنين ع ان
 رسول الله ادخل السان في في فانفتح في قلبى الف باب من العلم مع
 باب الف باب وقال ابق لو شئت الى الوسادة حكمت به اهل
 الانجيل انجيلهم وبين اهل التوراة بتوراهم ولا اهل القرآن بقرانهم
 ومعلوم ان هذه المرتبة لا يحصل لاحد بحمد العلم الا انساني بل
 بقوة العلم اللدني ثم سر الكلام في الكشف ومراتبه ومبادئه و
 اقسام الالهامات والوسوس واسبابها الى ان قال ولما الكشف
 المعنوي المجرد عن صورة الحقائق الحاصل من تجليات العلم الحكم وهو
 ظهور المعاني الغيبية والحقائق الغيبية فله مراتب واولها ظهور
 المعاني في القوة المتفكر من غير استعمال المفاهيم وتركيب
 القياسات بل بان ينقل الذهن من المطالب الى مبادئها وبعث
 بالحدس ثم في القوة العاقلة المستعملة للمفكره وبعث النور القدسي

والحدس من لوازم انواره في ادنى مراتب الكشف ثم في مرتبة
 القلب وبعث بالالهام ان كان الظاهر معنى من المعاني لا حقيقة من
 الحقائق وروحاً من الارواح والافلاك مشاهدة فليست ثم فهمام
 الروح وبعث بالشهود الروحي وهي بمثابة الشمس المنيرة لسحوات
 مراتب الروح وارضى مراتب الجسد فهو بذاته اخذ من الله العلم
 الحكم المعاني الحقيقية من غير واسطة على قدر استعداد اى قوة
 قبوله الاصل وبفيض على ما تحته من القلب قواه العالية والسافلة و
 قال في الفرق بين الالهام والوسوسة اعلم ان التجرد لمحض الخرد اب
 الملائكة المقربين الذين هم في عليين ومنهم نفوس الخيرات الى تنبأ
 وجودهم والتجرد لمحض الشر سجدة الشياطين المردفين الذين هم في اسفل
 سافلين ومنهم يتعدى الشر الى اتباعهم وجودهم والرجوع الى
 التجرد بعد الوقوع في الشر ضرورة الادميين فالملك للخير الملك والمردف
 للشر الشيطان وازدوج في طينته الانسان شائبان واصطفي فيه
 سبيحان وكل عبد مضع نسبته اما الى الملك والى الشيطان لانه في
 اول الفطر له قوة قبول اثار الجميع وانما يخرج من القوة الى الفعل بمراد

شک

اعمال بنشأ منها للقلب احوال اما الاعمال الحسنه فمورث للقلب صفاء
وضياء يستعد به لقبول الهام الملك واما الاعمال البغيه فمورث
للقلب ظلمه وكدوره يستعد بها لقبول وسوسة الشيطان
انتهى ملخصا **شط** از غاوی ومطاوی تحقیقات وشفقه بنشأ
معلوم ومنتكشف میشود که علم وادراك اشیا بر سه قسم است حضور
ذاتی وحصولی وخصیلی اکشایی و علم حضوری عبارت است از
اطلاع واحاطه عالمه بما سواه بذاته لا بواسطة شیئی نرآند علی ذاته و
خفا و غیبت و عدم انکشاف و ظهور معلوم و ما سواه ممکن بنشأ
و تمام موجودات نزد او حاضر و ظاهر باشد حضوره و ظهوره و
نفسه و این معنی مختص ذات اقدس حضرت باری جل اسم است که
احاط بکل شیئی علما و لا یغریب عن علمه مثقال ذره فی الارض و لا فی السماء
ولا یخفی علیه خافیه بعلم خاشئه الاعین و ما تخفی الصدور و علم
اکشایی شأن و خاصه طبقات ناس است که از اسباب ملکته ظاهر
باعمال فکر و تدبیر و استعمال حواس و آلات بدنیه اکشایی بنشأ
و از اکشی و رسمی نامند از انتم اجتنه فی بطون امها انکم لا تعلمون

و از این تفاوت و اختلاف است و حق
منا در حق بنشأ و رستگار بنشأ

شبیاء و علم حصولی شأن و خاصه سلسله حلیله انقیاء و اولیاء
و طبقه علیة انوار و عقول و روحانیه است که یکا در زینها بصی
و لوله تمسسه نار و از اعلم موهوبی و لدنی و ربانی و ملکوتی خوا
و ان یجربا لفقات و توجه نفس حاصل و اذا شاء ان یعملوا علما و یز
تفاوت درجات و طبقات بنشأ ابرار و ائمه اطهار از حضرت طاهر
و فربه طیبه اخباران بزرگوار احاطه علم و اطلاع ایشانست بجمع
شاهد و غایب از عالم ملک و ملکوت تمامان و ما یكون الى القيمة
و مخفی نیست چیزی را ایشان از امرایمان و زینین و زید ایشان است
جمع علوم ملک و انبیا و مرسلین و زو متبع اخبار و انوار اقصیه
از مسلم است و کفی فی الباب قوله نعم و کل شیئی احصیناه فی امامیه
و فی الاحتیاج عن النبی معاشر الناس ما من علم الا علمه ربی و اعلمه
علیاء و فی الخراج عن الرضا فی قوله نعم فلا یظهر علی غیبه احد الا من
ارتضى من رسول فرسول الله عند الله مرتضى و نحن و رثه ذلك
الرسول الذی اطلع الله علی ما یشاء من غیبه فعلنا ما کان و ما
یکون الی یوم القيمة و فی الکافی عن الصادق لو کنت بنی موسی

وتخصر خبرهما في العلم منهما وانباتهما بما ليس في ابيهما لان موسى و
 الخضر علما ما كان ولم يعطيا علم ما يكون وما هو كائن حتى تقوم الساعة
 ويمكن ان يقال وجه كون علمهم محيطا بجميع الحوادث ما كان وما سيكون
 ان العلم اما ان يستفاد من الحس برؤية او بخرقة او سمع خبر وشهادة
 او اجتهد او نحو ذلك ومثل هذا العلم لا يكون الا متغيرا فاسدا
 محصورا متناهيا غير محيط لانه لا يتعلق بشئ في زمان وجوده علم
 وقبل وجوده علم اخر وبعد وجوده علم ثالث وهذا كعلوم اكثر الناس
 واما ان يستفاد من مباديه وعقله واسبابه وغاياته علما واحدا كلياً
 بسيطاً محيطاً على وجه عقلي غير متغير فانه ما من شئ الا وله سبب لسببه
 سبب وهكذا الى ان ينهي الى مستبدا لا سباب وكلما عرف سببه
 من حيث يفضيه ويوجبه فلا بد وان يعرف ذلك الشئ علماً خبيراً
 دائماً في عرف الله باوصاف الكمال ونعوتة الجلاله وعرفته مبداً
 كل وجود وفاعل كل فيض وجود وعرف مائكنه المقربين ثم مائكنه
 المدبرين المسخرين للاغراض الكلية بالعبادات الدائمة والسنن المستمرة
 من غير فناء لغوب الموجبة لان يترشح عنها صور الكائنات كل ذلك

على الترتيب السببي والسببي فمحيط علمه بكل الامور واحوالها ولو احاطها
 علماً برئاً من التغير والشك والغلط فاعلم من الاوائل الثواني ومن
 الكتب انما الخزيات المترتبة عليها ومن البسائط المركبات ومن البذور
 الثمرات ويعلم حقيقة الانسان واحواله وما يملكها وما يتركها وما
 يسعد ها وما يصعد ها الى عالم القدس وما يدنسها ويرديها بشقيها
 وبهويها الى اسفل السافلين علماً ثابتاً غير قابل للتغير ولا يحتمل النظر
 الرتيب فاعلم الامور الجزئية من حيث جزئيتها دائمة كلية ومن حيث
 لاكثرية فيه ولا تغير وان كانت هي كثيرة متغيرة في انفسها وبقياس
 بعضها الى بعض فهذا كعلم الله سبحانه بالاشياء وعلم مائكنه المقربين
 وعلوم الانبياء والرسلين والاوزياء المرضيين باحوال الموجودات
 الماضية والمستقبله وعلم ما كان وما يكون الى يوم القيمة من هذا
 القبيل فانه علم كلي ثابت غير متجدد يتجدد المعلومات ولا متكثر بتكثر
 ومن عرف كنهه هذا العلم عرف معنى قوله تعالى ونزلنا عليك القرآن
 تبيناً لكل شئ وبصدق بان جميع العلوم والمعارف في القرآن الكريم
 عزنا حقيقة قباءاً وتصديقاً بقرينة على بصيرة لا على وجه التقليد الشما

ونحوها اذ ما من امر الا وهو مذکور فی القرآن اما بنفسه وبقومانه
واسبابه ومبادیه وغایانه ولا یتممّن من فهم ايات القرآن وعجائب
اسرارها وما یلزمها من الاحکام والعلوم التي لا یبناهی الا من کان
علیه بالاشیاء من هذا القلیل وقد اورد هذا التحقیق لمختصام کلام
بعض اهل المعرفة فی اول الصافی وفي بحر المعارف وهو تحقیق حقیق
بالصدق وبوجهی دیگر چون مرآت الواح نفوس وصفائح قلوب
ان سلسله جلیله بادناس وارجاس ملکته ناسوتیه ووزنک وکدر
طبیعه بشریه مکدر ومدتن شده وصقالت ذاتیه وطهارت فطریه
ابشان مفضی انطباع صور کائنات وعلم واطلاع بر احوال موجودات
بواجهت ومشاهدت عقول کلبه مجرّه که معادن علوم وغرائز
حکمت هستند بر اصل ثانوی واستصحاب حال افشاء ثبوت علم ایشان
میکند عند الشک فی علمهم بشئی وانچه فخر اهل فضل وعلم در قوانین
اصول اختیار فرموده چیست قال فی قانون ترک الاستفصال تیر لغزله
العموم فی المقال وترك الاستفصال مع تفاوت الحلال والظاهر فی
الجواب الی اطلاق السؤال ینالزم الایهام والاضلال وهذا فیما علم

عدم العلم یعنی علم الامام واضح واما فیما لم یعلم فهو انهم کذلک لا یکنون
عدم العلم فان علوم المعصومین انهم حادثه وکل حادث مسبوق بالعقد
الاولی یعنی فالاستصحاب یقتضی حکم بعدم حصول العلم لهم بورد
السؤال عند الشک مجال تأمل است مگر آنکه مراد این باشد که اصل
عدم الثقات نفس معصوم است وعدم اطلاع اوست بر ما وقع ^{انکه}
مقصود از انهم قیام نشوین حال معصوم باشد مجال رعایا وامت
فناقل ولا تغفل **شسط** چون احاطه علم نبی و امام بجمیع ماسوی
محقق شد اشکال در مقام آمدیکی در خوردن امام ثامن علیه السلام
تخم مرغ مستحصل بر تار و بعد از اعلام فی فرمودن ان وفوت شدن
نماز صبح از حضرت سیدنا نامر با ان فضیلت بسبب در خواب افتادن
و بعد قضا فرمودن و دیگر تعرض مهلکات و محاربات و تناول
سمومات قتال با فرموده خلاجل شأنه ولا تلحقوا بیدکم الی الله لکن
یسرعون الله در بیان حل هر دو اشکال و رفع هر دو اعضال کوئیم
شسط اما قضیه اکل بیضه قماریه فاصل الخمار واه فی الوسائل
عن عبد الحمید بن سعید قال بعث ابو الحسن غلاما یشتری له بیضا

کتاب

کتاب

فأخذ الغلام بيضته وبضئين فقام بها فلما أتى به أكله فقال له مؤمله
 أن فيه من الفار قال فدعا بطشت فنقيا ففأه وقد قال شيخنا الأجل
 الشيخ مرتضى رضي الله عنه وما ورد من قبيح الامام البيض الذي قام من
 الغلام فلعنه الخذر من أن يصير المحرم جزء من بدنه لا للرد إلى المالك
 لكن بشكل إن ما كان تأثيره كذلك بشكل أكل المعصوم له جهلا أنباء على
 عدم اقله بالحرمات الواقعية لاجهلا ولا غفلة لأن ما دل على عدم
 جواز الغفلة عليه في ترك الواجب وفعل المحرم دل على عدم جواز
 الجهل عليه في ذلك اللهم إلا أن يقال بأن مجزئ التصرف من المحرمات
 العلية يعني أنه يجرم إذا علم بجرمته ويتبدل بالجهل إلى الإباحة والثبات
 الواقعي الغير المتبدل بالجهل إنما هو في بقائه وصبره وتردده لا عما
 يتخلل من بدنه والغرض اطلاع عليه في أوائل وقت تصرفه في المعنى
 ولو يستمر جهله هذا كله لنطبق فعلمهم على القواعد والأحكام في
 حركاتهم من قواهم وأفعالهم شئون لا يعلمها غيرهم وجدى لا يجد
 طاب ثراه عمل رسالة محل هذا الاشكال وجواب هذا السؤال وبقائه
 التماس والعكس مهمل لذلك مقدمات الأولى أن العلم ^{حكما} بالأحكام

والموضوعات بقدر البصر والطاق من غير عسر وجح لا ترم على المكلف
 والاعتماد على أصالة البرائة إنما هو بعد الفحص والبحث والبأس عن
 الدليل والامارة الثانية أن التكلف متفاوت بالشدة والضعف
 بحسب تفاوت مراتب المكلف في الفضل والعقل وحسنات الأبرار
 سيئات المقيمين الثالثة أن طبقات الأئمة والرعية لنفس استعدادهم
 وقصور قلوبهم عن كمال العلم والعقل في عسر وجح عن ادراك الواقع
 ونفس لا مفر فكيفهم مؤدى الامارات والاحكام الظاهرة بقدر
 وسعهم وعلمهم التماس في الاسباب الملكية الظاهرية لئلا يكون
 عليهم ضيق وجح وكل هذه المقدمات مما بين في الاصول مستفص
 الرابعة أن سلسلة الانبياء والاولياء مفتحة عليهم ابواب الملكوت
 مبسرة لهم اسباب العلم بالواقع والفحص عن حقائق الاشياء على ما هي
 عليها كيف شاؤوا ومقارادوا وبسر وسهولة فهم مكلفون بالامور ^{فعلية} الشرعية
 والاحكام النفس الامرية ولهذا ورد عنهم إذا شئنا أن نعلم نعلم ^{معاشا}
 علمهم على مشيئتهم المحققة الحاصلة لهم للادراك والعلم بحكم كلمة إذا
 دون ان كما بين في التحوكيف لا العلم بصفه كمال وامر ادته كمال على كمال

وهم كمال الدين والدنيا وصلاح الارض والسماء فهم البتة نشأوا
 العلم بحجته الشئ والاطلاع على قبحه وناثره لئلا يفتنون بالحرام و
 يتأثرون عنه في النفس والبدن تأثرا ناعا كما تأثر الستم والمسكر كيف
 لا وهم ارواحا فداهم انوار واسرار الهيته مودعة في هياكل بشرية وقد
 قال اميننا وسيدنا نزلونا عن الربوبية وارفعوا عنا الخطوط البشرية
 فانا عنهم منزهون وعما يجوز لكم بعدون رواه العلامة طاب ثراه
 في جامع الاخبار ومن الخطوط البشرية ارتكاب الحرام جهلا واشتبا
 سبحانه الله لم يرض الله خالفهم قراهم في اصلاب غير طاهرة وارحام
 غير مطهرة والى الله باعهم الا ان يذهب عنهم الرجس ويبطهرهم
 تطهيرا من كل دنس ونقص وعيب مع انهم حينئذ غير مكلفين وانه
 لا تنزل راحة ونزاهة ولا تنزى الخرف العسل اذا حل فيه فكيف ينزى
 ارتكابهم للحرام واسبابهم بما فيه نقص ومبكتهم الله ويجوز لهم اكل
 الحرام الواقع مع ما له من التأثيرات فبالحق الله قد حرم الله عليهم
 الزكوة معللا بانها اوساخ ايدي الناس فكيف يجوز لهم وبيعهم لهم
 اكل الحرام وما استحصل من الفار فليجوز لهم ارتكاب الزنا وقل النفس

وجميع الكبار جهلا واشتباها بتفصيل المناط واتحاد الطريق واعتقا
 ذلك في حقهم ومقايستهم بآثر الناس من رعيتهم فاسد ناش مرعد
 معرفتهم امام زمانهم ومن لم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة
 جاهلية وهوى الى الهاوية وما ادركك ما هيبة ناهية اذ اغتر
 هذا فاعلم ان الائمة والانباء عليهم صلوات الله لهم جهتان لئلا
 ملكوتية بها يستفيضون من الله جل جلاله الفيوض ولهم من هذه
 الجهة تكليفات خاصة واقعية نفس مرتبة خارجة عن طوق البشر
 من نحو عبادتهم وزهدهم وشجاعتهم وصبرهم وطاعتهم وجهته
 سائلة ملكية بها يفيضون على الناس وبعاشرتهم وببشارتهم
 بشاركونهم في الاحوال والاقوال ان نحن ^{والافعال} الا بشر مثلكم وما ابرسلنا
 من رسول الا لبسان قومه فاوردتمنا لا يناسب شأنهم وجهتهم
 النورية انية فهو من باب نزلهم منزلة رعيتهم وتزيتهم بزيتهم وتسلطهم
 مسلطهم حتى تادبوا باداب لا تقه يا حوالهم ومقايستهم لدرجاتهم
 كمثل الالب الكبر الحكيم العلم منزلة الابن الصغير الجاهل القاصر
 چونكه با كودك سر و كارت فناد هم زبان كودكي بايد كشاد وكما

ان الخطابات لغیر الالاف بشانهم وجهتهم القدسیة من باب
ایاک اعنی واسمعی باجابه کذلک الافعال الصادقة منهم علی خلاف
شانهم وحالهم المکتوبة ومنها اکل البضعة الغائبة وقبها فهو
محمول علی التعلیم الفعلي یعنی اذا انفق لکم اکل المحرم جهلاً وعلتم به
بعد ذلك ویمکنکم دفعه وتجنبه حتی بالقی فافعلوا انتمی ملخصاً
موضحاً وحق در جواب وجواب تا صحیح التکوت علیه است که
صاحب ناموس الهی وواضع اداب شرعی در مقام معاملة باخلو
ناچار باید بطریقه سحر سهله و مسالت ظاهر رسالت و اخذ باشد
و این مقام شریعت و ستر حجاب باشد و تخطی از ان جایز نیست الا
ما شد و نذر علی ما یقنضیه الحکمة والمصلحة الالهیة و در مقام معاملة
بانفس خود راه باطن و طریق واقع رسالت و طاریق باشد و انمقا
طریق باشد و در مقام معاملة با خالق بعبودیت محضه و فناء اراده
او در اراده حقّه از لایته باید قائم باشد و انمقام حقیقت باشد
و قد ورد عن راتب المرتبة الحقیقة ان الشریعة اقوالی والطریقة
افعال والحقیقة احوالی و قد قبل فی بیان المراتب الثلاثة اقوال اخر

منها انها عبارة عن حقیقة واحدة والمغاثة باعتبارات فالشرع کائن
الکاملة لها فشرولت ولبت لب مثلاً الصلوة خدعة وقرینه ووصله
فالخدعة الشریعة والقرینه الطریقة والوصله الحقیقة وقصة حضرت موسی
وخضر علیهما السلام شاهد مدعا و مصدق دعوی است زیرا که
خضر راه باطن را می بینود و بعلم واقع عمل می نمود و حضرت موسی از راه
ظاهر که حق نبوت است و مقام شریع شریعت است عراض می نمود
و خطاب بن شطیط مع صبر امی شنید و امرشان بحد فراق بنی و
بنیت انجامید و بالنفا خضر عبت و در تحت طاعت موسی بود زیرا
که او در مقام ولایت مقیده بود و موسی در مقام نبوت مقیده و
نبوت در حقیقت ضبط ولایت است و انفا تحمل اعبای و طاق
مشاق رسالت بغایت مشکل است ملا حظ فرما شخص قادر بر فدا
کامله نامه در کسوة عجز و ضعف مکتبی شود و عالم محیط العلم بلباس
جاهل ملتبس گردد و از طور و طرز و حد ضعیف و جاهل حسب
تکلیف و امر الهی متخطی و متجاوز نشود و قد می از راه ظاهر خارج
نکرد و واکب بر مرکب افاده بقدر جوی از هما شاه را جل تعبدی نکند

چه قدر صبر و طاقت لازم دارد تا آنکه علی خلق عظیم بشود و حال
آنکه قوه می بشکند بر بقر و ممتا کن عند امر من خلیقه وان
خاها تخفی علی الناس تعلم قال ولی الله الصادق و ما اضم احدکم
شبهاً الا و قد اظهره الله علی صفحات وجهه و هفوات لسانه
والله اعلم حيث يجعل رسالته و برای فضیلت موسی از خضر
و جی دیگر نیز گفته شده و چون این مقدمه دانسته شد پس گوئیم
حضرت حجت الله علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء حرام خود
و برای او جهل و استنباه نبود تا تخم مخمور الحال بحکم کل شیء
حلال حتی تعلم انه حرام حلال باشد بر او بلکه بعلم باطن و اطلاع و احاطه
بر واقع عالم بحقیقتان بود و ان را بوجه صحیح و واقع و نفس الامر حلال
میدانست با احتمال آنکه از روی مقاصد و معاوضه خود خوردن
اخذ کرده باشد نظر بعلم خود به تلف حق و مال خود یا اینکه در خبر
با اینکه عوض مقامه بوده نشده و یا اینکه شاید مقام غلام شخص
مباح المال بوده علی ان الارض و ما فیها للامام و الناس عبید و اما
له و العبد و ما فی یدہ لمولاه ما کما روی فی الوافی عن ابن الریسع

قال لم یکن ابن ابی عمیر بعدل هاشم بن الحکم شبهاً و کان لا یغیب
اشیاء ثم انقطع عنه و خالفه و کان سبب ذلك ان اياما لک یخفی
کان احد رجال هاشم وقع بینه و بین ابن عمیر ملاحاة فی شیء من
الامامة قال ابن ابی عمیر الذین کلفها للامام علی جهة الملك و انزلوا
بهامن الذین هی فی یدهم و قال ابو مالک کذلک ملائک الناس
الا ما حکم الله به للامام من الفی و الخمس و المغنم فذلک له و ذلک
ایضاً قد بین الله للامام ان یضعه و کیف یضع به فراضیا لهشام
ابن الحکم و صار الیه فحکم هشام لابن مالک علی ابن عمیر فغضب
ابن ابی عمیر و هجر هشاماً بعد ذلك قال صاحب الوافی لا یغیب اشیاء
بل یکثر اشیاء فان الاغیاب فی الاشیان ان یأتیه جناد و یون جنین و
الملاحاة المجادلة ملائک الناس لهم بدل کذلک و لعل هشاماً سئل
الثقیة فی هذه القنوی و باوجه حلال بودن و اکل وجه فی قنوی
شاید این باشد که اگر میفرمودند حلال بودن بر من نه حرام در عرض
فنه بودند و با تمام میشدند به تحلیل و با حاة قمار یا موجب شبهه
حل قمار میشد برای بعضی پس برای دفع این مفاسد نفی میست

ما توربه فرموده بقی فرمودن و در قی باعد فایده برای مالک
غایت تزیین و تطهیر دامن است انحراف و نهایت آخر از استانه محرم
فایم و اغنم واستقم فانه لعمری وجه وجهه مثل هذا الفعل الصادر
من الامام النبیه و لمجد سبقی الیه احد و لن تجد له من دونه ملخدا
ش اما قضیه فوت صلوته صحیح از رسول اعظم روای فی الوسائط
عن سعد الاعرج قال سمعت ابا عبد الله يقول ان الله نام رسولاً
عن صلوته الفجر حتى طلعت الشمس ثم قام فبدء فصلی الركعتین قبل الفجر
ثم صلی الفجر واصل قصه مستفيض النقل و ملغی بالقبول است
بشهادت شیخ اجل بهاء الدین طاب ثراه مکرانکه از ائمه الله علامه
حلی قدس الله روحه نقل شد ان حدیثهم فی ذلك باطل الاستحالة
صدور ذلك عن النبی و استناد اعظم الشیخ مرضی رضی الله عنه
بعد نقله الاقوال فی المسئلة و اقبولا قال والانصاف ان نوم النبی
او احد المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین عن الواجب سبباً
اکد الفرض نقص علیهم بنفیه ما دل من اخبارهم علی کمالهم و کمال عیانة
الله تعالی بهم فی تعبدهم عن الزلل بل لظاهر ان هذا النقص من هم

وقد نقاه شخبنا المقید فی رسالة معمولة فی ذلك و بالجملة فصد
هذا الخلفا بحصل القطع به من تتبع متفرقات ما ورد فی کمال انهم
و عدم صدور القیام منهم فعلاً و ترکاً فی الصغر و الکبر عملاً و خطاً و لذا
نظری الخیر بعض المتأخرین اللهم الا ان يقال بإمكان سقوط أداء
الصلاة عنه فی ذلك الوقت لمصلحة علمها الله سبحانه كما یشریه
بعض الاخبار کما فی رواية الاعرج و انما فعل ذلك رحمه هذه الامة
لئلا یغیر التحیل المسلم اذا نام عن صلوته و یؤتیه قوله مخاطباً الاصح
منهم بوادی الشیطان و لم یقبل منّا فعلم ان التوركان زلالاً انهم لا منه
انتمی ملخصاً و یؤكد ما ذکره طاب ثراه و ما ورد من مستفيضاً فی
الله انهم بنامه عنده و لا ینام قلبه **ش** و اما قضیه وقوعهم فی
الهلکات و نسا و لهم المهلکات پس بدان نور الله قلبک بنور العرفان
انکه جمیع حرکات و سکات و اقوال و افعال این سلسله نورانیست و معبود
و موعود و محفوظ من الله جل جلاله است و صحیفه و دستور عمل و
معامله ایشان باخلق مکشوب و مخنوم من الله العزیز عن سلطان
و ایشان سپرد مشد و اخبار کثیره در این باب وارد است من جمله

ما عن الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام ان الله تعزى انزل على نبيه صلى الله عليه وآله كما باقبل وفانه
فقال يا محمد هذه وصيتك الى النجبة من اهلك قال ومن النجبة يا جبريل
فقال علي بن ابي طالب وولده عليهم السلام وكان على الكتاب خواتيم
ذهب فدفعه النبي الى امير المؤمنين وامره ان يفك خاتما منه وعمل
بما فيه ففك امير المؤمنين خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى ابنه الحسن
ففك خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين ففك خاتما فوجد فيه
ان اخرج يقوم للشهادة ولا شهادة لهم الا معك واشرف نفسك لله
ففعل ثم دفعه الى علي بن الحسين ففك خاتما فوجد فيه ان اطرق
واصمت والزمن ترك واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ففعل ثم
دفعه الى ابنه محمد بن علي ففك خاتما فوجد فيه حديث الناس افهم
ولا تخاف الا الله عز وجل فانه لا سبيل لاحد عليك ثم دفعه الى ابنه
جعفر ففك خاتما فوجد فيه حديث الناس افهم وانشر علوم اهل
بيتك وصدق بائلك الصالحين ولا تخاف الا الله وانت في حزن
وامان ففعل ثم دفعه الى ابنه موسى وكذلك يدفع موسى الى ابي
بعده ثم كذلك ابدا الى قيام المهدي وفيه ايضا اتي ما لا يعلم

صبيبه والى ما بصير فليس لك بحجة الله على خلفه وفي البحار عن بعض
الكتاب انه لما عرف الحسين على الخروج من المدينة اثنى امره ففكنا
بابني لا يخرجني بخروجك الى العراق فاني سمعت جدك يقول يقبل
ولدى الحسين بارض العراق في ارض يقال لها كربلاء فقال لها يا امي
وانا والله اعلم ذلك واني مقتول لا محالة وليس لي من هذا بد واني و
الله لا عرف اليوم الذي قتل فيه واعرف من يقتلني واعرف البقية
التي ادفن فيها واني اعرف من يقتل من اهل بيتي وقرايتي وشيعتي و
ان اردت باقامه امر بك حفرني ومضيتي ثم اشار الى جهة كربلاء
الا ارض حتى ارها مضجعه ومدفنه وموضع عسكره وموقفه ^{مشهد}
فعند ذلك بكى ام سمية بكاء شديدا وسلمت امره الى الله فقال لها يا
اماه قد شاء الله ان يراني مقتولا مذبوحا ظمأ وعدوانا وقد شاء
ان يري حرمي ورهطي ونسائي مشردا واطفالي مذبوحين مطلقا ^{من}
مأسورين مقبلين وهم يستغيثون فلا يجدون ناصرا ولا معينا
وقال السيد الجليل ابن طاوس رضي الله عنه في توجبه ما يصدر ^{منهم}
من امثال هذه الامور ولعل بعض من لا يعرف حقائق شرف السعادات

بالشهادة بعقود الله لا يتعبد بشئ هذه الحالة اما سمع في القرآن
 الصادق المقال انه تعبد قوماً بقتل انفسهم فقال نعم فقبوا اليكم
 فافعلوا انفسكم ذلكم خبركم عند بارئكم ولعله بعقود ان معنى قوله
 تعالى ولا تلهوا بآيديكم الى التهلكة انه هو القتل وليس الاكراه
 وانما التعبد به من بلغ درجات السعادة ولقد ذكر صاحب المغنل
 المروى عن مولانا الصادق في نفسه هذه الابنة فرمى عن سلم قام
 غزونا واصطفينا والعدو صقبن لم ار اطول عنهما ولا اعرض الرؤ
 قد الصقوا ظهورهم بحائط مدينهم فحمل رجل منا على العدو فقال
 الناس لا اله الا الله القى نفسه الى التهلكة فقال ابو ايوب الانصار
 انما تقولون هذه الابنة على ان يحمل هذا الرجل بلبس الشهادة وليس
 كذلك انما نزلت هذه الابنة فينا لاننا كنا قد اشتغلنا بنصرة رسول الله
 وتركنا اهلنا واموالنا ان نفهم فيها ونصلح ما فسد منها فقد عنت
 بتشاغلنا عنها فانزل الله انكار لما وقعت في نفوسنا من التخلف
 عن نصرة رسول الله لاصلاح اموالنا ولا تلهوا بآيديكم الى التهلكة
 ان تخلفتم عن رسول الله وانتم في بيوتكم الفيتم بآيديكم الى التهلكة

وسخط الله عليكم فهلكتم وذلك رده علينا فيما قلنا وعرفنا عليه
 من الاقامة وتحرص لنا على الغزو وما نزلت هذه في رجل حمل على العدو
 طلباً للشهادة بالجهاد في سبيل الله رجاء لثواب الآخرة اقول وفي
 باب الحج من الكافي ما يدل على هذا الوجه انهم ثم ان هذا السبيل
 الجليل ورد في خطبة كتابه ما يجنبني ابراهه هنا قال الحمد لله الذي
 نزه اوليائه عن دار الغرور وسماهم الى انوار السرور ولم يفعل ذلك
 بهم محاباة لهم على الخلاق ولا الجأء لهم الى حيل الطريق بل عرف
 منهم قبولاً للالطاف واستخفافاً للحاسن الاوصاف فلم يرض لهم
 التعلق بحبال الالهال بل دفعهم للتخلق بكمال الاعمال حتى فرغت نفوسهم
 عن سواه وعرفت رواحهم شرف رضاه فصرخوا اعتناق فلو بهم
 الى ظله وعطفوا املهم نحو كونه وفضله فرمى لديهم فخره المصدق
 بدار قبائمه ونظر اليهم مستحسناً من حذار لقائه ولا تزال شفقتهم
 منضاعفة الى اقرب من مراده وان يحتمل مقدار فخره بخواصه وادبه
 واسماهم مصبغة الى استماع اسرارهم وقلوبهم مستبشرة بجلاله
 نذكره فيما هم منه بقدر ذلك التصديق وجباهم من لذجاء

حبابه
 نصر وخفته
 ومال
 اليه

البر الشقيق فما أصغر عندهم كل ما اشتغل عن جلاله وما أتركهم لكل
 ما أباعد من وصاله حتى أنهم يتيمنون بانزلك الكرم والكمال ليسوا
 أبدًا لحل المهابة والجلال فاذا عرفوا أن جوتهم مانعة عن متابعتهم
 وبقائهم حائل بينهم وبين أكرامه خلعوا الثواب لبقاء وقرعوا أبواب
 اللقاء وتلذذوا في طلب ذلك النجاح ببذل النفوس والأرواح
 وعرضوها لخطر السبوف والرماح وإلى ذلك التشریف الموصو
 سميت نفوس أهل الطوف حتى تنافسوا في التقدم إلى الخوف
 فما أحقهم بوصف السبب المرتضى علم الهدى حيث قال لهم نفوس
 الرضا بملة وانفس فجوار الله بقرعها كأن فاصدها بالقرع
 نافعها وأن فأنلها بالسيف مجيها ولو لا امثال المرسلين والكتا
 في لباس شعار الحجج والمصاب لاجل ما طس من علام الهداية وتس
 من أركان الغواية لكان قد لبسنا لثلك التبعة الكبرى ثواب المسرو
 البشري انتهى أقول وتصديق ما قاله هذا السيد الجليل ما رواه
 في البحار أن الحسين قال لأصحابه حين أشد الأمر صبراً بنى الكرام
 فما الموت إلا فطرة تعبكم عن البؤس والضراء إلى الجنان الكوا

والنعيم الدائمة فابكم بكرة ان ينفل من سجن إلى قصر وما هو إلا عندكم
 الاكن ينفل من قصر إلى سجن وعذاب ان ابى حدثني عن رسول الله
 ان الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر والموت جسر هؤلاء الجنانهم
 وجسر هؤلاء إلى جحيم ما كذبت ولا كذبت ثم ان جدك الامجد
 قدس سره ذكر في المقام كلاماً ما أجده بالذكر محمداً مشروحات
 اعلم ان الدنيا انما بنيت للحراب والزوال واهلها ومصاحبها
 خلقوا للنفاء والارثال والموت والانتقال لا للبقاء والتخلد
 والاعفاء والتأبيد وانما يقون مدة بكل فيها السعداء بحسب
 ما فهم من القابليات ويقام الحجة على الاشقياء بقدر ما يوجب
 الاسكات والانباء والاوصياء انما بعثوا للنيلغ الاحكام وتنظيم
 النظام وتكميل القابليات من السعداء واقامة الحجة على الاشقياء
 لا للالفة والانس مع السعيد ولا للغلبة والبأس على الشقي العبد
 فان لهم دار اخرى ومقر اخرى يعني ان النبيلغ والتنظيم ونحوها
 انما هو من فوائد وجود الانبياء وعوائد نصب الاولياء لا انه
 يكون غاية لوجودهم والا لكان ذلك اشرف وافضل واهم واتم

في غناية الله ونظره بعم من وجودهم كما هو شأن كل غايته مع معيها
فما مل فلا يجوز لهم إلا المداراة مع الفريين والمعاشرة معهم معاشرة
بين بين لياخذ كل سجد خطه وبصديبه ويشفي فيهم كل شقي فيكون
شهيد ورفيق لهلاك من هلك عن بئنه ويجي من حي عن بئنه
وان الله لغير حكيم ولا يخفي عليك ان بعثهم لا فائدة الحجة اوجب
منه للتكميل لان ادخال الشقي واهوانه الى النار من غير ظهار سببه
تنزل من العدل الى الظلم وذلك لا يجوز وادخال السعيد وارتقائه
الى الجنة من غير ابرار سببه ترقى من العدل الى الفضل وهذا يجوز
ثم ان القوس لما خلفهم الله وتركم في دار الدنيا الغرض وهوان
ياقي منهم ما في ممكن استعدادهم من الصلاح والفساد والشقا
والشقاوة الى البروز والظهور فاذا برزت المكونات وظهرت
الجنات بالتكاليف والابتلاءات الى الوجود فلا يبقون ولا
يتكون فيها طرفه عن حصول الغرض وقبح العيب ولا يرضى القل
للمؤمن لانها يجنب ويريد بالاكرام والاخرة خير له من الاولى ولا
للكافر لانها جنته ويريد بالانتقام والاخرة شر له من الاولى

وذلك من هوان الدنيا على الله وعدم مجاها للجازاة لا ثوابا
لا دليلا ولا عقابا لاعدائه ويتحول المؤمن منها بطوعه ورضاه والكافر
بالقهر والاكراه اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون و
الذين لم يبرز كونهم في الدنيا من الاطفال والمجانين فهم يكلفون
في البرزخ حقير بما فيهم من الاستعدادات كما دل عليه صحيح الروايات
اذ عرفت هذا فاعلم ان التملك المنقذ عنها بقوله نعم ولا تلفوا باديكم
الى التملك انما هي هلكة النفس والروح لا القلب والبدن فلا
يجوز تعبه في تخريبها واهلاكها في بقائه لانه نعم الغاني وتخريب
الباقى بل الواجب لعكس ان لا انظر الى صوركم ومحاسنكم ولكن انظر
الى اعمالكم ونباتكم وان من عبادي من يصلح المرض ولو صحته لفسد
سبته خالي من مهر كل خان كنهه هباني بود پر استخوان وهلكة
النفس انما هي سقوطها عن اوج السعادة الى حضن الشقاوة و
سقوطها بغيرها عن ارادة ربها ومولها الى ارادتها وهو نهاي
تريد عرض الحبة الدنيا والله يريد الاخرة فالتملك ليست الفشل
والموت على الاطلاق بل اذا كان بارادتها وهوها واما اذا كان

بارادة ربها واذن مولها فهو نجاتها وسعادتها كما اذا كان في الجحيم
 المأمور به المستلزم للشهادة الموجبة للحياة الدائمة ولا تحسبن الذين
 قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما انعم
 الله من فضله ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه
 الموت فقد وقع اجره على الله افلوا انفسكم ذلكم خبركم عندنا ياتكم
 فنادم الحجّة لم يبلغ والاعذار باقية يجب عليهم بل على الله حفظ انفسهم
 وكفائتهم من المهالك والمهاوى ومنع الاسباب من التأثيرات و
 قمع الاعادي من التعدي الشوكات كفتح فرعون ومنع الماء عن موسى
 والتكبير عن اسمعيل والحاربة والمدافعة حتى بالقوة القدسية
 المكتوبة او المصاحية والمهادنة والاستخفاء والنقبة ويجب على
 الناس معاونتهم ومساعدتهم ومخافتهم والمواساة لهم ببدل ^{نفس} الا
 والاموال والنقبة من الاعداء لحفظ انفسهم وحفظ امامهم ^{الله} رحم
 من جنبنا الى الناس ولم يعضنا اليهم كونوا لنا زينا ولا تكونوا لنا
 شينا وبعدها قامت الحجّة واضاءت الحجّة ارفعنا الاعذار بدعوى
 الله الى جوارحه وبقبضهم الى رحمته باخباره لهم كرم ثوابه فلا ينفر

ارواحهم في ابدانهم شوقا الى رضوان الله وفرحا بما وعد الله بقوله
 يا ايها النّفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادتي
 وادخلي جنّتي فممن جنّتنا ان دافعوا عن انفسهم وعاملوا مع خمتهم
 معاملته المدافع المحامي فان ذلك مدافعة ظاهرة عادية ذرية
 تدفع عنهم مذلة ان يكونوا فاعلى انفسهم ومرضعوا لرواحهم وترفع
 العذر عن عذرهم وتسد عليه باب لم قتلك نفسك ولم لم تدفع
 عن نفسك وهكذا حال غيرهم ممن يعلم بان الاجل قد قدم والعمر قد
 انصرم كسائر شهداء كربلاء فانهم دافعوا يوم عاشوراء وقالوا امواتا
 ومقاداة لامامهم وذريرة رسولهم ومحاماة محرم الله وحرّم رسول
 الله حتى قتلوا سعيديا ومضوا شهيدا ومن يعظم شعائر الله فانها
 من تقوى القلوب انتهى ما افاده طاب ثراه محررا مؤخرا ومحررا
 فاضلا نخبز درمبندی در اكبر السعادة خود در اسرار شهادت
 محققات وشهقة دارد وبعد از نقل كلام سيد مرتضى عليه السلام
 طاب ثراه واعترض علامه مجلسي بران فرموده ما ينبغي بالبالى
 في المقام هو ان يقال ان سيد الشهداء روي له الفداء كان براء

بجسب الظاهر ما يحسن مراعاته عند الناس من التفرغ عن المقاتلة والمجاهدة
بدون تحقق الاعوان والانصار وكثرتهم وكان بجسب الباطن في
غاية الاشفاق الى المقاتلة والمجاهدة في سبيل الله والفوز بالشهادة
وفوزها به على اى حال كان وهو ذلك بعلم مكان وقوعها ووقتها
وكان من جملة الاسباب المحرجة من المدينة الى مكة هو اعلام الشا
حققة الحال وطلبه لنصرة منهم فانه وان كان يعلم انه يقتل ويفوز
بالشهادة ويقبل من نصرة وان كانوا الوفا كثيرة وجموعا وفرة الا انه
لما كان من اهل بيت العصمة ومعدن الرحمة الذين ينجد عنهم سبيل
القبض والرحمة اراد ان يكون المقاتلون المجاهدون بين يديه الفائقين
بالدرجة العليا من الشهادة جموعا كثيرة والوفا وفرة وهذا من جملة
الاسرار المحفوظة في نظر الشريف في انفاذ ابن عمه مسلم بن عقيل الى
الكوفة لاخذ البيعة من اهلها فان الشهادة بين يديه روحى له الفداء
نعمه ليست فوفها نعمة ودرجة دونها كل درجة ثم انه طالب ثراه ذكر
عنونا اخر مر قبا في البحار عن الفاسم بن روح وكبل الناجية المقتلة
الذى من شأنه ودأبه ودبانه ان لا يتحدث ولا يفتي الا بما اخذه

وسمعه من المحجة بحال الله فجزه حاصله ان الوجه في ابتلاء الانبياء
والاولياء بالبلبات والمحن ان الله عز وجل لما بعث الانبياء وكرمهم
وفضلهم بالمعجزات والكرامات وخصائص من نعم الله كان من ثقل
الله ولطفه بعباده وحكمته ان جعلهم في حال غالبيت وفي اخرى
مغلوبين وفي حال قاهرين وفي حال مفهوتين لئلا يتخذهم الشا
المتهم دون الله وليكونوا في حال المحنة والبلوى صابرين وفي
حال العافية والظهور على الاعداء شاكرين ويكونوا في جميع احوالهم
متواضعين غير شاعنين ولا متعجبين وليعلم العباد ان لهم اظفارها
ومدبرهم في عبده ويطيعوا امره ولئلا يفتقر واضعيفا لضعفه
ولا فقيرا لفقره ولا مريضا لمرضه وليعلم انه يسقم ويشفي من يشاء
كيف شاء متى شاء باى سبب شاء وهو عز وجل في جميع ذلك
عدل في قضائه وحكيم في افعاله لا يفعل لعباده الا الاصلح لهم
ولا قوة له انتهى **نسط** ملاحظه فرما مصيبت كربلاء وشره
نبينا ما اجلها واعظمها على اهل الارض والسماء بعلاوه اسرار
مذكوره در ان چه حكمتها من دج وجه فابدها من دج شد وجه

ثمرات و اثرات بران مرتب گشت و چه امتحانها و اخبارها از آن
در میان آمد و چه قدر از طبقات خلق متمم و مختبر شدند و صفات
از کاذب و سبیل از شقی جدا و متمیز شد و ایضا حکمت عظمه و
بزرگان قضیه اعلا کلمه توحید و اقامه علم ایمان بود که حق
منفلق و فجر طالع و خط ایض اسلام از خط اسود کفر متباین شد
زیرا که در زمان طغیان معویه و مصالحه نمودن حضرت حجه الله
حسن بن علی با او و منزوی و مخفی شدن اصحاب حق و فرار کردن
ظلمات کفر و شقاوت و پنهان شدن ستارهای نورانی در زیر
و سحاب ظلمانی سفیانی برای عامه و خاصه شبهات و شکوک
و توهمات و مکوک بهم رسید و خلق جبران و سرگردان شدند
و راه حق مخفی و پنهان شد حضرت سید شهادت ارواح العالمین
له الفداء کرمهت بر بست و بر ساق جد و جهد تسمیه نمود و علم
حق بر افراشت و نور حق را ظاهر ساخت و دین جد بزرگوار را
احیا کرد و بر پا داشت و کفر و ضلالت و خسارت و شقاوت
معاویه و اصحابش را بر تمام عالم و عالمیان از عام و خاص ظاهر

و هویدا نمود و کفر باطنی و شقاوت ذاتی مردم را از پرده غیب بر
آورد و باین جهت آن بزرگوار را فجر صادق کما بیت و عبارت آمد
و باین سر و نکته نماز صبح بآن بزرگوار منسوب شد و سوره مبارکه
فجر باسم آنحضرت خوانده شد و در اقل سوره نامر نامی آنحضرت برده
شد و در آخرش احوال خبر ما را ذکر شد یعنی قسم بآن وجود مقدس
که درخشید و روشن شد و بواسطه آن نور هیئات و اشکال
و الوان حقائق و ملکوت عالمیان واضح و پیدا شد و راه حق
نمایان شد و ظلمت عشا و عتقت شب زمان حضرت امام حسن
که نماز عشا با آنحضرت متعلق گشته زائل گردید و لبای عشیرت با
ایمه حقیند با حضرت امام حسن و شفیع مقام علی عالی است که
مشفوع بمقام نبوت است و وتر ذات مقدس حضرت ختمی مرتبت
و شب که میکند صد بقره طاهره مطهره است که مظلوم و مقهور
و مخفی است **ش** ایضا از حکمتها و اسرارهای صمدیه آن
تعبیه ها پدید آن بود که چون خلق سیه روزگار تیره کار غرق گنا
و رو سپاه بودند و بر امر خبی و طبایع مختلفه متفاوت و اطوار

منغاره مخلوق و مجعول بودند پس حضرت سید شهادت بر آن مخلوق
 بپاره از رحمت و کرامت و ابرو ترحم فرمود بفضل خود که برای شفا^{عش}
 بر میان زد و جمیع مصائب و نوائب عالم را بر خود خرد و تحمل شد
 تا هر کسی و هر مؤمنی از محنتی و راه مخصوصی و وجه خاصی مصیبتی
 معین کردش و قلبش بآن مربوط و متعلق باشد مثلاً و متأثر گردد
 و دلش شکسته قلبش محزون اشکش بریزان جگرش سوخته شود و
 امرزیده و مرستکار گردد مثلاً هر کس بر مصیبت طفل شیرخوار
 رقت میکند و دلش میسوزد بر علی اصغرش رقت کند و هر کس
 بر جوان نویرس دلش میسوزد بر قاسم و علی اکبرش ناله کند و گدازد
 شود و هر کس که از بیکی و غربت و بی باوری و کشته شدن اصحاب
 و احباب دلش بدمد می بداند که بیکی و بی باوری و کشته شدن
 اعوان و بنی اعمام و اخوان و اصحاب و احبابان بزرگوار شود و جگرش
 کداخته شود که کارش بجائی برسد که در میان دشمن ندای هلم
 ناصر هلم من مضیت هلم من میجربلند کند و کسانی که از آله تشنگی
 مثلاً میشوند یا در نمایند حالت تشنگی از جلیل الشان را که چون

نفس میکشید و در آن زمان مبارکش بیرون می آمد و میان او
 و آسمان حائل میشد فرقه دیگری بر آن حالت از اسب افتادن و در چرخ
 و خون غلطیدن رقت نماید و برخی از آن حالت غشوه و اغشوه
 بر آمدن و بهوش آمدن و متوجه حرم محترم شدن و از فرط غیرت
 که لایمان لمن لا غیره له باز آنو بهمت خیام محترمه حرکت فرمودن
 و غم اهل و عیال خوردن دلش بدمد و طایفه بر آن حالت
 نشستن شمر بر سینه مقدس منور و جدا کردن سرافرازان رفا
 که طول ذبح بیشتر و رحمت آن زیاد تر و رحمت آن سخت تر کباب
 شود و دیگری بر آن اجسام متوره عربان که در افتاب افتاده بود
 بکداز جگرش دیگری که ناموس پرست و عیال دوست
 باشد و با غیرت باشد بر آن دختران نورس و زنان بیبکس و
 آن مذلت و خواری اسیری و غارت شدن خیام محترمه و
 در بدر شدن اطفال و مشعل شدن خیام و سوختن
 لباس و سیاه شدن بدنهای مطهره از ضربت تازیانه
 بموت شود یا بر آن تشنگان و کرسنگان اهل حرم غمخنده

شود از فیض و رحمت و اسعته حسبته بهره مند گردد آه از
ان حال وداع ان سید مظلوم با اهل و عیال و اهل بیت خود
فریاد و از جهوه مأیوس بودن و تن بکشنه شدن در دادن
یا الحاح دشمن و نداشتن غمخوار دران وادی خو خوار از
اینهاد سوار ترا اهل بیت پیغمبر را بر شران برهنه سوار کردن
و بزنی اسراء روم و فرنگ شهر بشهر دیار بد پار کردن و در
ان خرابها جادادن و در محاسن و محافل نامحرم بانار و طنبور ضحاک
اوردن از اینها شد بدتر حضرت حجت خدا را با سر بیجامه غل
جامعه بگردن گذاردن و قید دیر انداختن و در کوچه و بازار
اوردن و سب علم الذین ظلموا ال محمد ای منقلب یقبلون **شط**
و باین جهت و باین سبب که حضرت سید الشهدا ارواح الغیابین
له الفداء جمیع مصائب عالم را متحمل شد علم شفاعت ان بزرگوار
از اعلام جمیع انبیا و مرسلین مرتفع تر و بلند تر و مبسوط تر شد
و کشتی نجاته ان و الانصار از سایر کشتیهای نجاته بزرگتر و بلندتر
تر است سبحان الله بکی کریم میکند امر زنده میشود بکی میگرداند

شک

مکر زده

امر زنده میشود بکی خود را بگریه میدارد امر زنده میشود بکی در
غزائنه خدمت میکند امر زنده میشود بکی از دیدن اساس
غزائنه ماتم غمخنده میشود امر زنده میشود بکی مرثیه بخواند بکی
میسازد بکی مینویسد امر زنده میشود بکی کسب کرباب بدو
نویسند ان میکند یا در غزائنه طعنه میکند یا آتش برافروزد
یا کلاب بدهد یا قلیان بدهد یا جاروب بزند یا آب بشوید
یا مطلقا حاضر شود که کثرت سواد می شود یا فریاد زند که غزائنه
کرم سازد امر زنده میشود و هر کس بزبانت ان بزرگوار مشفق با
قصد نپارتش کند یا خدمت زوارش نماید یا جوان سوازی
بدهد یا آب بدهد یا کرد و غبار زائر بر او نشیند امر زنده
میشود و هر کس در کربلا مدفون شود و بان استانه پناه
جوید یا در قصد و نیتش باشد که بکربلا برود و حجا و شود
حیا و مبتلا و موفق نشد امر زنده میشود و در امان حسین است
با کلمه هر کس بگوید سبله بان استانه مقدسه متوسل شود و بخواهد
خدمتی خود را در زمره خدمت داخل سازد که اسم او در دفتر حسینه

ثبت شود در امان حسین است هر که باشد و هر جا باشد در هر
 زمان باشد حتی کافر و بت پرست که چون خدمتی کند بپا عجز
 رسول خدا لا محاله روح آن بزرگوار تو حیی بان شخص میکند و
 او را بقدر طهارت ذات او که منشأ خدمت او شده دوست
 میدارد و نمیشود که رسول خدا کسی را دوست بدارد و آنکس
 بجهنم برود این کتاب وسائل و اسرار الشهادة فاضل در
 حاضر است برای اثبات این مطالب و چرا چنین نباشد و حال
 آنکه حسین بن علی از خود و خودی بالکلیه فارغ و خالی و فا
 شد و زن خودی را از خود زد و در بظاهر و باطن بشتر از خود
 و سر هر هستی خود را فدای حضرت حق نمود و از فرو خضوع و
 خشوع در جنب حضرت خالق خود را با خاک یکسان کرد و از
 جان و مال و فرزند و عیال و احباب و اعوان و اصحاب و خان
 خود در راه خدای خود گذشت و فدا ساخت و خم برابر و
 چنین به پیشانی بنهاد و چنان استقامت و ثبات و
 صبر و طافت در اطاعت و عبادت جلوه داد که عجب من

فصلی

صبر ملائكة السموات **ساقیه** از این نهایت بندگی و
 عبادت و غایت خضوع و خشوع بود که آن بزرگوار را ابو عبد
 گفتند چونکه در مقام باطن و حقیقت بندگی که صرف عس
 جمیع عباد الله الصالحین جز و تابع و فرع و فرزند او شدند چنان
 حضرت صادق علیه السلام ابو عبد الله شد چونکه عبادات ظاهر و باطن
 جابر و زافاش و منش شد و شریعت مقدسه از آن صادق
 مصدق در میان مردم پهن شد تا مذهب جعفری معروف
 شد و تمام عباد الله در این مقام تابع و فرزند او شدند و از این
 لطیفه سرفراز شد حضرت رسول اعظم که حسین معنی و نام حسین
 ظاهر میشود که حسین فرع و بضعة رسول بود در مقام نبوت
 و رسول فرع حسین شد در مقام مصیبت و صبر بر آن زبرا
 که جمیع مصائب عالم و عالمیان در جنب مصائب آن بزرگوار
 بمقدار شد و مصیبت آن بزرگوار محط بر کل شد و نیز در معنی
 حدیث شریف گفته شده که هر چند حسین هر چه دارد از من
 دارد لکن چون کمال این و ظهور اسلام و قوت و شوکت شریعت

من بحسب شد پس من نیز از حسبن امد چنانکه روح انسان
 بگوید که چشم و گوش نمایش و شأن من است لکن چون کمال من بان
 دو قوه مربوطست و فعلیت من بان دو حس بسته است پس من
 از آن دو حس کشته ام بالجمله چون حسبن سر از خود گذشت
 بجای از نور خدا شد چون سنک که چون از هستی خود بگذرد
 و سنکت خود را بر نبرد نمایند نور افتاب شود پس سر او امد
 که اگر میسر شدی و ممکن بودی که حضرت باری جل شأنه
 الوهیت و ربوبیت خود را بحسبن به بخشد به بخشیدی و
 عطا فرمودی **ساقیه** از اینجا که خدا جل شأنه تمام کرمها را
 بحسبن عطا فرموده و سائط و روابط خلق بحضرت خود از
 نسل او قرار داده و شفاء مطلق در تربت او گذارده و از خاک
 مقدس که بخون و گوشت سید شهادت مخلوط و مفرج تالی
 قرآن مجید امد که فرموده نزل من القرآن ما هو شفاء للناس
 و مساوق اسم خدا شده که با من اسم دعا و ذکر و شفاء و انرا
 بر کعبه که مطاف و مأمن خاص و عام است شرف و فضیلت

قیام

داده بمشایه دریا و قطره و در عاراد رقیبه مبارکه ان بزرگوار مستحق
 ساخته که باید هر کس هر حاجت بخدا دارد و هر مطلب دارد در
 دفع مضار و جلب منافع بحسبن بن علی متوسل شود و بگوید
 او متوجه گردد و در فضیلت زیارتان بزرگوار امد است که
 من زار الحسبن بکریلا فکن زارا لله فی عرشه چونکه ان بزرگوار
 مردنکی نور خدا و مظهر صفات جمال و جلال خداست **ساقیه**
 از جمله کرامتها و حرمتها که برای ان بزرگوار مقرر است که در جمیع
 از منته شریفه و آیام متبرکه که در ان ظهور امری یا بروز شانی یا
 جلوه عظمتی از حضرت حق جل شأنه شده باشد توجه و توسل
 و زیارتان بزرگوار مستحب و مرغوب و مندوب شده اند
 لیالی قدر و روز معیت و روز میاهله و روز عرفه و روز
 نور و روز و روز غدیر و روز نیمه شعبان که مولد حضرت ناموس
 دهر و صاحب زمان است و سایر آیام مبارکه و اوقات شریفه
 از اعیاد و جمعاعات نماز جل شأنه و اعظم قدره و اوسع رحمه و استغ
 نحه و الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان

قیام

شک

هدانا الله سبطا واما معجزة وان اعظم خصائص نبوت و
امامت است وعده دليل بر صدق مدعی مقام ولايت است
پس بدان نور الله بصیرتك بكنه معجزة در اصل لغت ان چيز نيست
كه غير برا عاجز سازد و متعارف در استعمال عرف معنى ان امر است
كه حادث شود من فعل الله و بامر و نافض باشد عادت و خارق
باشد معتاد خلق را و خارج باشد از طوق و طاقت بشر بامحو
بشر و مطابق باشد با مدعا و موافق باشد با دعوى و منشأ ان
قوت نفس نبى و ولایت بتصرف كردن در ماده كائنات عباد
اطعن حتى جعلك مثلى اذ انك لشيء كن فيكون و باینكه تصرف در
نفس شخص نماید یا نور چلبه دبه و متحد بد صماخیه و نماید تا حق
ملکوتیه و اصوات غیبیه را ببیند و بشنود یا امر ملکوتیه را بگوید
ملک و لباس اسونى مكشوف و متلبس سازد یا با صر ملكيه و ساء
تا سوتيه حسيه دبه و شنيد شود چنانكه در تبيح حصى
انطق و سمار و ارايه حضرت صادق و كاظم صو حقيقه
با طيه ملكوتيه مجتمعين در موى و ساباط ملائكت است و ان شاء الله

عابد

بباید ذکران و اصل معجزة نه چنين است كه بخواهد او خواهش دل
و ميل نفس خلق صادر شود بلكه صدور و فعل ان منوط با فضاء
مصلحت و حكمت است و در اين باب كلام بسيار است و ذكران
مورث تطويل است و اهم از ان فرق و امتياز ميان معجزة و سحر
و شعبذه است و در وجه افتراق وجهه عديده در خارج و غير
مذكور است و عده انها ثلث و تعقل صاحبان هو شرف دارند
شعور است و هر عاقل هو شيار شعور دار باندك التفات
ميفهمد و ميپداند كه معجزات انبيا و اوليا از قبيل سحر و جمل
حما اين نيست هر چند وجه جمل و سحر در غايت خفا باشد زيرا
كه سحر و شعبذه و جمل بر ابدى اراذل و اجامره و ضعفا الغفول
و جهله و سفله و مردمان فاسق فاجر با هوا جس شيطانيه
هواهاى نفسانیه و دواعي باطله صادر و ناشى و جارى ميشود
و صاحب ان خوش ندارد اظهار ان را در مجامع علما و مجالس عقلا
و اظهار نميكند مگر براى ضعفا و عوام و سنوان و صبيان و
معجزة بدست صاحب عقل و كمال نفس در علم و عمل و صبر و توكل

وثبات غم صادر و حادث میشود و بان مباحات و مفاخره میشود
 با اینکه سحر و شعبده منوط بنظم و نلذ و تکلف و استعمال آلات
 و ادوات مقدوره است و تناول و اخذ و تحصیل آن ممکن و سهل
 و آسان است و مختص با حدی دون احدی و کسی و ن کسی نیست
 و معجزه بدون تکلف و تصنع و الیه و اسباب است و سوائی را
 و قوه نفس و دعا و تنبیل الی الله دیگر اسبابی و التي ندارد
ساقیه چون این عالم عالم اشیا و اختلاط و اثر
 و شبهات و تشبهات و متشابهات در صورت و مظاهر
 در ظاهر و اصل و بدل و حقیقه و رقیقه و متاصل و مانند
 هر چیز و هر مقام بسیار و بسیار است و از روی حکمت و
 عدل لابد منه و ناچار است و کثیر اما بر کثرتی بلکه اکثری از
 خلوق مشبه شده و میشود و عالم از متعلم و بنی از متنبی و
 ولی از متولی و رئیس از مقتدر و غنی از غنی و فقیر از فقیر و
 از متسخ و جلیم از متعلم و دراز شبیه و کوه غیب از خرمه و مه
 تمیز ندارند و نمیدهند آه از این بازار صرافان کوهراشتنا

فکاهی

بازها خرمه را یاد در برابر کرده اند و آن لکل حقیقه و علم
 کل صواب نوزا برای هر جوهری جوهری و برای هر نقدی نقاد
 و برای هر امری صرافی مقر است و مراتب و درجات متمیز
 متفاوت و شت صاحب رای صائب و نظر ثاقب صادر از کاذب
 و صانع از منشیع و واجد از متکلف تمیز میدهد و میدهد
 که نه هر که سز تراشد فلند کند و نه هر که این سازد
 سکندری داند و بازار چه گاه کاهی بر سهند کلاهی مرغ
 ناف دانند این پادشاهی قصه آن کرک که خود را با غوا و راه
 بزی شهر راورد دم را عالم کرد چشم را سخن ساخت و یاد بر بنی
 خود انداخت و برای صید و شکار کردن مادران فارغ جموع و بلند
 شدن برای آن و بضرب لکدان کله کوب شدن و بر زمین
 افتادن را در مشنوی خوانده آید و بسبب اختلاف مراتب و
 نظرات و درجات ناظرین در امر حق و مؤمنین و مصدقین
 نبوت و امامت ایات و علامات و معجزات مختلف و متفاوت
 است و علامت نبوت نبی اعظم برای تصدیق و ایمان علی

اعلی مرتبت سوای ایت و علامت آن برای سلمان و اضراب
آن و معجزه و مصدق دعوی نبوت برای سلمان سوای معجزه برای
بدوی است و همگذا یکی را نورانیت روح نبی دلیل آمد کسی را مقنا
علم و عمل شاهد شد دیگر بر انطاق سوسمار علامت کردید با الجمل
بعضی از روی احوال بخماز روی اقوال پاره اندوی افعال سوسمار
اعظم تصدیق وی کردند پاره بامور خارجه ایمان آوردند
ساقیه و علی التحقیق هر منصف خالی از غشف عین اند
که جمیع شئون و کمالات رسول عظم و شخص مخصوص که در یک
هزار و سیصد و بیست سال قبل از این زمان در مکه معظمه
ظاهر و طالع شد و مردی را بسوی خدا و راه حق دعوت نمود
و باعد مال و منال و قلت اعوان و انصار در مقابل جمیع ملل
و نخل استناد و تمائم را شنبه و تکذیب نمود فردا فردا معجزه و
از طوق بشر خارج است و الفکر الاثم بحکم بان المنصدی طهانه
الدعوی و الفائم بهذا المدعا لا يكون الا حبلان مجنون لا یلی
بالافضاح اذا ظهر بطلان دعواه و عجز عن اقامة البرهان علی

فکای

مدعاه و عاقل اجتنابه الله تعالی بسوابق الامتنان و الفضل لکن
محمد بن عبد الله العربی المکی القرشی الهاشمی بالاتفاق ارجح الناس
عقلاً و اصدقهم قولاً و اوفهم حياءً و امانه فها هو الامام رسول
کریم من الله الغیر الاحکیم با اینکه آنچه سند و دلیل نبوت انبیاء
سابقه باشد بدون شک و در پیب در آن شخص غیر کریم حق
بود از کمالات حسبیه و نسبیه و علمیه و عملیه و ظاهریه و باطنیه
و حالیه و قائله و مادی و رحمن حصین خود که شرح مریدان
جد مجد است باین مضمون نادیت این مدعا را کرده ایم و از غایت
ثبت و جوب وجود الرسول من الله الغیر الاحکیم ثبت رسالت
رسولنا الامین الکریم لوضوح حاله و ظهور امره فانه ظهر
فی زمان کان احتیاج الناس فیہ الى الرسول اشد و وجوده
فیہ واجب و ذلك زمان فتره الرسل و تفرق السبل و انحراف
الملل و اختلاف الدول و اشتغال نهران الجهالة و ارتفاع
الضلالة و فی مثلہ یجب فی الحکمة ارسال رسول یجمل الالهة
الها و احدا و یسن للناس سنة عدلاً و دیناً فوفاً و لم یظهر فیهم

غري محمد بن عبد الله فانه ظهر وقام هذا الامر مستجماً الصفات
وكالات كل منها بالغحد لا يحاز وخارق العادات فضلاً عن كل ما
اما العلم الذي هو اشرف الكمالات واخص الصفات فهو قد بلغ فيه
مبلغاً تحجز فيه العقول وتوقف دونه الفحول من معرفة المبدء
والمعاد والاطلاع على الملا الاعلى وما بين الارض والسماء وما
تحت الترى واخبار المغيبات وقصص الماضيات والانيات ولم
يقدر احداً يقول انه اخطأ في شئ منها مع انه لم يتعلم من احد
لم يتفق له لقاء عالم بل لم يكن في قبيلته وبلدته حكيم ولا عالم
اما حله وصبره وتوكله وشجاعته وقوة قلبه واطمينان نفسه
في تحمل اعباء الرسالة ومشاق النبوة من ابداء القول له بدلاً ولنا
قولا وفعلاً وشبابة في غزوه ودعوته عند هجوم الاعداء في عظم
الحروب فاشهر من ان يذكر واما شفقه ورحمته ورافقه بحيش
خو طيب بقوله نعم فلعلك باخع نفسك ولا تخرن عليهم واما
زهده وعدم التفاته بزخارف الدنيا حتى بعد ما ملك السلطنة
الفاهرة والدولة الباهرة فهو مما لا يداين شك ولا يقار به

وهكذا

وهكذا عبادته وديانته وامانه وتواضعه وسائر اطوار الحمدة
من امانه وديانته وصدافته وشفافته وحسبه ونسبه الى غير ذلك
من ادابه وسننه التي تجزم العقل ويقطع باشتاع اجتماعها واستح
حصولها الا في النبي والرسول وجل هذه الصفات من السمات
اذ لم ينكرها ولم يقل بخلافها احد من الاصدقاء والاعداء مع شدة
عداوتهم واهتمامهم باخلاق عيب واقرآن نقص وكذب عليه
وبالحمله هو كان مستجماً للغاية القصوى والدرجة العليا
من المعارف الالهية والعلوم الربانية والاثار الملكوتية والرهدة
والشجاعة والشجاعة والصدق والامانة والفصاحة والبلاغة
والتواضع لاهل المسكن والصبر على متاعب الرسالة والمواظبة
على الاخلاق الفاضلة وتمهيد المصالح الدينية والدنيوية و
سائر الاداب المرضية والحاسن النفاية والجمامية والمحامد
الحسنة والنسبة مما لا يمكن ولا يتيسر لا بتعليم الهوى وارشاد غيره
وامر بما وى وحكم لاهوتى وشأن ملكوتى وحال محمدى هذا
وهو مع كمال الفقر وفقدان المال وضعف الحال وندرة الاصل

وقلة الاعوان ووفور معاداة القليل ومباراة طائفة وقبلة
قام يدعو الرسل واظهار النبوة وحارب ونازع جميع الملل و
التخل واولياء الدول من سكان الارض ذماهم واعلاهم ملوكهم و
رعيتهم وطعن في مذهبهم وحكم بضلالهم وجهالهم واظهر
كفرهم وسفاهتهم وعاب عليهم اخلاقهم وعادتهم وابطال ملتهم
وافنى دولتهم واخر بدمهم وقل انفسهم وائلف موالهم مع
هشمتهم وشوكتهم وكثرتهم وقوتهم وخرط عدوانهم وشدة
مقاومتهم ومحاربتهم وبذل مجهودهم ومقدورهم في اطفاء نوره
واخذانه حتى غلب امره وظهر دينه ونفذ حكمه وشاع قوله و
بلغ ما بلغ من الله وله القاهرة والسطنة الباهرة وهل يمكن مثله
الا بناسد سماوى وعون الهى وقران مجيد را بوجه عجاز وتمد
اورد ودر اين مدعى هيچ شك وشبهة نيست وهيچ عاقل منكر
نشده ونيشود ونيخواهد شد ونيشواند شد وانيك احدى
ان احاد عرب وغيرهم باكمال تعصب ونيصب وعلو وجميت
جاهليت واهتمام در اطفاء نور نبوت از عهده معارضه خدا

برنيامد نيز ز ضرورت است ولو كان ذلك لنقل البناء ولو
نقل العلم كما نقل القران وعلم انه نزل به الروح الامين على قلب سوا
الممكن وانما كان نقل المعارض واجبا لان الدواعي عليه متوافرة
فنبوته ورسالته ثابتة محققه **شك** بر اى رسول اعظم عليه
صلوات الله خواص چند است كه بان خاصه ز امت خود و پيا
انباء ممتاز شده وان خواص را اية الله علامه حلى طاب ثراه در
كتاب تذكره ايراد فرموده وما دبا بنجا بدكره و خاتمه كفا ميكنم
بكي انكمان مبدل از خلف و پشت سر چنانكه مبدل از جلو و
پيش رو ويكي عروج بمعراج تا مشرف شد عرض عظيم بخاك غلغير
مقدس اما الاول فوجهه ما قال الحكيم السيرة في قدس سره
وهو ان وجوده الحكيماني بصركه فان من يقدر على ايجاد جليته
هي يقدر العدمه وروح بخاري له مقدار مخصوص يقدر
على ايجاد ما هو اعظم منه واكثر فان الصغر والكبر لا ينجح الشئ
في الامكان والامتناع والفاعل تعالى شأنه في كمال القدرة
فبدنه البشري كان له خاصية الجليدية والروح البخاري يقدر

البرهان انه روح وعقل بل هو العقل الكلي وشبهة الشيء بوضو
اي بما به بالفعل وبتمامه والعقل ليس له جهة ولا اجزاء ونبهت
ولا نظائر لها فهو روح مجتهد وجسد مروح مملو من نور الله
وبهائه وسمعته وبصره فكله عين باصرة واذن واعية ومريد
بارادة الله قادر بقدره الله وهذا قطر من بحار كماله ولعنه من
انوار جلاله والبحر لا ينزف وسر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف
انتم ملخصا وبهمين نكتة كذا وجود مقدس مشكوة مملوءة از نور
بود و سراسر هيكل عنصري ان بزرگوار در شعاع نور روح
منظور بود سايه نداشت و در حال نور ادراك مبهم بود چنانكه
در حال يقظة ادراك مبكر **شبه** و اما فضيلة معراج جسمنا
وعروج ان بزرگوار از كره خاك با جسد عنصري وجسم بشري بلكه
بالباس ملبوس ونعل منقول تابع العالم سموات سبع وانرا انجا تا بعش
وفلك اقصى در نهان اندك و او ان قليل بصاحب حضرت
جبرئيل تا مشاهده جلال و جمال حضرت رتبا لا رباب ومكالمه
باحق جليل بقبضه در تفسير صافي وغيره مشروح ومسطور است

اشكال

و كلام در اصل قضيه و كيفيت عروج و امكان صعود از سموات
واقوال قوم در اين باب بسيار است واحسن ما قيل فيه قول احد
الاحمد طاب ثراه فيما صنع في بيان معراج نبينا المنصور و سقا
الروح المنشور ولا يعجبني الا ذكره مخلصا ومخلصا ومضيقا
اليه ما يزيد بوحا ولو حاو ما زجاله بما يقيد طعاما و رطافا
الراح الممروج الذمن القراح قال طاب ثراه لما كان معراج نبينا
محمد مجسده الشريف البشري وجسمه اللطيف العنصري في
عالمه البقعة والحس الظاهري من البين معناه ومفاده ومن
الواجب تصديق بقره واعنفاده لتواتر الاخبار عليه وتكاثر
الاثار اليه مع ان العقل يجوز له دليل هو من ضروريات الدين و
لا يكاد ينقضه انكار المنكرين و ريبا لما بين بل الحكم بكفرهم
متين الا ان الاكثر ممن يقولونه بالسنتهم ولا يعنفدونه قبلوا
من جهة انهم ليسوا من اهل التسليم فيا طغيان من انفسهم ولو من غير
تعقل يقبلون ولا من ذوي القلب لتسلم في نور قلبهم وظهور
عقلهم يعقلون بلهم من العاكفين في زاوية العادة والحواس

ولم يقضوا من حيث فاض الناس فيجبون ان الممنوع بحسب العادة
والحر هو الممنوع من حيث الذات وموجب لعقل فيحصل له الانساق
بين الامتناعين ويعبر بهم الوسواس والاضطراب في البين ^{بجمله}
في صدورهم الشك والارتباب والربن ولا فطنوا ان معنى خرق
العادة المعبر عنه بالمعجزة والكرامة مبين على جواز ذلك الشيء عقلاً
وامتناعاً حساً فقط فان ما يمنع عقلاً لا يفيد له دعياً نكدياً لا فطناً
فبعضهم مالوا الى الانكار كالكثير المعترلة مستندين في ذلك الى
الاستبعاد ومتسكين بقول عايشتهم والله ما فقد جسداً محمداً
وطائفة قالوا انه لرويا صالحه وهو مذهب معوية وقبل انه كان
بالروح دون الجسد وقبل بما لكن الى المسجد الاقصى الى فوق
السماء خصوصاً مع قول الفلاسفة بامتناع الخرق والالتزام في
الاغلاك فحذا في التحقيق الحق ذلك الاضطراب والافتراق وتبادله
لبي الى سوية هذه الاوراق ثم انه قدس سره رتب مقدمات لذلك
بين فيها احوال الموجودات الارضية والسمائية من البسائط و
المركبات والنفوس والقوى قريب ما ذكرناه سابقاً الى ان قال

فذلك في المقصود ونبين لك الا النزول والعروج الرتبي ثم يتبعه
بالعروج الجسمي والجسد ففرض العالم كما فرضوا من قبلك لان
اعنى عالمه المبدئي المشتمل على عالم تكوينه وجعله وعالم التكليف
وفعله دائرة تكون صورة لتمام مراتبه في عالميه او معبراً له في
هذه المراتب ليتصور ويدخل في الحس صورة مراتبه الترتيبية
التكوينية والعرجية التكليفية لا خطأ واحداً لان مراتبه
في الكالين مختلفة بالتكوين والخفا والادبار والتكليف و
الظهور والاقبال ولا خطين مستقيمين لعدم ثلث في
رأسهما مع ان المقصود بيان عوده الى مانه بدا ولا شكلاً
اخر من الاشكال مع ان شكل الدائرة انما الاشكال والانسان
المنقلب على هذه الدائرة نزولاً وعروجاً هو الشخص الواحد عين
الانسان واسان الاعيان لان العبور على تمام الدائرة من العرش
الى العرش نزولاً ومنه الى العرش عروجاً منصفية والباقيون عابرون
عليها ثم بادونه الى مادونه على تفاوت درجاتهم ومقاماتهم
ونصف الدائرة بخط موهم يميناً ويساراً وتسمى كل نصف

قوسا الهمنى نزول والبرى عز وجل قال الله تعالى ثم بدأ الامر
من السماء الى الارض ثم بعرج الهمى وكل واحد من النفوس
رأسان وقابان متقابلان ومنه الايمان من كل طرف مع الاخرين
فلنفاهما العرشى مرتبة العقل الاول كونا ومقام احسن تقويمه
ودرجة اقباله الى الله تعالى ثلثه ثم يأخذ في النزول والادبار
الى ما تحته من العالم الخلقى التدبر وايضا الى الفضل الهمى من
العقل الثانى الى اخر العقول العشرة ثم من النفس الكلية الى
اخر النفوس ومنها الى الاجرام الفلكية وبعدها الى الاجسام
العنصرية البسيطة الاربعة الى هبوط الى الاجسام وثلاث غاية
النزول ومقام اسفل السافلين ثم يأخذ في العروج من النفوس
البرى من الهبوط الى الصورة الى الجسم المطلق الى المعادن
والى النباتات والى الحيوان والى نطفة الانسان والى العلقنة
الى المضغة والى اللحم والى العظام والى الانسانية والخلق الا
ثم في غير خاتم الكل الى العقل الهبوط الى وهو مبدء الطور
التكليفى بعد طي الاطوار التكوينية والى الملكة والى

بالفعل والى المستفاد وفي خاتم الكل من الطور الانسانى التكويني
الى المستفاد بل الى النبوة بل الى الخيرية بل الى الخاتمة التى هي
ملئق القابض العرشى ومرتبة الى مع الله وقت لا يبعث فيه
ملك مقرب ولا نبي مرسل لان منتهى مرتبة المقربين من الملكة
والانبياء والمرسلين حال العروج انما هي بدو مرتبة هم حال
النزول وهو مرتبة العقل الثالث والفلك السابع المجتبر
فى الشرع بسدة المنهى جنة المأوى ومحل وقوف جبرئيل
وقوله لو دونت انملة لاحترفت فان الشئ يعود لا محالة الى
مبدئه وكشئ يرجع الى اصله الذى بدأ منه لا الى غيره و
هذا بيان النزول والعروج الرتبى واما العروج الجسدى
الجسمانى فبيان ان نقول ان البدن العنصرى والهيكلى البشرى
الذى انصرف لنفس ومحل لتدبير العقل وقوتهما وضعفهما
تابعان للاستعداد والمزاج وكما كان الطبع اعدل والمزاج
اصفى كان نائرها اكمل واغوى وانما فى القوة والقدرة مجيئ
بحر كان الاجساد الارضية والاجسام السماوية بغير عددتها

نحي ينفى يكونه روح حيواني بدن فيل و شتر واسب رادربلند
 وبستي حركه ميدهديه تكمناز وميكشاند وميد واندا نك
 بقلهاى كوهها واكرهزار نفر آدمي باهزار اطناب واسباب خارجه
 بخوانند انها را به بلنديها بكشاند نميتوانند و روح مرغي
 مثل كركس چگونه بشوق وشور عشق جبه اش راد رهوا پرواز
 ميدهد و بچه اندازد بالا ميبرد كه نايد بد ميشود ولا شك ان
 النفس المتصرفه في البدن الخاتمي العقل المدبر لله بكل الاحكام
 انماها النفس الكلية والعقل الكل وان كل شئ مائل الى الصلة
 راجع الى بدنه عند دفع الموانع ولا شك ان مزاجه الشريف في
 غايه درجه الصفا والاعتدال واستعداده في نهايه مرتبه
 القبول فاسباب حركه بدنه العنصري وجسده البشري وعرفه
 الى مرتبه بدنه موجوده والموانع مفقوده فيازم العروج الى
 تلك المرتبه لاحالها اذا اراد الله تعالى اذنه له وعلمه في المصلحة
 ولا يذهبن بك الوهم الى ان العنصريه مانعه لنقلها اولبعدها
 عن مرتبه العقل بعد ما عرفت من شدة قوة النفس وقدره

العقل والفهما وانهما بالبدن والجسد خصوصا قوة العقل
 الاول وقدره النفس الكلية الالهية كقوة جميع القوى والقدر
 للعقول والنفس الكلية والجزئية السموية والارضية فانصه
 منه مرتبة من لدنه وبدنه وجسده في غاية الصفا واللطافة و
 الطهارة والتزاهة حتى كانه روح مجسد كما روى عنه انا النبي
 العريان اي المحرر المقدس من ادناس الطبيعة والكثافات العنصرية
 بلفظ المسند المعرف المقيد للقصر فهو المملوء من نور الله ومظهر
 لاسماء الله ولهذا قال من راني فقد راي الحق اوله ونعم ما قال
 ابو نواس ثقلت زجاجات ثننا فغا حتى اذا ملئت بصف الرياح
 خفت وكادت تشطير باحوت ان الجسود تخف بالارواح وما
 احسن قول الشاعر وانسبه بالمقام از صفاي محي لطافت جام
 درهم امينك نيك جام ومدم هم جامست ونيت كوني مع
 بامدم است ونيت كوني جام فلا تشك ولا تراب ان نفاو
 بدنه الشريف وتغائر جسده اللطيف مع ابدان سائر الناس فعد
 ونباتيته وحيوانيته كفوات نفسا لمقدسة مع سائر النفوس

وعقله المجرد مع سائر العقول فان اجود الكمالات لآتم الاستعدادات
واختصاصها لانفسها فارفعوا عنهم خطوط البشرية فانهم عنها مبعدون
ولهذا كان لهم من الكمالات البدنية ما لم يكن لغيرهم من استواء الخلق
وحسن اللون والبشرة وطيب الريح وفصاحة اللسان وحلاوة
الكلام والصبر والطاقة والقوة والقدرة والنور والبقية والروية
من وراء كالروية من قدام وعدم الظل للشخص والثولد مخنونا
التكلم في المهد صبيا وغير ذلك ولهذا ايضا لا ينبغي ان يدانهم التفتة
بالموت ولا ينل بل لا ينبغي في الارض الاثنته ايام وتلحق بعد ذلك
بالسموات اعلی **ساقیه** بدان که اصل عروج با جسد شریف
و بدن عنصری امر نسبت ممکن بالذات چون برهانی برافشاع
ان قیام نکرده و صادر و مصدق خبر وقوع و حصول ان داده
پس تصدیق و قبول ان واجب شده و جمیع اقوال و اخبار صادی
از شارع صادق بالحق باید حمل بر طواهران نمود و تاویل و صرف
از طاهران نیست مگر بقیام دلیل عقلی و نقلی و کلاوحاشا که
شارع مقدس عزاء بجهل فرموده باشد و معما و لغز گفته باشد

تکلیف

و عوام مردم که لا یفهمون الا الظواهر را در عقائد باطله انداخته
باشد باینکه بگوید بایشان و خطاب کنایه ایشان را بکلامی که ظاهر
ان مفهومی شود و مراد ان ظاهر نباشد و ان ظاهر برخلاف واقع
باشد و البته آنچه فرموده است از اخبار معراج و معاد و جنة
و نار و حساب و میزان و صراط و احوال قبر و برزخ و سایر امور
غیبیه تماما حق و صفت و محمول بر ظاهر و مدلول حقیقی
الفاظ است مگر آنچه از خودش رسیده باشد یا عقل حکم بان کرده
باشد در تأویل و تحقیق این مطلب گذشت و تفصیل اینها دعا
در کتاب شریف قوانین مذکور است و در شرح دعای کبیر
بیانی بنکوارده ایم **ساقیه** قال عبد المجید قدس الله
ترتبه قد اخذنا النبي ص باذن ربنا العلی العروج بحسبه البشری
الی ان شرفنا السبع السموات العلی و الکرمی الموسیع و العشر الرفیع
فلما ان بلغ الی السماء الاولى کتب بدنه الشریف فیضا و نورا
من انوار شجرة الروحة التي تعددت فی القوس الزفلی کسبا یا
فویافصار بدنه نورنا فلیکافا استعداد بذلک العروج الی السماء

تکلیف

الثانية ثم اكشبت فيضا اخر فاستعد للعرج الى الثالثة وهكذا
كلما بلغ سماء اكشبت بدنه فضا الى ان بلغ السماء السابعة التي
فيها شجرة سدرة المنتهى وعند هاجنة المأوى وبنيى اليها
علم الملائكة لا يدرون ما ورأىها وباوى اليها مرتبهم فلا يترقون
الى فوقها وهناك نهاية الافق المبين ثم اخذ طاب تراه في تفسير
الآيات التالفة في معراجيه في سورة النجم وغرض من اينكالاته
بجناب شيخ احمد احساوى طاب تراه است چنان شيخ جليل
تصحيح معراج جسمانرا برخلاف ابن تحقيق فرموده وچنين اعتقا
كرده كه صاحب معراج چون شروع در عروج فرمود در هر كره
وهر طبقه از كرات و طبقات عالم جوهر مناسبان كره را از
خود خلع فرموده و در چنين خودش گذارده و در رجعت و عود
ناپا اخذ و اكساب كرده و اسطفتات عنصريه را جمع و رد
بدن و جسد را بان اراسته تنويه كرده و نزد تامل صادق
ظاهر ميشود كه اين قول بمعراج روحا است زيرا كه بالمال عند
بلوغ العرش لا محاله باين تحقيق مجرذ از جواهر مادون ميشود فقط

جوهر عرشى را با خود داشته و در خلع و كسوة ناسوتيه چهره تقا
ميان انكه بكياره در خانه امهاني خود را منخل سازد از الايش ناست
و مجرذ شود از كسوة ملكية يا بتدريج خلع هر لباسى و جزوى در هر
كره و طبقه نمايد و مجرذ شود و واضح است كه بعد از خلع عناصر
ديكر بدن و جسد عنصري نخواهد بود **خليفة** اعلم زادك
الله ايماننا و ايقاننا انك رسالت و نبوت حضرت ختمى مرتبت
عليه صلوات الله در عموم و شمول مركاة خلق و عامته اهل عالم
ردیف و تالى ربوبيت حضرت رب الارباب است تبارك الذى
نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيرا و جمع محلى بلاغ
يا موصول باقتاق اهل ادب و اصول مفيد عموم و شمول است
فموجله شأنه رب العالمين و ذاك صلى الله عليه و اله نذير العالمين
و دعوت و ارشاد و هدايت و دلالت ان بزرگوار و تبليغ رسالت
الله و وضع ناموس الله نسبت به من كان و من يكون من حاضر
و غائب و قريب و بعيد و عالى و دافى و تالى و نائى از اهل اين
ربع مسكون و اهل صقع بنى دنيا و اطراف و اربعه و اكفاف اصفا

عالم علی حد سواء و در جواز تاخیر و تراخی بلوغ دعوت و وصول
خبر و حصول علم تفاوت و فرق میان یک ساعت و یک سال و صد
سال و هزار سال و صد هزار سال نیست و در صد و تبلیغ و ترویج
و ایصال احکام و تفسیر فرقی و امتیازی میان لسان و بیان
شخص نفس و لسان و بیان نائب و خلیفه و مجلای و مظهر او نیست
پس ندای محمدی و دعاء احمدی مرطبات خلق و کافران است
اهل عالم بلسان و بیان نفس مقدس و شخص معظم در زمان
حضور و لسان و بیان خلفاء صالحین و اوصیاء مصطفیان
برگزیده در حال ارتحال و لسان و بیان علماء اعلام و فقهاء عظام
و حکماء کرام و عرفاء فخام که ثواب ان شاء الله و ثواب مدن علم الله
یکسان است و الان کما کان و علی ما یکون الی یوم یقوم الساعة
نداء و دعاء حضرت محمدیة فارغ اسماع قطان اصقاع است
و در رؤس منابر و بطون محارِب نوار علم و اضواء عمل حضرت
احمدیة در تجلی است و باین جهت اگر اعدایان و الراد
علینا اگر اعدای رسول الله و هو علی حد الشریک بالله در باره

ایشان وارد شده است و بر همین نسبت لسان و بیان و دعوت
و دلالت و ارشاد انبیا و اولیا و مرسلین سابقین ماضین و
اعمال و اقوال ایشان لسان و بیان و دعوت و دلالت حضرت
محمدیة بیدان در صافی از بعض اهل معرفت آورده و ما الحلا علی
مذاق العرفان و اطیب فی مشام الايمان باین عبارت قد ثبتت عنده
فليس له ذنب وليس لضافه الذنب له فی قوله نعم لیغفر لك الله
ما نفقته من ذنبك و ما تأخر الا ان يكون هو المخاطب والمراد
كما قبل اياك اعنی واسمعی باجابه فما نفقته من ذنبه من ادم الی
زمانه و ما تأخر من زمانه الی یوم القيمة فان الکلامته فانه ما لم یق
الا و هو تحت شیع محمدیة من اهل الباطن من حيث کان نبیا و اذین
الماء والطین و هو سید النبیین والمرسلین فبشر الله نعم محمدیة
بقوله لیغفر لك الله ما نفقته من ذنبك و ما تأخر لعموم رسالته
الی الناس كافة و ما يلزم الناس رؤية شخصه فكما وجهه فی زمان
حضوره و ظهوره علیاء رسول الله الی الیمن ل تبلیغ الدعوة كذلك
یجدر لرسول و الانبیاء الی اممهم من جن کان نبیا و ادم بنی الماء

والطهين فدعا الكل الى الله والكل امت من ادم الى يوم القهبة قال
الله نعم وما ارسلناك الا كافة للناس والارحمة للعالمين انتم
مخلصا وبؤبده ما روى عنه ثم ان ادم ومن دونه نحت لولائي فهو
القهبة وان يوم القهبة يستخرج الكل ويقول وانفسى هو يوم يقول
واقتى ومن هنا قال علماء امتى كانباء بنى اسرائيل يعني حيث
انتم منصوبون متى للدعوة الى الله وتكميل النفوس وروى عنه
يا على بعثت مع كل نبي سرا ومعي جهرا وناهيك في الباب قوله جل
شأنه ولا تفرق بين احد من رسله وفي الزبارة الجامعة واشهد
ان ارواحكم ونفوسكم وطينكم واحدة وقد ورد في الاثني عشرية
وهو كتاب شريف تلقاه العلماء بالقبول وصاحبه خل من الفحول
كلما البعض العرفاء الشاخصين وهوان المحل اهلها وفاربا
ان يكون صورة فقط او معنى فقط او صورة ومعنى فمن صححت
نسبته الى رسول الله صورة ومعنى فهو القائم مقامه سواء كان
قبلة كالكابر الانبياء الماضين او بعده كالاولياء الكاملين و
من صححت نسبته اليه معنى فقط كما في الاولياء السابقين عليه كعوض

الخلفاء والائمة

٧٥

الفرعون فهو ولده الروحي ومن صححت نسبته اليه صورة
فقط فهو اما ان يكون بحسب طينته كالسادات والشفاء او بحسب
دينه ونبوته كاهله الظاهرين من المجتهدين وغيرهم من العلماء و
الصالحاء والعباد وسائر المؤمنين فالقرابة التامة هي الجامعة
للصورة والمعنى ثم القرابة المعنوية الروحية ثم القرابة الدينية
الصورية الطينية اذا عرفت ذلك فاعلم ان الال عبارة عن
الافارب الذين يؤل بهم اموره وموارثه العلية والعلمية و
المقامية والحالية ثم قال ولان رسول الله له صورة طينية
عنصرية وله صورة دينية شرعية وصورة نورية روحية وحقيقة
معقولة معنوية فمن افام بصورته الدينية وصححت نسبته الى
صورته النورية الروحية وتحقق بحقيقته المعنوية وثبت علما
ومقاما واحدا هو له كالولد الصليبي حقيقته وفي هذه النسبة
والقرابة ثغافات المقامات والدرجات وفيها ترغيبا ولها
وذلك اكمل واجل وافضل وان انفردت القرابة الطينية وصححت
النسبة من الصورة العنصرية وتخلفت النسبة الروحانية المعنوية

منوف بول الخ ذلك ولا بد ان يكون الولد على كل حال سرببه واذ
 تحت النسبة فلا بد ان يكون معها من اخلاقه وعلومه واحواله
 ستمعنى وان وقعت منهم مخالفة في الصورة الدينية الشرعية
 فلا يجوز ان ينظر اليهم الا بنظر التعظيم والتبجيل والسيادة وان
 كانوا على خلاف الشريعة ظاهرا فانهم ليسوا بمعصومين فافهم
 واعمل بذلك تعلم اسرار في هذا المقام مكتمنة وتلج انوارا على
 اهل الحجاب محممة انتهى بالجمله جميع سلسله نواريخين وطبقه
 انبياء ومرسلين وعباد الله الصالحين واولياء الله الكاملين
 ازماعين واين وسابقين ولاحقين من لدن ادم الى يوم يقوم
 الساعة المحمدية ومظاهره ومجالي ونماينده صفات جمال
 جلال محمدية هستند ومرابطه ومخالطه ومحابيه وموادده
 با ايشان خلطه وربطه وعلاقه با محمد است وكفته اند كرامه
 رسول اعظم چون قران معظم است محكم ومتشابه ومنسوخ
 دارد وهر سه طائفة واجب الاحترام است بلكه هر كدامي وهر كدامي
 كذا هر كدامي وجميله برون كنند از شؤونات علييه وعلويه حكايه

وفايش كمال وجمال ان نوره طلق است وذرّه وپرتوى انشهر
 جمال اوست وقطره وشجره انزهر كمال اوست وان ذكر الخبر كنتم
 اوله واصله وفرعه ومعدنه وما وده وفضله وازايها لطيفه خلق
 الله العقل له رؤس بعدد الحروف من خلقه وخلق الى يوم الفجته
 ولكل رأس وجه ولكل ادعى رأس من رؤس العقل چنانكه شعاع
 شمس پرتو افتاب باهر ظاهر باهر ذره از ذرات عالمه وموجودى ان
 موجودات علاقه وربطه دارد وهر مواجه ومقابل وي بقدر
 قابليت واستعداد وصقالت وصفائى خود اكنشاب نور
 استفاضه ضوء ميكنند وغير قابل وغير مستعد حكم اطلاق
 سايبه دارد وحكم ظلمات ومواضع غايه محجوبه از نور شمس دارد
 وتحقيق اين مطلب كدشت وبر اين بيان قياس كن حال جهل
 باجنود وخرابان ومجالي وفضا هر شيطان باض وروح ^{وان الشيطان}
 صد وهرم وديت ودرج في جهورهم حتى نظر باعينهم وسمع
 باذانهم ونطق بالسننهم ومشى بايجلهم ونبش بايديهم ^{شيطان}
 پرتو نور ايمان وفايش شعاع عقل انحاء نموده وميان مؤمنين

عقد اخوة کرده و اما المؤمنون اخوة فاصبحتم بجمعه اخوات
 محقق ساختند و هم بد علی من سواهم مقرر داشتند و چون وصف
 عنوانی موجب صدق موضوع و علت حکم است پس مؤمنیت
 مؤمن منوط بنور ایمان و روح عقل است و این اخوة اولادیکه
 و مادری نورانی عقلانی هستند و پدر و مادر ایشان با استفا
 اخبار محمد و علی است و انا و علی ابوا هذه الامة مستغقب
 النقل است و از قرآن حمید مجید مستفاد است در جائی که
 فرموده النبی اولی المؤمنین من انفسهم و از واجهه آنها هم بضمیمه
 ایه شریفه خلق لكم من انفسکم ازواجاً و متمیزه کریمه انفسنا
 و انفسکم بدلیل اشاره مثل آیتین معرفتین بر اقل حمل و مراد
 از زوج شبیه و مانند است چنانکه در آیه و اخر من شکل ازواج
 فرموده پس علی علی نفس نبی و زوج نبی و ام مؤمنین است و مؤ
 که مدار نور ایمان و مشار شعاع عقلند متولد و متکون از ان
 دو نیز کوار شده اند و اوراق و اعصان شجره طوبی کشیده
 و آن شجره طوبی اصلها فی دار علی بن ابی طالب و ما من دار

مؤمن الا فیها خصل من اغصانها و ان شیعنا خلقوا من فاضل
 طینتنا و عجنوا بماء و لا یدنا فرموده اند و انساب و اخلاط و ارتباط
 عالم معنی و غیب و روحها بچندین هزار مرتبه اعظم و اقرب و اصل
 و الصق و اتصوا و اکل است از انسابات و اتصالات و اخلاطات
 ظاهره و صوریه حسیه و ملکیه و باین جهت نازل شده که یومئذ
 لا انساب بنهم و الاخلاء بعضهم یومئذ لبعض عدو و الا المؤمنین
 و کل حسب و نسب منقطع یوم القیمه الاحسب فی ذنبی زیرا که انساب
 حسیه و صوریه اعتباری و عرضی است و لا محاله بزوال و فناء
 دنیا زایل و فانی میشود و نسبت و مناسبت و مشابهت و مراتب
 معنویه ملکوتیه لا منقطع و لا بتبدل و لا نزول است **ش** چون
 عالم حقیق و شهاده انموزج و آیه عالم غیب و ملکوت و معقول است
 چنانکه حضرت ثامن الائمه فرموده در عیون اخبار ما هناک تعلم
 تمامها پس بدان یقیناً که چنانکه فرزندان آدم صوری اخوة یکدیگر
 پاره پدری و مادری و صلبی و بطنی هستند پاره صلبی فقط پاؤ
 بطنی فقط و پاره عینی پاره رضاعی هستند همچنان قیاس کن اخوة

اشک

روحانی و برادران ایمانی و فرزندان بنوی و ولوی **اشک**
 چون طعام و شراب روح لا محاله روحانی و از عالم ارواح است
 چنانکه غذاء جسم از عالم اجسام است و در سق ذکر شده و
 در تفسیر این شریفه فلینظر الانسان الى طعامه از حضرت ابی جعفر
 امده که ای ای علمه الذی یأخذه عن یأخذه یر طعام و شراب مؤمن
 بما هو مؤمن غذا و طعام روح و نفس اوست و ان علوم حقّه
 عقاید یقینیه و حکمت و معرفت طیبیه است که از خانه محمد و
 بیت نبوت و در حکمت برآمده باشد زیرا که هر علم و دانستی که
 از خانه محمد و بیت نبوت بر نیاید زخرف و باطل است و علم
 ناست که شراب بقیعة بحسب الظان ماء فاذا جاءه لم یجد شیئا
 و وجد الله عنده فوقه حساب و البتة سرور نیست که اولاد حق
 محمد و علی با وسعت و فراخی و رخص و خصب نعمت و الوان
 اطعمه لذیذه و اقسام اغذیه طیبیه در خانه پدر و مادرشان از در
 خانهای دیگران و کدبانان در یوزه کی و تگدی نمایند و طعام
 شراب روح خود را از جهله و سفله یهود و نصاری و فلاسفه

طلب دارند و خدا جل شانّه فرموده و نزلنا الكتاب فیہ تبیان
 کل شیء ولا یطیب ولا یابس الا فی کتاب مبین فاسئلوا اهل الذکر
 ان کنتم لا تعلمون و قال رسول الله یرانی نارک فیکم الثقلین کتاب
 الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و قال ابو عبد الله
 الناس علی ثلثة اصناف عالم و متعلم و غناء فحن العلماء و شیعینا
 المنعمون و سائر الناس غناء بلی مصطفی اندر جهان دانکه کسی
 کو بد ز عقل اقبال اندر سما و آنکه کسی جو بدیها فاکبر السعاده
 و در آء الجمل و البلاده لبس لا التسليم لاهل بیت نبوت كما قال
 سبحانه فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموا فیما شرب بینهم ثم لا یجدوا
 فی انفسهم حرجا مما فضبت و یسئلوا تسلیما و نعم ما قال بعض
 العلماء من اصحاب الحال ان اصحاب الجدل و المناظره و من یطلب
 الرایه و المناقشه اخر عوام نفوسهم فی الذبانات و الشرائع
 اشياء کثیره لیرأت بها الرسول و لا امر بها و ابتدعوها و قالوا العوا
 الناس هذه سنّة الرسول و حسنوا ذلك حتی لا یفسد فیهم حتی ضلوا
 ان الذی قد ابتدعوه حقیقه قدامیها الرسول و احدثوا فیها

والفضايا اشياء كثيرة بارائهم وعقولهم وضلوا بذلك عن كتاب الله
وسنة نبيهم واستكبروا عن اهل الذكر فظنوا السخافة عقولهم ان
الله سبحانه ترك امر الشريعة وفرائض الديانات ما قصه حتى يحتاجوا
ان يتموها بارائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهاداتهم
الباطلة والمخضوه وما يخرجوه من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو
سبحانه يقول ما فرضنا في الكتاب من شيء فاما فعلوا ذلك طلبا
للرياسة ووقعوا الخلاف والمانعة بين الامة ثم اعلم ان اصل
الاختلافات في المذاهب والاديان انما هو الحسد وطلب الرياسة
واصول الاختلافات اربعة احدها الاختلاف في الاله كما هو
بين اهل الاسلام والمشركين ومنشأه الجهل بمعنى الاله وحقيقته
صفاته اللائقة به والثاني الاختلاف في النبي كما هو بين اليهود
والمسلمين ومنشأه الجهل بمعنى النبوة وحقيقته النبي وصفاته
اللائقة به والثالث الاختلاف في الامام كما هو بين الشيعة ^{لغيرهم} ونحاة
ومنشأه الجهل بمعنى الامامة وحقيقته الامام وصفاته اللائقة به
والرابع الاختلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين المغنبيين والفرقة

الواحدة قال الملقب بالقبض شكر الله سبحانه في رسالته الانصاف
ان حب الرياسة والحسد ورذيلة النفاسة والتفاق اوقع الناس في
التخالف والتباغض والتدابير والتناكر خصوصا في اهل زمان واحد
ويولد واحد وقوم واحد فهم بما عندهم مغرورون وبانفسهم
معجبون وبمن سواهم مستهزون وبما هم فيه مستهزون وكل حزب بما
لدهم فرحون قال امير المؤمنين صلوات الله عليه ما كل ذي
قلب بلييب ولا كل ذي سمع سميع ولا كل ذي باظر بصير عجا
من خطأ هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يفتنونه اثرية
ولا يعقدون بعلم وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عمن
يعلمون في الشبهات ويسبرون في الشهوات المعروف فيها هم فساد
والمنكر عندهم انكر وامقرهم في العضلات على انفسهم وتبعوا
في الميهمات على ارائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ
منها فيما يرى بعري وثقات واسباب محكمات ولهذا ترى اهل
مولعا بالنظر الى كتب الفلاسفة ليس له طول عمرهم سواء ولا
يكون في غير هواه من قبل ان يحكم علما شرعيا اصليا او فرعيا بل

و رب العالمین مع قطما جاء به نبی سوی ما سمع فی صغره من مائه
 وابیه لم یعلم من الشریعة ادبا ولا سنه ولم یقلد من صاحبیه فی
 علم منته سبحان الله عجب دارم از قومیکه هیز بن پیغمبر ایشان
 فرستاده اند بجهت هدایت و خیر ایدیان را ایشان را از هر آنی
 داشته اند از روی رحمت و عنایت و پیغمبر ایشان کتابی گذاشته
 و خلیفه دانان کتاب واحد بعد واحد بجای خود گذاشته تا آقا
 نور و اقامت باقی و تشکین علم و حکمت را بقدر حوصله
 درجه ایمان هر یک ساقی باشد و ایشان بهدایت و نوحی نمایند
 و از پی در پیوزة علم بر درآم سالقمه بگردند و از نم جوی آن
 قوم استمداد میجویند یا بعقول ناقصه خود استبداد نمی نمایند
 و علی الدوام قال فلاطون و ارسطو و فیثاغورس و ارسطیدس
 و بطلمیوس و اوالیس و افلوطوخس و طلسوس میگویند که حق ^{الکفای} قال القضا
 و الباقرون کاظم نگفته اند روی آن اناس من المسلمین اتوا
 رسول الله بکشف فیما بعض ما بقوله اليهود فقال کفی بها
 ضلالة قوم ان یرغبوا عما جاء به نبیهم الی ما جاء به غیر نبیهم

و فقیر از بعضی از ائمه مرحوم برورشین صاحب جواهر عطر
 الله مضجعه شنیدم که روزی در حوزة درس شیخ کتابی از
 فلاسفه بدست یکی از طلاب و الاجناب بود جناب شیخ فرمودند
 چیست بدست شیخ داده معلوم شد از کتب فلسفه است فرمودند
 والله ما جاء محمد بن عبد الله الا لابطال هذه الخرافات و المخرجات
 و ورد اثر ذکر فی مجلس النبی ارسطاطاليس فقال له لو عاش حق
 عرف ما جئت به لا یفتی علی دینی فی غیر منقول است که ارسطو حضرت
 عیسی نوشت که اگر کسی از وطن مالوف دور افتاده باشد و
 نخواهد بسوی آن بازگشت نماید و راه را و چاره چیست جواب
 فرمود با عقل متابعت شرع همانا این قوم کان کرده اند که بعضی
 از علوم دینی هستند که در قرآن و حدیث یافت نمیشود و از
 کتب فلاسفه یا متصوفه میتوان یافت بپاره ندانسته که قصور
 در فهم حدیث است با اینکه اصل حکمت و فهمیدن حقایق اشیا
 بنور انیت دالمست و العلم بقدره الله فی قلب من یشاء و سبب
 و باب ان نقوی و پر هیز کاری و اطاعت خدا و رسول و انفعول

بعلمک الله نه بجز الفاضلین و عبارات رنگین و کلمات نمکین
 ضبط کردن و گفتن و شنیدن نیست چه جای آنکه صرف تقلید
 واخذ و متابعت حکمای سالف باشد لا غیر اینکه این اصطلاحات
 و عبارات در زمان عباسیه از یونانی به عربی نقل شده و در
 آن خلل و قصور و افراط و تفریط واقع شده و نافل اول آن مرکه
 بوده نصرانی از اهل بعلبک اسمان فسطای بن لوعا و در روی کتاب
 یونانی ترجمه یافت و بعراق آمده با مخریفة عباسی نقل به عربی کرده
 و مقصودشان از این نقل و رواج این علم اطفاء نور خدا و سدا
 باب هک بوده که مردم را از توجه با اهل بیت نبوت منصرف سازند
 و باین مطالب مشغول شوند و در کانی مقابل دکان محمدی باز نیاید
 و اما متصوف پس چون خلفاء و اعداء دین الله انوار زهد و کرامات
 و خوارق عادات و انقطاع و رستگاری از دنیا و فیها و تواضع و
 فروتنی و اولیاء الله و اهل الله از اهل بیت عصمت و طهارت
 مشاهده کردند و توجهات و رغبات خلق و تبرکات و یمینات
 مردم و استمدادات ایشان خبرات را از تبرکات و مباحث انقاس

قدسی اساسان بزرگواران دیدند و پاره از مردم خود را بلباس
 و کسوة صوف و پیشم مثلین متکسی ساختند و بزی وضع
 بزرگواران خود را راستند و علو و رفعت مقام و قدر و حال
 و صفای نفس ایشان را نمیدانستند و آن علوم و حکم را که چون
 در پای بی کار و تیار و خوار در جوش و خروش بودند شناختند
 نفهمیدند و در ظاهر حال و خود داری و خود نمائی در میان مردم
 عوام خود را ممتاز و مرجع و ملاذ قرار دادند و در اندک زمانه
 شبطان اساس فریب مردم را مستحکم ساختن ایشان را مشار
 الیه جملة و سفلة قرار داد و مردم با آنها توجه نمودند و آنها را
 اهل الله و اولیاء الله پنداشتند و نامیدند یا اینکه خدا
 و اهل خدا و احکام خدا خبر ندانستند و بهر هم و انقاس ایشان
 تبیین و تبرا جستند و آن کوساها و سامریه با خواهرهای
 شیطانیه مردم را بسوی خود خواندند و من باب فتنه و امتحان
 الهی گاه گاهی مقاصد و مآرب مردم از آنها بمصوب پیوست
 و صورت وجود گرفت در اینوقت ابواب ریاضات باطله

و مجاهدات فاسد و اذکار مخمره و اوراد مبتدعه مفتوح شد
 و اسامی صوفیه و مرشدیه و مریدیه و شیخیه منتشر شد و مجالس
 و محافل و حلقه های پشیم اندر پشیم منعقد شد خلفای عباسیه
 این قضیه را برای اطفاء نوار الله و برپا داشتن علم کفر و خطا در
 ترویج این طریقه و تکریم این طائفه بذل مجود نمودند و مکار
 و کرامات برای آنها اثبات کردند و بانه اسنیت دادند و آنها
 نیز بر خود بیستند و بخود خریدند و عامه مردم بحکم الناس علم
 دین ملوکیم بادیشان توجه نمودند و برای ایشان صوامع و بنا
 و موقوفات و عطایا قرار دادند و رفته رفته سلاسل و طوئف
 بهم رسید و در بلاد متفرق و منتشر شدند و سرایت بطایفه
 جلیله و فرقه ناجیه کرد و تمام از وفور نعمت و راحت و عیش
 فراوانی خوش گذرانی و احترام و عدم مزاحمت و مانع تمام
 و همگی آنها بی درد و بی غمت ماندند و چون حیوانات لیل و
 نهارا خوردند و خوابیدند و رسته تقلید و اخبار معتبر
 از سر انداختند و از انکساب بحالات و عبادات و طاعات خود

فارغ و اسوده داشتند و به بیخ خوردن و شراب اشامیدن
 و لواط کردن و غنا نمودن و رقصيدن و هزیه کردی و بوق
 و منتشر بار داشتن و پوست بردوش انداختن و رسته بر کر
 بستن و هو کشیدن و لباسها و اجهای خاص پوشیدن
 مشغول شدند و بالکلیه از طریقه حق و اهل حق و راه
 خداداد و رشتند و عدول و انحراف از شریعت مقدسه
 و دوری و محجور از میزان عدل و ناموس الهی را پیشتر
 خود و بدن خود ساختند الا ما شد و نذر و چو فساد
 و فتنه این طائفه در میان مردم از سایر فرق فاسده باطله
 بیشتر است چون اسباب نفاق و بشیبه و مردم فریبی آنها
 زیاد تر است مذمت و ملامت آنها در اخبار و آثار اهل بیت
 نبوت و کلمات علماء اخبار و حلقه شریعت بیشتر و زیاد تر ^{است}
 و این نازه متشعل بود تا نور سلطنت صفویه مطلع شد و
 علم شریعت مطهره مرتفع گشت بقوت علامه مجلسی عظمی الله
 سرسره و اضرایب آن بزرگوار و بمید باطن شریعت خورده مخور

منطقي ومنفذ شد واما فرقة متكلمين ومجادلين ومتعسفين من
عند بن فطرتا صلى الله عليه وسلم سكون ساخنة سخني يهوده از خود ترا^{شيد}
و در حقيقت مذبذبين بين ذلك لا اله الا اله ولا اله الا اله
نه مفلسف و نه متصوف بل متزخرف چه اشاعره باجمور شا
برظواهر چه معتزله باجراتشان تزيات ويلات و در محكمات و متشابهات
اخبار المحكمه از منداولات و متفاولات ايشان خبري و اثرى
نيست روى آن رجلا سال عمر عن كلام الله انه مخلوق ام لا
فخرج عمر و اخذ بيده السائل حتى جاء به الى امير المؤمنين وقال يا
ابا الحسن اما تسمع مقال هذا الرجل فلما سمع تغير وجهه ثم
اقبل على عمر وقال انهما فتنه تكون لها شأن تنور في مستقبل^{ان} الاف
اما اني لو كنت مكانك لفطعت و رديته و اما فتناء اثنا عشرية
كلا شك ان الحق معهم وفيهم و منهم و بهم و هم اعلام الحق و منا
الطهارة بين الخلق فقد قال صدر الحكماء قدس سره اعلم ان اكثر
العلماء عرفوا و عجبوا جماعة افضر و اعلى علم الفناوى و الاحكام
و حفظ مسائل المحال و الحرام و نزعوا الله علم الدين و علم كتاب^{الله}

وسنة سيد المرسلين و تركوا علم طريق الاخرة و جماعة هذه النفس
و قد يب لباطن عن ذمائم الاخلاق و قطعه القلب عن ارجاس
الشهوات و الرياسات و رفضوا بالكلية طريق المعرفة بالله عظمته
وجلاله و توحيد و تفديسه و ان منه المبدء و الانشاء و البه
العود و الرجعي و العلم بدثور الدنيا و حقارتها و فناءها و عظمت
الاخرة و دورها و بقاءها و اكثرهم على طبع السباع و الاسود
خلقهم الابداء و النقا و النطاول و النظا هر انهم ملخصا و قال
السيد الجليل العالم النبيل عبد الله الحزائري في شرح النجبة الحسنية
فلما عن ابي حامد الغزالي انه لما انتهت الخلافه الى اقوام تولوا بغير
استحقاق و استبها ل و استغلال بعلم الفناوى و الاحكام^{اضطروا}
الى الاستعانة بالفقهاء و الى استصحابهم في جميع حوالهم^{انهم} استغنا
في جميع مجارى احكامهم فرأى اهل ذلك الاعصار عز العلماء و اقبال
الولاء عليهم فكتبوا على علم الفناوى و الاحكام توسلا الى سبل
الغز و درك الحياه عند الولاء فغرضوا انفسهم على الولاء و تعرضوا
لهم و تعرضوا اليهم و طلبوا الولايات و الضلالت منهم فمنهم حرم

و منهم الحج ومن الحج لم يخل عن ذل الطلب ومهانة الابتداء فاصبح
 الفقهاء بعد ان كانوا اعزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالافتقار
 عليهم الامن وفقر الله في كل عصر من علماء دينه فخرى الواحد
 منهم اذا سأل عن شيء من فقر الظهار واللعان والسبق يسرد
 عليك من التفريعات الدقيقة اشياء كثيرة تنفضي الدهور ولا
 يتفق الاحتياج الى شيء منها واذا سأل عن معنى من معاني التوكل و
 الاخلاص والرضا ونحوها تم ايجاب على كل مكلف عبثا في كل حال
 يتوقف في الجواب وتبليج في الكلام فكم من بلد ليس فيها طبيب
 الامن اهل الذمة مع كثرة الاحتياج اليه وهو مشحون بالفقهاء
 مع كفاية واحد منهم وليس لباعث الا ان الطب لا يقيد بفقيه
 الفقه من الرباسته والنفاسته انتهى محررا واذا انجاست كدائما با
 يكذبك ردنا رعه ومشاجره هسند وبريكذبكرا افراء اتيند
 وتكفر وتفسيق يكذبكرا ميمائند ونقل مجالشان وحقاقلشان
 غيبت يكذبكرا خودن واطهار فضيلت مفارخت و بزركي كردن
 وكوش وچشمشان زهر چير كود وكر است مكر از تعظيم ومدح

خودشان فلا تحسبن الذين يحبون ان يحمدوا بما لم يفعلوا بمفازة
 من العذاب و باين جهت است كه دائما در تفحص و تجسس از مرافقا
 و محاكات يكذبكرا و در صدد ابطال و نقض احكام يكذبكرا
 الى غير ذلك مما لا يلبق ذكره ابست حال علم و اهل علم كه محل فخر
 و محط رحمت حضرت حق هسند و چه كان خواهد بود بر جمله
 سفله و عوام فسقه و فجره و للجاهل في كل حاله خسران بالجملة
 طبقات خلق از محجة سببا و طريقة حققة عفا منصرف و در ركشند
 ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس ملئت الارض
 ظلما و جورا فاصبر فان الصبر مفتاح الفرج قال النبي صلى الله عليه و آله
 عنه في جامع الاخبار ياتي على الناس من ان بطونهم الهنم و
 دنائهم قبلتهم و دنائهم دينهم و شرفهم مقامهم لا يبغي من الاسلام
 الا اسمه و من الايمان الا اسمه و من القرآن الا درسه مساجد
 معجورة و قلوبهم خراب علماء هم شر خلق الله على وجه الارض فخ
 ابتلاههم الله بارج خصال جوهر من السلطان و قطن من الزمان و
 ظلم من الولاة و الحكماء ففجج الصحابة قبل يا رسول الله اعبدون

الاصنام قال انعم كل درهم عند هم صنم **ش** فتنه وفساد وضرر
 وازار جاهل منتهك از عالم منتهك بپیشتر و زیادتر است و فرمود
 علی عالی است قصه ظهیری رجلا ن عالم منتهك و جاهل منتهك
 عالم منتهك کسی است كه هتك حرمت الله نموده بعلم خود عمل
 نكند و جاهل منتهك شخص جاهلی است كه تقدس آثار و صلاح
 شعار باشد و مردم در باره او مكان خبر و خوبی برده باو اعتماد
 نمایند و استناد كنند رفتن رفتن مقتدی و پیشوا شود و حال
 آنكه ام عیوب و رأس كل نفاق جهل است و هرگز در هیچ حال
 جهل و جاهل بخدا مربوط نشده و برحمت خدا نزدك نخواهد
 بود و نظر رحمت بجهل و جاهل نخواهد شد باز شخص عالم هر چند
 خالی از عمل و عاری از صلاح باشد بواسطه شرف علم و نور علم و قوت
 علم احتمال صلاح و فلاح بالاخره در باره او می رود مثل كسب كسب
 و فرس فاره سوار باشد هر چند در مغاوزه و مهوای پرورد در
 میان اعدا بد و داحتمال نجات و خلاص و انرا در حق او حاق
 نكوتی برخونگی سوار شدن و در راه رفتن بهتر است از سوارا

شدن و بی راه رفتن كه لا برزاده كثرة السیر لا بعدا چه این حق است
 در وقتی كه راه از دشمن و راه زن و دندنه فارغ و خالی باشد نه
 آنكه مخوف و متراحم العدو و متراكم السباع باشد شخص یا كشتی
 شكسته بدون ناخدا در دریای متلاطم الامواج كجا میرود چه
 میرسد **ساقیه** ما این جمله را معترضه آوردیم تا جناب
 عالی قیاب باشند علی صبر و قی دینه و دینیه و بدانند كه با چه
 مواخاه و مواساه نماید و یا كه مصداق و مراده و مخالطه فرماید
 در باره چه كس بحماة و مراعاة لازم داند من نكوتی كه كوزن یا كه
 نشین و چه بنوش كه تو خود را بی اگر عاقل و ذكرا باشی **ش**
 پس واضح شد كه برادر حقانی ایمانی و روحانی نورانی اصلی بدیری
 و مادی تو علماء فرقه ناجیه هستند كه جامع ظاهر و باطن و سالك
 مسلك تفسیر و تاویل و ناجی و منجی خلق هستند و در میان مردم بشایسته
 ناخدا در كشتی هستند و احتیاج خلق ایشان را ایشان بخلق همان
 محتاج كشتی بنا خدا و ناخدا بکشتی است و ایشان را حكما و من
 بؤت الحكمة فقدا و فی خبر اكثر اكوتند و برادرانی و صلبی تو علماء

مستجاب

مستجاب

ظاهری و علم شریعت مقدس و سراج و مشاعل هدایت خلفند
که مظاهر نبوت انبیاء عظام هستند و برادران حق و بطنی تو علماء
باطنی که روشنی دهند خود هستند و فقط چون ستارگان
و مظاهر مجالی و لباء کرام هستند و برادران ضاعی تو کسانی هستند
که از جوهر ذات و عنصر فطرت تو نیستند لکن از علوم و اداب
و احکام و معارف و رسوم تو بهره مند شده اند و محفوظ شده اند
و با از سنخ تو و اصل و عنصر و طینت پاک تو رسته اند لکن با اداب و
رسوم و احکام خارج مؤدب و مرتب شده اند **ساقیه**
بر او لا الیاب مخفی نیست که مراد از حکما در این باب نه عارف
با اصطلاحات فلاسفه و مقالات حکمت متعارفه است بلکه حکمت
موروثه از انبیاء عظام هو الذی بعث فی الامم رسلهم
یتلو علیهم بایات و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان كانوا قبل
لغی ضلال مبین و هم الذین قد نطقوا بحکم تصدیقا و تلو مجا و
اتوا بلباب العلم و مکتونه رزق کفای علی حسب تفاوت درجات
افهام الخاطبین از کان لهم فطرة التروی فی العلم و الحکمة الی العامی

قلوب

الضعیف

الضعیف الای بما یصلح لعقله من ذلك و الی الکبر العقل الصالح
بما یصلح لعقله و انهم كانوا اعلم خلق الله بما غاب عنهم از رهگذر
خاک سرکوی شما بود هر آنکه کرد دست نسیم سحر افقار و جمعی از
زیرکان و زیرکان این امت مرحومه که بر ذمت همت خویش التزام
متابعان حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت نبوت لازم داشته
بوسیله پیروی سنن و اداب کرامی آثارش ظاهر و باطن خود را
بمراقبت و مقاربت مرتب و محلی گردانیده از فهم رموز و اسرار ایشان
محلی بدایع حکمت کشنده و دربارۀ ایشان سید سجاده فرموده
لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو سفک المهرج و خوض
البحر و ان الله تبارک و تعالی و حی الی انبیا ان امفت عیبک الی
الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم و ان احببت
الی التفی الطالب للثواب الجزل للالزم للعلماء التابع للحکماء
القابل عن الحکماء **ساقیه** در اثبات اصل این سبب معنوی
و ولادت روحانی و ابوت و نبوت عینی نفیاً و اثباتاً فاضله حضرت
نوح با پسرش و قصه زید بن شریح بن حارثه یانی با رسول اعظم

قلوب

قلب

وسلمان بنا اهل البيت كافي است وتجاوز وتطالب متجاوزين
 شاهد صدق است عاقبت ديوزاده ديوشود ملك اورا كچه
 بوده خدبو ادم اخ زمان شود ادم اكرچه اغوا غوده اوراد بو
ساقیه از خصائص ولوانه اخوة و برادرى معنوى تمانه
 وتشابه روحانى تحاب و ترابط و توافق و تشاف صورى ملكى ظاهر است
 كه بدرجه شوق و عاشق مى رسد و بالعكس بالعكس و الارواح جبر
 مجتدة مانعارف منها ائلاف و ماننا كرمها اختلف فالتنا كرتين
 النبائن والابتنلاف نتيجة التنا سب معرفت نزد يده ميسو كه
 بمجتمعات و مشافهت بعضى اشخاص بعضى را بكديكر رادوست
 مبدارند و بكديكر ما نوسر مألوف ميشوند بدون سبب
 جهت ظاهرى و سابقه معرفت حسب و نسب صور و زعنا
 ما فى صد و مرهم من غل اخوانا و قضيه فراموش خانه هند وستان
 شاهد است مرصدق دعوا و قصه التحاق انوشيروان بر قباد
 پدرش چنانكه در زينه المجالس آورده كاشف از حقيقت مدعا ذره
 ذره كاندن بر ارض سماست جنس خود را همچو كاه و كهر است

نزه

قال زين العابدين وسيدا الساجدين ان الله خلق النبيين من
 طينة عليين فلو بهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة
 وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار من طينة
 سجين فلو بهم وابدانهم فخلق طين الطينتين من هذا بلد المؤمن
 الكافر وبلد الكافر المؤمن ومن ههنا يصيب المؤمن السبنة و يصيب
 الكافر الحسنه فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب
 الكافرين تحن الى ما خلقوا منه وعن النبي قال على يا ابا الحسن
 ان الله جعل قلوب نجباء من خلقه و صفوة من عباده تحن اليكم
 وتحمل المذنب والاذى فيكم فيعزون قبوركم و بكثرون زيارتها
 تقربا منهم الى الله ومودة منهم لرسوله اولئك باعلى المخصوصون
 بشفاعتى الواردون و هو هم ذقارى و جبارى غدا فى الجنة و
 لصادق قد قل ثلثة اشياء فى كل زمان الاخاء فى الله والزوجة
 الصالحة الالبقة فى دين الله والولد الرشيد ومن اصاب احد
 الثلثة فقد اصاب خير الدارين والخط الاوفر فى الدنيا واحذر ان
 تواخى من ارادك لطمع او خوف او قتل او اكل او شرب واطلب

مواخاة الانبياء ولو في ظلمات ولو اشدت عمرك في طلبهم فان الله
لم يخلق على وجه الارض افضل منهم بعد النبيين وما انعم الله بشئ
ما انعم به من التوفيق بجنتهم لا شك ان لبس الدارين نعمة اجل و
اطيب وانركي من الصحة في الله والمواخاة لوجه الله وفي الباب
اخبار كثيرة **ساقية** باب مواخاة حب في الله وبغض في الله
وتولي مراد الله وتبري از اعداء الله كعب بن محبت زائنه و
علاقة معنوية است متميزة جدا بمشور و سعي و زشقي و نيك از
بدكم الطبيب لا يسمع شيئا من الخبز الا غفره ولا يسمع شيئا من النكر
الا انكره واكل المؤمنين ايماننا اشد هم حبالنا و اكثر هم مودة لنا
فرموده اند و انها يعني الصلوة لكثرة الاعلى الخاشعين رجوا
صحتنا جنس غذا بلبستهم وفي سورة التوبة قل انفقوا طوعا و
كرها لن يتقبل منكم انكم كنتم قوما فاسقين و ما منعهم ان يتقبل
منهم نفقاتهم الا انهم كفروا بالله و برسوله و لا يأتون الصلوة الا
وهم كسالى و لا ينفقون الا و هم كارهون و لا ينجح اموالهم و لا
اولادهم ثابروا بالله ليعذبهم بها في المحبة الدنيا و زهو انفسهم

كتاب

و هم كافرين و يحلفون بالله انهم لمنكم و ما هم منكم و لكنهم قوم يفرون
و ينجدون ملجا او مغارات و يدخلوا اليها و هم يحبون **شطن** چون
برادر ايماني روحاني نوراني خود را يافتني و ديدني و شناختني بهر جا
حال هر لباس بهر اثاث پاس حق او را بداد و با احترام او قيام نما و حد
او را بر زميت همت خود كه از شمار و حق او را ضايع مكناد و در شيو
معروف مروی در وسائل و مكاسب شيخ جليل شيخ رضي ذكر مي
حق براي برادر ايماني فرموده و شهيد ثاني قدس سره در
شرح لمعه از حضرت صادق روايت كرده كه من عظم حصة
التديق نجل من الانس و النفقة و الانبساط و طرح الحشمة من
النفس و الاب و الابن و الاخ **ساقية** و اما حق برادر رضاعي
تواند از ارتضاع و انقاع او ستازد و او را علوم تو چون پنبه الو
ببطر يا معطر شده بجا ورت عطر پربا و مكاشف و معاشرت و
يقدر و ساس پندت و ارتباط فطرت او عن الباقين قال قار رجل البصر
الى المؤمنين فقال يا ابا عبد المؤمن اخبرنا عن اخوان فقال المؤمن
صنفان اخوان الثقة و اخوان المكاشفة اما اخوان الثقة فهم الكف

كتاب

كتاب

والجناح والاهل والمال فاذا كنت من اخيك على حلا لنفقه فايدل
له مالك وبدنك وصاف ما صافاه وعاد من عاداه واكنم سره
وعجبته واظهر منه الحسن واعلم ايها السائل انهم قلل من الكبريت
الاحمر واما اخوان المكاشرة فانك تصيب لذتك منهم فلا تفتعن
ذلك منهم ولا تطلبن ما وراء ذلك عن ضميرهم وايدوا لهم ما يدلو
لك من خلافة الوجه وحلاوة اللسان والكثرة التبتيم كاشرة كشف
عن انبابه وعنم لا تدعن صحبة الكرم فان لم تنفع بعقلك ولكن انفع
بكرم عقلك وافرك كل فرد من التبتيم الاحمر **شراب طهور**
فيها شفاء لما في صدور الناس من شر الوسواس الخناس وبها تنظم الكلام
في المرام وعلمها تغبض العنان في المقامه قال الباقر اذا اردت ان تعلم
ان قلبك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض
اهل معصيته ففبك خبر الله بحبك واذا كان يبغض اهل طاعة
الله ويحب اهل معصيته فليس فبك خبر الله ببغضك والمرام
من احب وقال الصادق كل من لم يحب في الدين ولم يبغض في الدين
فلا دين له ولا يخفى عليك اني احب في الله والبغض في الله مرعب

تاريخ

غامض وحقيق فان است كمر شخص دوست دارد امي كمران
امروحي از وجوه اخوت ورضای خدا و رسول خدا دران باشد
خواه في الحال خواه في المال زان حيث وبان جهت كمر رجوع
برضای خدا و مربوط بخداست حتى انك در طعام و ضيافة الله و
تقربا الى الله هرگاه طبابخ ان نيكو طبخ كند و غلام خدمت نما
نيكو بعل آورد پس ان طبابخ وان خادم را از اين جهت دوست دارد
اين حجت في الله است و هكذا الامر في كل ما يتوسل به الى حظ من
حظوظ الآخرة مثل من يحب تلبذه من حيث انه يلفف منه العلم
ويبال بواسطه مرتبة الكمال والتفريق الى حضرة ذي الجلال فهو
محب الله وان احبه من جهة انه مطيع لمطاع عنده متصغر
لديه فهو محب لنفسه حيث يرى نفسه كاملا قوته والنفس مما
شعرت بكاملها وقوتها راحت واهلته وتلاذت وبان حجت
ممدوح دوست مبدار مداح خود را و معظم دوست مبدار
معتظم خود را و بهمين قياس بدان محبت پدر پسر را و پسر پدر را
وكان نكر و مبدار كمر محبت انبياء و اولياء مر ولا خود من باب

ولادت و فلذۀ کبد بودن و پاره تن غصه بودن بها بوده مثل
 محبت حیوانات مراد لادشان کلا و حاشا بلکه من باب سعادت او
 ایشان و مرهبط و مانوس بحق و اهل حق بودن بوده و محبوب خدا
 بودن و منظور نظر رحمت بودن بوده است فان الحب يتعدى
 من المحبوب الى كل من يتعلق بالمحبوب و يناسبه ولو من بعد فحبت
 محبوبه و من يخدمه و يتسارع الى رضاه و يقيم بعبادته اقبل ايضا
 سائرهم اجمالها فكيف بارض سائرهم اجمالها امر على الديار ديار
 بلى اقبل في الجدار و ذا الجدار بالجمله نبود در وجود مقدس
 انبيا و اوليا سواء محبت خدا و دوست نمیداشتند مگر آنکه
 مطيع خدا و محبوب خدا بود و آنچه فعل و اثار خدا بود از ان رو که
 فعل و اثار جمال و جلال خدا بود البته شنیده اید قصه ان زاهد
 که در حقه الحيوان آورده که باین خرد اظهار محبت میکرد دخترش
 با او گفت مراد دوست میداری گفت آری گفت پس چگونه خدا را
 دوست میداری و ما جعل الله لرجل من قبلين في جوفه رسم
 عاشق نسبت بايك دل دودل داشت و لانه محبت في الله

بغض في الله و عداوت في الله است باينکه جهله و فقهه عدا
 و عناه و مبغوضين و ممقوتين خدا را مبغوض و ممقوت بداد
 هر چند با و نزدیک باشند چون پدر و پسر و برادر و با و احسان
 نمایند چون متصدى معاش و متكفل عيش و باشند و اذ اظهر
 ذلك في الفعل بالمباعدة و المقاربة و المخالفة و المؤالفة
 ذلك موالاة و معاداة روى ان الله تعالى اوحى الى نبي من
 الانبياء اما زهد في الدنيا فقد تجلّت الراحة و اما انقطاعك
 الى فقد تغرّرت بى و لكن هل عادت في عدا و او واليت في
 وليا و قال عيسى تجبوا الى الله بغض اهل المعاصي و تفروا الى
 بالتباعد منهم و التمسوا رضاء الله بخطهم قلم انجار سبده
 سرشکست **خليفه اخوى** چون نشاء اولی و منشأ
 و معاش دنيا در مطاوی و مجاری شطوط سابقه دانسته شد
 و در معقولات بتحقيق پیوسته که دنيا رقبه اخرت و ملک قو
 ملک و نشت و اخرت حقیقت دنيا و ملکوت فعلیت ملک است
 بوجه مجاز و اختصار متعوض معاد و نشاء اخری شده تفصیل

احوال موت وقبر وبرزخ واهوال حشر و جهنم و كقيت درجات
بهشت در كتب قوم مسطور است و ما نیز در محل دیگر مدلوله
اخبار ائمه اطهار را ذکر کرده ایم و در اینجا بگوئیم چنانکه طریقی
تحقیقات نبیة این کتاب است میگوئیم ان الانسان من ابتداء
حدوثه الى شئ من عمره لا انفالات طبعية وحركات جبلية ولا
يزال ينقل من صورة الى صورة ويتكون وينمو ويتم خلقه بتلك
الاستحالات والانقلابات فالكالات العلية والعلية والاحتل
للفوس توجب لها جود ابدية اخرية في نعيم وجنة والنقصانا
والاخرافات والستيات توجب لها خلودا في النار وعذابا و
غصة في جهنم ولا شك ان الانسان كما يدرك بجواسه وبقوله
بجوارحه من مثقال ذرة من خيرا وشر يرفع منه اثر الى روحه و
يجمع في صحفة ذاته وخراته نفسه ويرى ذلك الاثر شيئا ما
ترتفع هبته واكدت صفته وصارت ملكته وخلقته ووبر
السرائر وتبدد الضمائر ونشر الدواوين ونشر الموازين فاذا كان
ذلك المحن صار الغيب شهادة والسر علانية والنجمة انما يقال

خود در بدن حوال عقیبا
بود چون کور مادر زاد دنیا

لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصر
اليوم حد يد هذا كتابا بنطق عليك بالحق انا كما نسنخ ما كنتم
تعملون فيقول ما هذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها
ووجد واما عملوا احصا اثر من كان من اهل السعادة واصحاب
البقيين وكانت معلوماته امور قدسية واعماله صالحة و
اخلافه حسنة فقلنا وفي كتابه بهيمة من جهة عليين ان كتاب
الابرار لفي عليين لان كتابه من جنس الالواح العالمة والصحف
المكتمة الرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام بريرة وذلك صفحة
باطنة وصحفة قلبه ومن كان من الاشقياء المرددين وكانت
معلوماته مفسورة على الجرميات واعماله خبيثة واخلافه سيئة
فقلنا وفي كتابه بشمال من جهة سجين ان كتاب الفجار لفي سجين
لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف الخسيسة القابلة
للاحراق فلا جرم يعذب بالنار **ش** ان حشر الخلائق في
الآخرة على انحاء مختلفة حسب اعمالهم واخلافهم قال الله تعالى يؤ
ينفع في الصور فأتون افواجا عن النبي قال بحشر عشرة اصناف

الكل

من امتی اشنا تا قمبر هم الله من المسلمين و بد صور هم لا شك ان
تكر الا فاعيل يوجب الملكات فكل ملكة يغلب على الانسان في
الدنيا يتصور في الآخرة بصورة يناسبها فمن كان يتصور ان الله
مقصود على اغراض هيمنية او سبعية او شيطانية يغلب
على نفوسهم فلا جرم بخشرون على صور تلك الحيوانات واضح
كه خلق صور نوعی از انواع حیوانات است و برای هر صورت
بدنی و برای هر روحی جسده مناسب محمول است و حیوانات
هر حیوانی منوط بصورت معنوی و روح و حقیقت و هو
ان حیوانست مثلا کلبیت کلب بصورت معنوی ان که
غضب مفراط مستولی است مربوط است و خیر نریب خیر
بصورت شهوت و حرص کلا و شربان منوط است و قریب
قرده بصورت محاکات و تخریب بستر است و تغلب و دریا
بمکر و خدعه تغلب شده است پس چون پرده برداشته شود
و حقیقت هر کس بروز کند و هر که هر چه هست پیدا و بجا
شود سک اصحاب کف در میانان گردد و از ارکنده کان

و ازین رساننده کان خلق خدا لا سبها غریبا و اجانب من خود
چون جاهل عالم را ساکن کننده دیده میشوند و مکاران و
خدعان غالب و حرصان بر اکل و شرب و شکم پرستان
خنازیر و هکذا جمیع طبقات خلق بر صور ملکوتی حقیقی
خود محسوس و مبعوث میشوند زیرا که از نور روز انکشاف
سرا بر و انجلا ضمائر و بروز و ظهور حقائق و زوال و زو
رقائق است چنانکه راوندی علیه الرحمة در کتاب خرائج از
ابی بصیر نقل کرده که قال قلت للصادق ما فضلنا علی من
خالفنا فوالله انی لاری الرجل منهم اخی بالادغم عیشا و
احسن حالا و اطعم فی الجنة قال فسکت عنی حتی کما بالابطح
من مکذ و رابنا الناس یضجون الی الله تع فقال یا با محمد هل
تسمع ما اسمع قلت اسمع ضجیح الناس الی الله قال ما اکثر الضجیح
وافل الحج والذی بعث محمدا بالنبوة و عجل بروحه الی الجنة ما
یقبل الله الامنک و من اصحابک خاصته ثم مسح بده علی وجهه
فقطرت فاذا هو اکثر الناس خنازیر و خمر قرده و عنه ايضا عن

ابن جعفر فی حدیث الحان قال فإزاد ان مسح علی بصری وابتصر
 جمیع الامم عنده ثم قال یا ابا محمد مد بصرک فانظر ما ذا نری
 بعینک فوالله ما ابصرنا الا کلبا او خبیرا او قردا فقلت ومن
 هذا الخلق المسوخ قال هذا الذی تراه هو السواد الاعظم ولو
 کشف الغطاء للناس ما نظر الشیعة الی من خالفهم الا فی هذه
 الصورة ثم قال یا ابا محمد ان احببت ترکک علی حالک هذا و
 حسابک علی الله وان احببت ضمانتک للجنة علی الله ومرتد
 الی حالک الاول فلتک لا حاجة لی فی النظر الی هذا الخلق المکتوب
 رتبی الی حالی فواللجنة عوض فمسح بیده علی عینی فرجعت کما کنت
 وابن مشاهد ورویت بنحو تصرفیست از نفسی الی بار جلیب
 راوی وثور بصر وکشف غطاء ملکي از بدنه او بنجوی که
 چشم او ملکوتی و نورانی روحا شود تا بتواند صور ملکوتیه
 بزخیره وحقائق اصلیه مردم را دیدار کند و مشاهده نماید
 یا باینکه صور باطنیه را بکسوه حسیه بپوشاند و معقول را
 محسوس سازد تا انچه نادیده است دیده شود و بهر صورت لباس

مختصر بان و بهر وجهی قالی در خوران قرار دهد تا بان و بان قایل
 متصور و منقلب شده نماید و ظاهر کرد و بحس ظاهری محسوس
 شود و وجه اول و فوق بقواعد و اسبغ و ازین است و وجه
 ثانی بعنوان مسیح افرست و قد جان جن ختم المرام و ان ان
 قلع الکلام بمجد الملك العالم مصلیا علی سید الانام محمد و الله
 الکرام فاحمد الله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً و استغفر الله
 من جمیع ما وقع منی من زلل و خطل و نصنع او نرتب او تکلف
 فیما کنت و سطریت فان الکرم عیم و الرحمة واسعة و الجود فاعظم
 علی اصناف الخلق و انا خلق ضعيف لا وسيلتی الیه الا کرمه
 وجوده و رحمته هذا وقد وفق الله عم نواله من فضل العظیم
 الوجیه و الابد النبیه فخر السادات منظر السعادات فخر التجار
 الابرار و ظهر الکبار الاخبار المبرر اسید محمد المعروف بمیرزا قاسم
 الشیرازی اطال الله عمره للصدی الی کتب هذا الکتاب طبعه
 من قبل ان یفنی ختمه و یتبعه و کان کما صنفی صفی من عکرها
 و صارت مبیضة من مسودتها کتبها الکاتب و بطبعها الطابع

فغانی لذلک المعاودة لتنفیر لفظیه و تحسین لفظه و تجوید
ترتیب مع آن و فور العرائق و کرم العوائق قد بلغ حد المنع
من ذلک فالأموال بمن انصف بالانصاف طبعه و عدل عن
الاعتساف بحجته ان بعد رخی فی ذلک و بعفو عنی و بستر علی
ما ظهر و سخر و بهر و سطح لمن سوا و نفص و طغبان او قصو
او نفضان فی لفظ او معنی او بیان و سجد من حسن شمه و لم
من الحسد ادیمه ما ودعت فی هذا الکتاب من اسرار الحکمة
الاطیبة و اغوار الشریعة المحمدیة علی صامعها الاف صلوٰة و تحية
واوخت فیه من المسالك المستوعرة و المدارک المتعشقة و ابتکر
غالباً در هر باب در ترجیح مطالب انبغه و نالوج مقاصد
شریفة در ایجاز و اختصار کوشیده و از لطایف و اسباب دلی
کرده نظر بتوجیه و میل و التفات ارباب عقل و نظر بوده است
بمختصرات نه مطولات مع آن العاقل بکفیه لا شارة و خبر
الکلام و اقل و دل هر کرا اسرار حق و موخشد مهر کردند
دهانش و خشد ختم حرم حد توای ذوالجلال زانکه حد

بود خبر المقال فیامولای و معتمد انچه مقصود و منظور
نظر بود با تمام سید و انچه مامور با بر قضا و قدر بود با خبر
انجامید امید داشت که از عدم قابلیت ان اغراض شود و از
روی شکرت بقبولیت مقرون کرم و الله هو الشکور

بحمد الله تعالی

و توفیق و فضل و عنایت تمام شد کما جلیل
کاسبیل کرد و واقع و مفصل کلام در هر باب
از انظار شریکانه و ادبی جمال و فانی
بشهر علم و دانائی راه نماید و هر
ان شطون گشتن کان سر بقیع بحیر
الظان بیا و راجع عظیم عرفان هدایت

هذا کتاب

لو بایع بمثل در الکمان البائع المغبون
و مصنف هذه النسخة الشرفیة و الجمرة

اللطيف الشَّيخ الوفي والحبر المَلَّاحُ عَلَّامُهُ
 وَقُدْرَةُ عَصَاهُ فِي الْعِلْمِ وَالْحُكْمِ أَظْهَرَ
 الْفَقْهَاءِ وَالْعُرَفَاءِ مَا لَازِلَ الْإِسْلَامَ وَمِلَّةَ الْإِيمَانِ
 الْحَاجُّ مِيرزا أَبُو الْحَسَنِ الْأَصْطَحْبَانِي نَيْلُ الْمُنَنِ
 تَعَالَى مِنْ غَوَائِقِ الرِّمَانِ وَسَوَاحِلِ الْأَيَّامِ
 تَمَامُ تَصَدِّيقِ وَمُقَابِلَةُ أَقْدَامِ فَرَمُودِ نَدْوَى خُرَاسَانِ
 أَقْبَلُ الْخَلِيفَةُ الْإِسْمَاعِيلِي فِي الْحَقِيقَةِ أَحْمَدُ عَلِي
 النَّيْزَمِي وَفِيهِ فِي يَوْمِ الْأَرْبَعَاءِ الْبَيْتِ
 وَالْعَشِيرَةِ مِنْ شَهْرِ حِجَابِ الْكَاشَانَةِ مَهْمُورِ

١٢٠
 وَطُبِعَ بِطَبْعِ نَاصِرٍ فِي
 مَكْتَبَةِ
 مَكْتَبَةِ

